به عون صانع مکین و مکان فضل حق بین زمین و آسمان

مهر سپهر شریعت و ایمان خضر طریق حقیقت و ایقان مجموعه مسائل حق جلی موسوم

رساله فقه علامه مجلسی
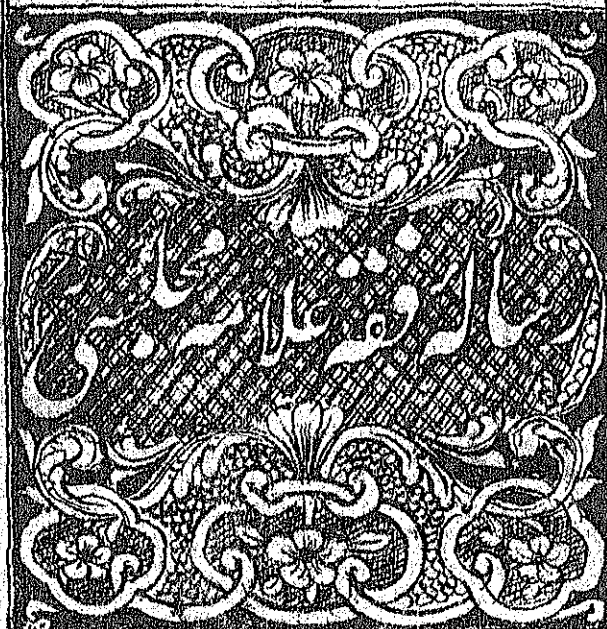
که در مذهب اثنا عشری کتابی است مستند و قدیم و مفصل از روی مسائل مطبوع افتاده

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بهزاران خوبی طبع شد

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہیں انمیں بعض کتب مذہب امامیہ فارسی و اردو و عربی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

فقہ فارسی امامیہ

زاد المعاد - با ترجمہ فارسی وادعیہ زیارت وغیرہ از ملا محمد باقر مجلسی -

ترجمہ شرائع الاسلام - موسوم بہ جامع الرضوی از مولانا عبد الغنی جدید الطبع -

جامع عباسی بست بابی - مع رسالہ ترجمہ الصلوٰۃ از شیخ بہاء الدین آملی -

بناء الاسلام فی احکام الصیام - از مفتی محمد عباس صاحب -

حدیث

الصافی شرح اصول الکافی - از علامہ ملا خلیل رح بتصحیح و اہتمام علماء شیعہ از جزو اول تا جزو سوم شرح کتاب العقل جلد اول -

ایضاً حسب مراتب بالا از جزو چہارم تا جزو ہفتم جلد دوم -

تواریخ

حیات القلوب - مصنفہ ملا محمد باقر مجلسی رح منقول از نسخہ صحیحہ طہران کامل کتاب تین جلدین مجموعہ تفصیل ہر سہ جلد علیحدہ فروخت کے لیے موجود ہیں

(جلد اول) از آدم تا عیسیٰ علیہما السلام -

(جلد دوم) خاص فخر پیغمبر آخر الزمان صلعم -

(جلد سوم) امامت ائمہ معصومین -

اوراد و وظائف

مجموعہ وظائف - شامل سہ رسالہ (۱) دعائے جوشن کبیر (۲) دعائے ماثورہ (۳) عمل عاشورہ -

مقصود نجات - مناقب حیدریہ از سید مختار

اوراد فتحیہ - مع دعائے رقاب از امیر علی ہمدانی مع ترجمہ فارسی -

شرح اوراد فتحیہ - مع دعائے رقابانی ملا محمد جعفر علی -

حلیۃ المتقین - مکارم و محاسن امور شرعیہ از ملا محمد باقر مجلسی رح -

جوشن صغیر و کبیر - مع درود طوسی مترجم کمال تصحیح مولوی سید تصدق حسین رضوی مہتمم مطبع نما

فہرست مضامین رسالۂ فقہ علامہ مجلسی رہ مشتمل بر نوزدہ کتب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نا محدود معبودی را که کائنات را بخورشید آسمان رسالت و نور بدر ولایت درجه ظهور داد و مرآت ضمائر قابلیه
قابلان انسان را بارسال انبیا و نصب ائمه هدی از زنگ ضلالت و غبار جهالت بپرداخت و درود نامعدود بر سید کائنات
محمد مصطفی و آل اطهار او باد اما بعد این تالیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده کتاب
بتفصیلی که باید کتاب اول در طهارت و مقدمات صلاة و این مشتملست بر هفده فصل فصل اول در احکام آبها بدانکه
هر یک از وضو و غسل و ازالهٔ نجاست بآب مطلق پاک روا باشد همچو آب چشمها و آب رودها اما آب مضاف آنچه
گلاب و آنچه از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب انگور و آب باقلا و مانند آن و آب ممزوج مثل آب زعفران
و مانند آن چون بحیثیتی باشد که توان گفت که آب نیست طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاستی بآن بشویند پاک نشود و
آب مطلق بر سه قسمست اول آب روان و آن آبیست که از زمین میآید پاک است و پاک کننده مادام که بآن نجاستی نباشد و چون
بنجاستی آلوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بآن نجاست بگردد پلید نشود و اگر یکی از اینها بگردد آنقدر که گردیده باشد

پلید بود و آنچه بالاست پاک و آنچه در شیب نجاست است اگر کری ست پاک و اگر کمتر است و نجاست عرض و عمق
جوی را فرا گرفته پلید بود و الا پاک باشد و اما آنچه پلید گشته چون آب بسیار گردد یا برهم خورد و رنگ یا طعم یا بوی که از
نجاست حاصل شده برود پاک گردد و آب باران در حالتی که بارد حکم آب جاری دارد و همچنین آب حمام چون از حوضی که در
او کری باشد یا زیاده دوم آب ایستاده چون آب حوض و خم و مانند آن نیز پاکست و پاک کننده مادام که نجاستی
باو نرسد و آن سه قسم است یک کر یا زیاده و اما کمتر از کر چون نجاستی در آن افتد و اگر چه اندک باشد پلید شود
چون خواهند که پاک گردانند یک کر آب یا زیاده به یکبار در او ریزند و مقدار کر یک هزار و دویست رطل عراقیست
که بوزن تبریز یکصد و هفتاد و پنج من باشد تخمیناً یا حوض آبیست که هر یک از طول و عرض و عمق آن
سه شبر و نیم باشد و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر است پس هر قدر آب که باین مساحت باشد کر باشد
پس اگر هر یک از عرض و عمق آن دو شبر باشد باید که طول آن ده شبر و پنج ثمن و سه ربع ثمن شبری باشد تا کر بود
و اما کری چون بنجاست آلوده شود و تغییری نکند پلید نشود و الا پلید شود و چون خواهند که پاک گردانند یک کر
آب یا زیاده یکبار در آن ریزند اگر تغییرش برود پاک شود و الا کری دیگر و همچنین تا تغییرش برود و اگر آب بسیار
یا جاری پیوسته گردد و تغییرش برود پاک گردد و اما بیشتر از کری چون نجاستی در آن افتد و تغییری نکند پلید نشود
و اگر تغییر کند آنچه تغییر کرده بود و آنچه تغییر نکرده اگر کری هست یا زیاده پاک است و الا آن نیز پلید است
و اگر همین کری باشد نه زیاده چون از آنجا یک کف آب بردارند باقی پلید باشد و پاک ساختن آن بریختن
کری آب است چنانچه گذشت سوم آب چاه و آن هم پاک است و پاک کننده و چون نجاستی
در آن افتد اگر متغیر نشود یعنی رنگ و طعم و بوی آن نگردد پلید نشود و اگر بگردد پلید شود و
چندان باید کشید که تغییرش برود تا پاک شود **فصل** دوم در نجاسات و آن ده است اول و دوم
بول و غایط از هر حیوانی که خون روان داشته باشد و گوشت او را نخورند شرعا و هر حیوانی که
حلال باشد بول و سرگین او پاک باشد و هر حیوانی که مکروه باشد چون اسب بول و سرگین او مکروه
باشد سوم و چهارم منی و خون است از هر حیوانی که خون روان داشته باشد غیر از خونی که
در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
و پاره های آن حیوان که حیوة داشته باشد چون گوشت و پوست اگر چه از زنده بریده باشند
همان حکم دارد و آنچه در آن حیوة نباشد مثل پشم و موی پاک است چون ببرند یا طرفی که از پوست

جدا شده بشویند ششم و هفتم سگ و خوک و هرچه از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا
مرتد یا ذمی باشد یا حربی و آنکه خود را مسلمان داند همچو خارجی و ناصبی و غالی و مجسمی نهم مست کننده
همچو شراب و بوزه و مانند آن و حکم فقاع دهم بدانکه واجب است ازالهٔ نجاست از بدن و جامه از
برای نماز و طواف خانهٔ کعبه و بمسجد رفتن چون آلوده شود بدان و از ظرفها برای خوردن و آشامیدن
و از مصحف و مساجد و مشاهد مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خونی که عفو نموده اند در نماز چون
کمتر از پهنی یک درهم بغلی باشد الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و
کافر و نیز عفو نموده اند از خون ریشها و جراحتها و اگرچه بسیار باشد گاهی که ازالهٔ نجاست آن مشکل بوده
نیز عفو نموده اند از نجاست چیزی که نماز در اینجا تنها درست نیست همچو بند ازار و جوراب و کلاه و نیز
عفو نموده اند از نجاست جامه و بدن کسی که تربیت طفل کند و او را نباشد بغیر یک جامه چون
در شبانروزی یکبار بشوید گاهی که بغیر از بول و غایط طفل نجس نگردد و واجب است شستن
نجاست ظاهر از بدن و جامه چندانی که عین آن برود اما رنگ و بوی لازم نیست ازالت آن
چون مشکل باشد و نجاست غیر ظاهره همچو بول خشک دو بار باید شست و اگر در آب روان یا آب بسیار
بشوید روا باشد که آب فرو برد و بمالد تا نجاست برود و اما آب اندک چون نجسی را در آنجا فرو برد آب
هم نجس شود و جامه پاک نگردد پس باید که آب بر آن ریزند و بمالند و بفشارند دو بار چنین کنند بعد از آن پاک است
اما آبی که از غساله آن جدا شود نجس است و اما ظرفها مثل خم و دیگ و کاسهٔ چوبی و غیره در
آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در آنجا ریزند و بجنبانند سه بار و بریزند و ظرفها را از دهن
سگ سه بار بشویند نوبت اول بخاک و از خوک هفت بار و ظرفهای خمر سه بار و اگرچه رنگین نباشد
یعنی رنگ کاسنی نداشته باشد و اگر اینها را در آب روان یا آب بسیار بشویند عدد را اعتبار نباشد
یکبار بس است **فصل سوم** در مطهرات و آن هم ده است اول آب چنانکه گذشت آب مطهر
کل است کثیر و قلیل هم مطهر است اما با آب قلیل پاک نمی شود دنبه و غیره دوم آفتاب و آن پاک
میگرداند زمین و حصیر و بوریا و چوب و غیر منقول عادةً و سنگ و نباتات را از نجاست بول و
مانند آن چون خشک گرداند و عین نجاست ببرد نه چیزی را که عین نجاست در آن باقی ماند
سوم آتش و آن پاک میگرداند چیزی را که بخاکستر یا انگشت یا دود یا آجر یا سفال علی الخلاف گرداند چهارم

خاک و سنگ و آن پاک میگرداند زیر کفش و موزه و زیر قدم و سر عصا را چون عین نجاست زایل شود
براه رفتن یا بزمین مالیدن پنجم استحاله و آن پاک میگرداند نطفه و علقه را چون حیوان شوند یعنی
حیوان غیر نجس العین و نجسی را چون نمک یا خاک شود ششم اسلام و آن پاک میگرداند کافر را چون
مسلمان شود هفتم انقلاب و آن خمر را پاک میگرداند چون سرکه شود و همچنین شیره جوشیده چون
دوشاب شود هشتم نقصان چون شیرهٔ انگور بجوشد پلید گردد و پاکی آن بآنست که دو دانگ از آن بجوشیدن
کم شود نهم استبرا چون دهن یا عضوی دیگر از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاک شدن آن بزوال
عین نجاست است دهم انتقال و آن پاک میگرداند خون نجس را چون بدن کیک یا پشه یا مگس و
مانند آن انتقال کند و دباغت پوست نجس را پاک نمیگرداند و زمین پاک میگردد باجرای آب جاری
یا آب بسیار بر آن یا بآفتاب چنانکه گذشت و چون چیزی بنجاست یا نجسی رسد و هر دو خشک باشد
نجس نگردد مگر مردهٔ آدمی که بعضی گفته اند اگر بخشکی رسد هر دو نجس میشود و بدانکه ازالت نجاست از بدن
و جامه یکی از شروط نماز است که نماز با نجاست یکی از اینها عمداً باطل است و همچنین اگر نجسی
با خود دارد و اگر نداند بنجاست اینها را نماز صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامهٔ او نجس بود
نماز را باز گیرد در وقت و بیرون وقت **فصل چهارم** در آداب خلوت واجب است کسی را
که بقضای حاجت می نشیند عورت را یعنی پیش و پس از مردم باز پوشانیدن و حرام است روی و
پشت بقبله کردن و اگرچه در خانه باشد و مکروه است روی بقرص آفتاب و ماهتاب کردن در بول
و غایط و بول بروی باد کردن و بول را در زمین سخت کردن و ایستاده بول کردن و نشستن
بر سر راه و در آستانهٔ در و محلی که کاروان فرود آیند و زیر درخت میوه دار و در پیش سرای و در آب
ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنت است سر را پوشانیدن
و استبرا از بول کردن بآنکه دست بکشد از مقعد تا اصل قضیب سه بار پس از اصل قضیب تا بسر حشفه
و واجب است استنجا و آن شستن موضع بول است باندک آبی که ازالت تری بول بکند و موضع
غایط چون اطراف آن آلوده شده باشد هم بآب باید شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
بسه سنگ پاک یا سه خرقه و امثال آنکه بآن موضع بمالند استنجا روا باشد و اگر بسه سنگ پاک نگردد زیاده کند و سنت
است که عدد سنگها طاق باشد و کمتر از سه سنگ روا نبود و همچنین سنت است که آن را بآب بشوید و سنت است

اگر اطراف آلوده باشد یا نه جمع کند میان سنگ و آب اول بسنگ خشک کند و بعد ازان بآب بشوید
و استنجا باستخوان و بسرگین پاک و بخوردنی حرامست و اگرچه بآن پاک گردد و مکروهست بدست راست استنجا
کردن و همچنین بدست چپ که دران انگشتری باشد که دران انگشتری نام خداے تعالی یا نام پیغمبرے یا نام
معصومی نقش باشد و نیز مکروهست در حین قضاء حاجت سخن گفتن مگر ذکر خدای تعالی و آیة الکرسی و خوردن
و آشامیدن و با خود داشتن چیزے که دران نام خدا باشد و سنتست که چون بخلا می رود پای چپ را پیش
نهد و این دعا بخواند بسم الله و بالله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون
استنجا کند بگوید اللهم حصن فرجی واستر عورتی وحرمها علی النار ووفقنی لما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام
پس از جاے خود برخیزد و دست بر شکم مالد و بگوید الحمد لله الذی اماط عنی الاذی وهنانی طعامی وشرابی
وعافانی من البلوی و چون بیرون می آید پاے راست را پیش نهد و بگوید الحمد لله الذی عرفنی لذته وابقی
فی جسدی قوته واماط عنی اذاه یا لها نعمة لا یقدر القادرون قدرها **فصل پنجم** در احکام وضو
و آن شرطست در نماز و صحیح نیست هیچ نماری از واجب و سنت بی آن و واجبست از براے نماز چنانکه گذشت
و طواف خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن نهادن اگر واجب باشد و سنتست از براے برداشتن
قرآن و نماز مرده و طلب حاجت و زیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن از براے نماز پیش از وقت
و خواب کردن جنب و جماع کردن محتلم و غاسل مرده و ذکر گفتن زن حائض و تازه ساختن وضو و بودن
همیشه بر طهارت و باطل میشود وضو ببول و غائط و بادی که از محل معتاد بیرون آید و خوابی که بر چشم و
گوش غلبه کند که نه بیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانگی و استحاضه اندک و بهر چه غسل واجب شود که آن حیض
است و نفاس و استحاضه کثیره و متوسطه و سائیدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته و جنابت و مردن آدمی
و بجنابت وضو باطل میشود اما واجب نمیگردد و چون غسل کند احتیاج بوضو نباشد همچنین مرده را
بعد از غسل وضو واجب نیست و به باقی دیگر وضو واجب میشود و اگرچه غسل واجب میشود و اگر کسے
بیقین داند که حدث کرده و شک کند که بعد ازان وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار نکرده طهارت کند
و اگر وضو را بیقین داند و شک کند که بعد ازان حدث کرده یا نه حدث را اعتبار نکند و احتیاج بطهارتی
دیگر نباشد **فصل ششم** در کیفیت وضو و دران هفت چیز واجبست اول نیت و آن قصد معنی این
عبارتست که وضو میکنم از براے برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقربا بخدا و در وضوی سنت

بجای واجب سنت گوید و اگر از برای برداشتن حدث نگوید یا آنرا گفته تا نماز کردنم روا باشد ولیکن
هر دو عبارت را ترک نتوان کرد و اگر وضو نه از برای برداشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه
از برای امری دیگر باشد مثل خواب جنب یا ذکر کردن حائض یا تازه ساختن وضو آن هر دو عبارت
را ذکر نکند و سبب وضو را ذکر کند مثلاً وضو میکنم تا خواب کردنم یا ذکر کردنم روا باشد سنت تقرب بخدا یا تجدید
وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدث چند بار اگر بیند که بسبب بول و غائط و امثال آن حاصل شود که با وجود
آن نتوان نماز کردن و واجب است که آخر نیت را پیوسته دارد بشستن اول روی و بر حکم نیت باشد
تا فارغ شود از قصد که باشد و اگر بر کسی وضو واجب نباشد سنت نیت کند و چون نیت وجوب
کند باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند و اگر کسی را سلس البول باشد یا شکمش رود
از برای هر نمازی وضوئی کند و نیت روا بودن نماز کند نه برداشتن حدث دوم شستن
روی است از رستنگاه موی سر تا زنخ و چندانی که انگشت مهین و میانین بآن برسد و اگر انگشتان دراز
باشد فوق الحد یا کوتاه همچنین چندان بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید و زیاده شستن واجب نیست و اگر
کسی را موی پیش سر نباشد یا بر پیشانی نیز موی داشته باشد بدستور دیگران شستن واجب باشد و اگر
کسی را محاسن تنک باشد دست بمالد تا آب بته موی برسد و آنچه از برای محاسن گذشته باشد از زنخ
شستن آن واجب نباشد و واجب است که ابتدای شستن روی از رستنگاه موی سر کند سوم شستن
دستهاست از آرنج تا سر انگشتان و آرنج نیز شستن و ابتدا از آنجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند
و موی را باز پس شکند باطل باشد و واجب است شستن موی دست و آب بته آن رسانیدن و اگرچه
بسیار باشد و همچنین ناخنها و اگرچه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشت پاره یا غیر آن زیادتی باشد در محل
غسل آنرا هم باید شست و اگر کسی را دست بریده باشد یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر از آرنج نباشد
سنت است که بازو را بشوید و اگر محتاج بمدد باشد دیگری بشوید و اگرچه مزد خواهد باید داد چهارم مسح پیش سر است
بتری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح گویند و کمتر از یک انگشت روا نیست و سنت است که سه انگشتان
بهم باز نهاده باشد و واجب است که مسح کند بر پوست پیش سر یا موی که از آنجا رسته باشد و بر آنجا باشد
پنجم مسح پشت پاهاست از سر انگشتان تا به بند پای بتری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح گویند
و اگر تری بر دست نمانده باشد از محاسن و ابروی و دیگر موها بستاند و اگر آن هم خشک شده باشد

وضو را از سر گیرد و اگر پاره از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از بند پای نباشد سنت است که بر محل بریده
مسح کند و جایز نیست بر موزه و امثال آن مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن
بجهة تقیه یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند ششم ترتیب چنان که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست
پس دست چپ پس مسح سر پس مسح پایها هفتم موالات یعنی پیاپی شستن پس اگر تاخیر فعلی کند تا بحدی که
عضو سابق خشک شود وضو را از سر گیرد و اگر با وجود پیاپی شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل باشد
مگر آنکه هوا در غایت گرمی باشد و آب اندک و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد و لیکن تاخیر از حد گذرد
وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید و بر محل جراحت مسح کند اگر ممکن باشد
و اگر محل بسته باشد بگشاید یا چندان آب بریزد و دست بمالد که عضو شسته شود و اگر نتواند بر روی آن
مسح کند و واجب است که عضوی که میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و مباح و همچنین مکان
وضو مباح باشد تتمه در سنتها و مکروهات وضو بدانکه سنت است که ظرف آب سرگشاده باشد و بر دست
راست نهد و بگوید بسم الله و بالله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین و دست در انجا کند و آب
بردارد و پیش از دست کردن یکبار سر دستها بشوید از برای حدث خواب و بول و دو بار از برای حدث
غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک از روی و دستها دو بار
بشوید و سه بار شستن حرام است و اگر دست چپ را زیاده از دو بار بشوید وضو باطل شود چه بآب نو مسح کرده
باشد و تکرار مسح مکروه است و همچنین سنت است که در شستن دستها مرد ابتدا به پشت دست کند در نوبت اول
و در دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن بعکس این کند و نزد هر فعلی دعا بخواند و چون نظر در آب کند بگوید الحمد لله الذی
جعل الماء طهورا ولم یجعله نجسا و چون آب در دهن کند بگوید اللهم لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکرک
و شکرک و آب در بینی کند و بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وریحانها و هنگام
روی شستن بگوید اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه پس دست راست بشوید
و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بشمالی وحاسبنی حسابا یسیرا پس دست چپ بشوید و بخواند
اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران پس
مسح سر کند و بخواند اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک وعفوک پس مسح پایها کند و بخواند که اللهم ثبت قدمی علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام و چون از وضو فارغ شود بگوید الحمد لله

رب العالمین دیگر واجب است در وضو مدد از دیگری جستن بغیر ضرورتی و اعضا را بدستارچه خشک کردن و حرام است
که دیگری او را وضو دهد بی ضرورتی **فصل هفتم** در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش است جنابت
و سائیدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته بغسل و مردن آدمی و این هر سه مشترک است میان مرد و زن
و حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و این هر سه مخصوص بزنان است و غسل از شروط نماز است و با وجود یکی
ازین اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگرچه فراموش کند و واجب است از برای نماز چنانکه گذشت و طواف
خانهٔ کعبه و دست بر نوشتهٔ قرآن نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی
نهادن و خواندن سورهٔ از عزائم الا غسل مس میت در روزه داشتن جنب و حائض و نفسا بعد از انقطاع دم
چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا بطلوع صبح و سنت است از برای جمعه از طلوع صبح صادق
تا بزوال چون فوت شود تا آخر روز شنبه قضا شاید کرد و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد روز پنجشنبه غسل کند
بر سبیل تقدیم و اگر در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم رمضان
و شب عید رمضان و روز هر دو عید و شب نیمه رجب و نیمه شعبان و روز مبعث یعنی روزی که جناب رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر شده و آن بیست و هفتم رجب است و روز غدیر یعنی روزی که حضرت رسالت پناه
حضرت امیر المؤمنین علی را علیهما السلام وصی و خلیفه خود گردانیده و آن هیجدهم ذی الحجه است و روز مباهله
یعنی بیست و چهارم ذی الحجه و روز نوروز و از برای احرام گرفتن و طواف خانهٔ کعبه کردن و زیارت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و زیارت ائمهٔ معصومین علیهم السلام و در حرم مکه رفتن و در شهر مدینه و کعبه
و مسجد پیغمبر رفتن و از برای گذاردن نماز حاجت و نماز استخاره و قضای نماز و گرفتن آفتاب چون تمامی
قرص گرفته باشد و او عمداً نماز ترک کرده باشد و از برای توبه از فسق یا کفر و رفتن بدیدن کسی که سه روز
باشد که او را از دار آویخته باشند بوجه شرع و غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسلی که از برای زیارتست
در آن زمان کنند و غسلی که از برای فعل است همچو احرام بستن و در مکه و مدینه رفتن پیش از آن فعل کنند
الا غسل توبه و دیدن آویخته رفتن که بعد از آنها کنند و هرگاه که بعضی ازین اسباب جمع شوند از برای
هر یک غسلی باید کرد و یک غسل کافی نباشد **فصل هشتم** در جنابت و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود
بانزال منی مرد و زن را در خواب و بیداری و بدخول حشفه در پیش یا پس و اگرچه انزال نشود و مفعول
مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد و در جنابت اگرچه حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل

شود و بدخول حشفه در فرج حیوانات بی انزال احتیاط آنست که غسل کند و اگر کسی بر بدن یا جامه خاص خود
منی یابد غسل کرده قضا کند هر نمازی را که نخوانده بود که مقدم بر جنابت باشد و اگر منی بر جامه مشترک یابد غسل بر
هیچ یک واجب نگردد ولیکن سنت است هر یک را که غسل کنند و حرام است بر جنب نماز و طواف خانه کعبه و
دست یا عضوی دیگر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بنام خداوند تعالی و نام انبیا و ائمه علیهم السلام و خواندن
سورهای عزائم یا پاره از آن و اگرچه بسم الله باشد بنیت آنکه از سوره عزیمت است و در مسجد مکه و مدینه
رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و روا باشد چیزی از آنجا برداشتن و مکروه است
او را خواندن زیاده بر هفت آیه از قرآن غیر از سوره عزائم و دست یا عضوی دیگر بر حاشیه قرآن نهادن
و برداشتن قرآن و خواب کردن جنب پیش از وضو و خوردن و آشامیدن پیش از مضمضه و استنشاق
و حنا بر دست و پا نهادن **فصل نهم** در کیفیت غسل و آن دو نوع است غسل ترتیب و غسل ارتماس
و شبه آن و در هر یک واجب است نیت و آن قصد معنی این عبارتست که غسل میکنم از برای برداشتن حدث
واجب تقرب بخدا و اگر بجای برداشتن حدث گوید تا نماز کردنم روا باشد صحیح باشد و اگر هر دو را گوید بهتر چنین که
غسل جنابت میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود
یعنی با شستن قصد امری منافی نیت نکند و پیوسته دارد و آخر نیت را برسانیدن آب به سر و در غسل ترتیب
سر را با گردن بشوید بعد از آن جانب راست از دوش تا به پای بعد از آن جانب چپ روا باشد عورتین
را با هر دو جانب شستن و بهتر آنست که با هر دو جانب بشوید و دست مالد هر جائی که آب بآن نمیرسد و ترتیب
نگاه دارد چنانکه اول سر را بشوید با گردن پس جانب راست پس جانب چپ اما غسل ارتماس چنانست
که در میان آب رفته نیت کند و آخر نیت را پیوسته دارد برسیدن آب بهمه بدن و شبه ارتماس چنانست که نیت را
پیوسته دارد بشستن عضوی و بلا فاصله در آب رود یا در زیر آب بایستد در جای که آب از بالا بزیر می آید و در این
هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و واجب است که اعضا در وقت شستن پاک باشند و آب پاک و پاک کننده
و مباح و مکان غسل نیز مباح باشد و سنت است که پیش از غسل استبرا کند اگر بانزال جنابت حاصل شده باشد
و آن چنانست که بول کند و اگر نباشد دست بکشد بقضیب چنانکه در استبرا از بول گذشت پس اگر بعد از استبرا
تری بر قضیب ظاهر گردد و معلوم نباشد که چه تریست احتیاج بغسل دیگر نباشد و اگر استبرا نکرده باشد غسل را سر گیرد و بعضی
گفته اند که استبرا واجبست و این باحتیاط نزدیکتر است و همچنین سنت است که پیش از غسل سه بار سر دست را بشوید و سه

بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و روا باشد که نیت پیوسته دارد یکی از نها و هنگام غسل این دعا بخواند اللهم
طهرنی و طهر قلبی واشرح لی صدری واجر علی لسانی مدحتک والثناء علیک اللهم اجعله لی طهورا وشفاء ونورا
انک علی کل شیء قدیر و دست بر همه بدن بمالد و بیالی نشوید و قریب یک من و نیم آب بوزن تبریز غسل کند و کمک گرفتن
از کسی مدد جستن و جائز نیست که دیگری او را غسل کند و اگر در میان حدثی کند مثل بول و غایط و امثال آن غسل را
باز سر گیرد و بعضی گفته اند که آن غسل را تمام کند و بعد از آن وضو کند و بعضی دیگر گویند که التفات نکند و غسل او صحیح باشد
فصل دوم در حیض و غسل آن حیض خونیست سیاه که از رحم بیرون می آید بیشتر اوقات با حرارت و سوزش
از جانب چپ از نه سالگی تا به پنجاه سالگی اگر قرشیه و نبطیه نباشد و تا شصت سالگی اگر یکی از اینها باشد و نبطیه
زنی را گویند که از سواد عراق عرب باشد و بعضی گویند که زنیست که از طائفه عرب که بعجم آمده اند یا از عجم بعرب رفته اند
و اگر حیض مشتبه شود بخون بکارت اگر بر روی پنبه حلقه زده است خون بکارت است والا حیض و اقل ایام
حیض سه روز پیاپی است و بیشتر ده روز و اقل ایام طهر ده روز است و زنی که خون ببیند از سه حال خالی نیست
مبتدئه و مضطربه و خداوند عادت مبتدئه آنست که او را عادتی نبوده و نیست او عمل مستحاضه کند و نماز بگذارد و روزه
بدارد پس اگر خون از ده روز نگذرد همه آن حیض بوده روزه ایام را قضا کند و اگر از ده روز گذرد رجوع بتمیز کند
و آن چنانست که سه روز یا زیاده تا به ده روز خون سیاه غلیظ باشد و باقی ایام برنگی دیگر آن روزها را حیض گیرد
و روزه قضا کند و اگر تمیز نباشد بانکه خون در همه اوقات بیک رنگ بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز
سیاه بوده رجوع بخویشان خود کند و بطریق ایشان حیض گیرد اگر نباشد یا مختلف باشد رجوع کند بهمسران خود
در این شهر اگر نباشد یا مختلف باشد عمل بروایات کند و آن سه روایتست و هر کدام که عمل کند روا باشد اول آنکه
هر ماهی هفت روز حیض گیرد دوم آنکه شش روز سوم آنکه در هر ماهی سه روز و ماهی دیگر ده روز و بعضی دیگر از
فقها فرموده اند که هر ماهی سه روز حیض گیرد و بعضی گفته اند از سر ماهی ده روز حیض گیرند و نوبت دوم اگر خون از
ده روز نگذرد همه آن حیض باشد و اگر گذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بعادت زنان خویش اگر نباشد یا مختلف باشند بروایات
گذشته عمل کند چنانکه گذشت و همچنین عمل میکنند تا خداوند عادت گردد و اما مضطربه و آن زنیست که عادت مقرر
خود را فراموش کند چون خون از ده روز بگذرد رجوع بتمیز کند و اگر نباشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه
گذشت و اما خداوند عادت و آن زنیست که دو ماه بیک دستور حیض ببیند او رجوع بعادت خود کند خون زرد
رنگ در ایام حیض حیض گیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه و اگر چه بیشتر اوقات بر خلاف این باشد و عادت

گاه است که یک روز و دو روز مقدم و موخر میشود تتمه در احکام زن حائض قبل از غسل او حرام است بر او
نماز و روزه و طواف خانهٔ کعبه و دست یا عضوی دیگر بر نوشتهٔ قرآن نهادن و همچنین بر نام خدای تعالی و انبیا
و ائمه علیهم السلام و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و خواندن سورهٔ عزائم
و پارهٔ از آن و مکروه است او را غیر از عزائم خواندن و در مسجد بگذشتن گاهی که ایمن باشد از آلوده شدن مسجد
و برداشتن قرآن و دست بر حاشیهٔ آن نهادن و بر دست و پا حنا بستن و حرام است بر شوهر که با وی نزدیکی کند
بجماع و چون عمدا کند تعزیر نمایند و کفارت بدهد در اوائل یک دینار شرعی از طلا و در میانه نیم دینار و در اواخر
یک ربع دینار و مکروه است جماع او بعد از پاکی پیش از غسل و از وی تمتع گرفتن از ناف تا زانو و غسل حیض
بطریقهٔ غسل جنابت است الا آنست که پیش از آن یا بعد از آن وضو واجب باشد و اگر با جنابت جمع شود غسل
جنابت از غسل حیض کافیست و همچنین از جمیع اغسال واجبی و اما غسل حیض و هیچ غسلی دیگر از غسل جنابت
کافی نیست **فصل یازدهم** در نفاس و آن خونیست که زنان را میباشد در حین ولادت و اکثر ایام آن ده روز است
و اقل آن را هیچ حدی نیست چه جایز است که یک لحظه باشد و تواند که زنی را اصلا نفاس نباشد و اگر دو فرزند
از یک شکم آید ابتدای نفاس از ولادت اول باشد و ابتدای عدد ایام از ولادت دوم و اگر خون را تا آخر روز
ولادت ببیند تا روز دهم تمامی ده روز ایام ولادت نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم خون ببیند همان روز نفاس باشد
و بس و احکام نفاس و کیفیت غسلش همچو احکام حیض است و غسل آن **فصل دوازدهم** در استحاضه و آن خونیست
زنان را از زرد رنگ خنک تنک در بیشتر اوقات و هر خونی که حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحتی نباشد و از
فرج آید استحاضه است و اگرچه بعد از پنجاه سالگی یا شصت سالگی باشد و استحاضه سه قسمست اول آنکه خون بر روی
پنبه ظاهر شود و آنرا نجوساند پس واجبست بر وی که تجدید وضو کند از برای هر نمازی و اگرچه جمع کند و تغییر پنبه کند
دوم آنکه پنبه را نجوساند و روان نشود پس واجبست بر وی با آنچه گذشت که تغییر خرقه کند و غسلی کند از برای نماز
صبح سوم آنکه خون روان شود پس واجب میشود بر وی با آنچه گذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین و میان هر دو نماز
را جمع کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع این فعلها بکند حکم زن طاهر
داشته باشد پس اگر در این فعلها قصوری واقع شود نمازش صحیح نباشد و اگر یکی از غسلهای روز ترک کند روزه اش
باطل باشد و چون خون آخر شود وضو واجب گردد و اگر استحاضه موجب غسل بوده باشد آن نیز واجب گردد
فصل سیزدهم در غسل میت و در آن مقدمه ایست و یک فصل و دو تتمه و خاتمه مقدمه سنت است مریض را

صبر بر تشنگی و ترک شکایت و همچنین سنت است که مردم او را عیادت کنند و پرسش نمایند الا در چشم درد و تشنگی که کمتر از سه روز باشد
و باید که نزد و از پیش مریض برخیزند مگر آنکه او صحبت ایشان را دوست دارد و از برای او هدیه برند مثل سیبی و بهی و نارنجی
و ترنجی یا پاره از عود و آنکه مریض درخواست دعا کند و بسیار یاد موت نماید و رد مظالم کند و واجب است که وصیت
کند اگر بر و حقی باشد و چون حضور موت شود سنت است که او را تلقین نمایند شهادتین و اقرار بائمه علیهم السلام
کلمات الفرج باین صورت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام امام حق نص من قبل الله و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد
بن علی و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن صاحب الزمان
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار و ان الموت حق و القبر حق و سوال منکر و نکیر حق
و البعث حق و النشور حق و الحساب حق و المیزان حق و الصراط حق و الجنة حق و النار حق و ان الساعة آتیة
لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و بعد از آن کلمات الفرج بخوانند که لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله
الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع
و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و ما فوقهن و هو رب العرش العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین یا الله یا الله یا الله
الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر نعم المولی و نعم النصیر رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل
الاکرم و انت خیر الراحمین رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و سوره یس و الصافات بخوانند و او را
بمحل نمازش برند اگر جان کندن بر او سخت باشد و او را بر پشت خوابانند و پاهای او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند
رویش بقبله باشد و بعد از مردن چشم او را بخوابانند و دهن او را بهم گیرند و پاهای او را بکشند و دستهایش را
بجانب پهلو و بر سر او جامه بکشند و او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزند و مومنان را
خبر دهند و تعجیل کنند در برداشتن او الا گاهی که مشتبه باشد پس رجوع به علامات کنند و صبر کنند تا سه روز
و مکروه است نهادن آهن بر شکم مرده و حاضر شدن جنبی یا حائض نزد او **فصل در غسل میت** واجب است
بر هر مسلمانی بر کفایه یعنی اگر یکی بآن اقدام نماید از دیگران ساقط گردد و شستن مرده مسلمان و کسی که در حکم مسلمان
باشد از اطفال و اگر چه بچه چهار ماهه از شکم افتاده باشد یا پاره از آدمی که در آن استخوان باشد و اگر استخوان نداشته
باشد یا بچه از شکم افتاده و کمتر از چهار ماه باشد غسلش واجب نباشد در خرقه پیچیده دفن کنند و پاره که آن سینه

باشد یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند و کفن کنند و زوج اولی است بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن
بر وی و دفن کردن و بعد از آن که اولی باشد بمیراث و مرد را غسل ننماید الا مرد یا زن او و همچنین زن را غسل ننمایند
الا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را محرمان او بشویند از پس پرده و اگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم
حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند بغسل خود بعد از آن بغسل مرده بطریقه مسلمانان و اگر زنی مرده باشد
و زن مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیگانه امر کند زن کافره را بغسل خود بعد از آن بغسل زن مرده چنانکه گذشت
و واجب است غسل هر کسی که اظهار شهادتین میکند و اگرچه مخالف باشد غیر از خوارج و غلاة و شهیدی که کشته گردد
در معرکه پیش امام غسل و کفنش نکنند و نماز گذارند مگر برهنه بود که اول کفنش کنند و کسی که واجب القتل شده شرعاً
بسبب زنا یا قصاص یا غیر آن امر کنند او را بغسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروه است مخالف
را غسل کردن چون دیگری باشد که بآن اقدام نماید و چون ضرورت باشد بطریق اهل خلافت او را غسل نماید
و کیفیت غسل آنست که اول ازالت نجاست نماید از بدن او پس نیت کند که این میت را غسل میکنم از برای آنکه
واجب است تقرب بخدا و یک نیت کافیست و اگر در هر غسل نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول بآب سدر
پس بآب کافور پس بآب خالص هر غسل بطریقه غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت نشود هر سه غسل بآب خالص
کند و او را به پشت باز خسپانند و کف پایش بقبله کنند و عورتش باز پوشانند و سنت است که او را بر تخته خسپانند و انگشتان
او را نرم بمالند و در زیر سقفی غسل نماید و غاسل خرقه بر دست پیچد و پیراهن او را از گریبان پاره کند و دست او را
از آن بیرون آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیراهن نداشته باشد عورتش بچیزی دیگر بپوشانند و سر و دستهای
او را بشویند تا به نزدیکی آرنج سه بار و او را وضو کنند و سر او را بکف کنار روشنان و خطمی بشویند سه بار و دست
بر شکم او بمالد بنرمی و در هر یک از دو غسل اول و هر عضوی سه بار بشوید و بر دست راست ابتدا نماید و غاسل
پیش از هر غسلی سر دستهای خود بشوید و مکروه است شکم او را در غسل آخرین مالیدن پس اگر بعد از غسل از شکمش نجاستی
بیرون آید آن موضع را بشویند و غسل را از سر نگیرد و اگر کفن آلوده گردد آنرا بشویند مادام که در گور ننهاده باشند و بعد از
قبر موضع نجس را از کفن ببرند و همچنین مکروه است ناخنهای او چیدن و سر و ریش او را شانه زدن و او را نشاندن
و اگر چیزی از موی یا گوشت یا ناخن او بیفتد آنرا در کفن نهند و سنت است که گودی بکنند تا آب را آنجا ریزند
تتمه در کفن کردن میت باید که کفن از لباسی باشد که نماز در آن صحیح باشد پس حرام است کفن از جامه ابریشمی
محض و مکروه است از کتان و ممزوج با ابریشم و سنت است که از پنبه خالص و سفید باشد و واجب است مرد و زن را

سه جامه لنگوته و پیراهن و چادرے و اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد بیکے اکتفا نمایند و واجبست که کفن را
از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال یا از زکوة کفن کنند و اگر نباشد ساقط
گردد و کفن زوجه بر زوج است و همچنین دیگر خرجها از دفن و تکفین و اگرچه زنے بسیار مانده باشد و سنت است
دیگر آنکه کفن بدهند و سنت است که از برای مرد زیاد کنند جامه از برد یمنی که زربفت نباشد و لفافه سه گز و نیم طولا
بعرض یک شبر و نیم تقریبا که هر دو ران او بآن بپیچند و دستارے که میان او را بر سر او بندند و تحت الحنک بسته
هر دو طرف را بر سینه اش اندازند و از برای زن زیاد کنند مقنعه و خرقه که بآن پستانها بر سینه اش بندند و نمطے
و آن جامه ایست که در آن خطها است و در سوراخ پس و فرج زن پنبه آگنده کنند تا نجاستے خارج نشود و سنت
است که دو چوب خرما باریک اگر نباشد از درخت کنار اگر نباشد از بید پس انار پس از هر درخت تر که باشد باو نهند
بقدر یک رش و بعضی گفته اند بقدر یک شبر یکی را بجانب راست او بپیوست او بچسبانند از چنبر گردن و دیگرے
درمیان پیراهن و چادر او نهند از چنبر گردن و بنویسند بخاک مرقد امام حسین علیه السلام بر هر یک از پیراهن و چادر
و عمامه و لفافه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفے و امامت
ائمه معصومین علیهم السلام باین کیفیت که فلان بن فلان یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امام حق نص من قبل الله تعالے و قبل رسوله و بعده اولاده
الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسے بن جعفر و علی بن موسے و محمد بن علی و علی بن
محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین هم الحجتی و سادتی و قادتی بهم
اتولی و من اعدائهم اتبرأ انهم اما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سنت است که غاسل میت
از تکفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد یا دستها را بدوش بشوید و اگر غیر از غاسل او را کفن کند سنت است
که طهارت داشته باشد و همچنین سنت است دوختن کفن بر ریسمانے که از آنجا جدا کرده باشد و مکروه است پاره
کردن کفن باآهن و پیراهن را آستین دوختن و واجبست که بر مساجد سبعه او یعنے پیشانی هر دو کف دست
و هر دو سر زانو و انگشتان مهین پایها کافور بمالند و سنت است که کافور سیزده درهم و ثلثی باشد و اقل
آن یک مثقال است و اوسط آن چهار مثقال و از کافور هرچه فاضل آید بر سینه اش بریزند و کافور را بدست
خورد سازند و مکروه است خورد ساختن بسنگ یا بچیزے دیگر و مشک را اضافه کافور نمودن و اگر مرده بعد
احرام حج بمیرد یا عمره کافور نمالند و بآب کافور او را غسل نمایند تتمه و هم در نماز مرده واجبست بر هر مسلمانے

علی الکفایة همچنانکه غسل و تکفین نماز بر مرده مسلمان و کسی که بحکم مسلمان باشد از طفلی که او را شش سال یا
یا زیاده هر دو باشد یا زن، حر باشد یا بنده و سنت است نماز بر طفلی که او را شش سال نباشد و سقط میت حکم میت
دارد و بر کافر و ناصبی و خارجی و غالی و باغی نماز نگذارند و بعضی گفته اند که نماز بر مخالف نیز نگذارند مگر از برای
تقیه و اگر کشتگان مسلمان مشتبه بکشتهای کافران شوند بر همه نماز گذارند و در نیت ذکر مسلمانان کنند و اگر کسی را
دفن کنند بی نماز بر قبر او نماز کنند تا یک شبانروز و بعضی گفته اند تا سه شبانروز و بعضی گفته اند همیشه و اولی
بنماز کسی است که احق بمیراث باشد و شوهر اولیست از دیگران و مرد اولیست از زن و آزاد از بنده و امامت کند
گاهی که متصف بصفت پیش نمازی باشد و چون صفات پیش نمازی نداشته باشد مقدم و از هر کسی را که خواهد و
ولی هاشمی است از دیگرے که ولی اختیار او کند و اما کیفیت نماز واجب است که رو بقبله کند و سر میت را بجانب
دست راست گذارد و سنت است که طهارت داشته باشد و میت اگر مرد باشد برابر کمرگاه او بایستد و اگر زن باشد
برابر سینه اش و نیت کند که نماز بر این میت میگذارم واجب از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و آخر نیت پیوسته دارد
تکبیر احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین بگوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا فردا وترا
حیا قیوما دائما ابدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
ولو کره الکافرون پس تکبیر دوم بگوید و صلوات بر پیغمبر و آل محمد فرستد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد
وارحم محمدا و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید پس تکبیر سوم بگوید و دعا
کند از برای مومنین که اللهم اغفر للمومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات
انک مجیب الدعوات پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از برای میت که اللهم هذا عبدک و ابن عبدک نزل بک و انت
خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان مسیئا فتجاوز عنه
و اغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهله فی الغابرین و ارحمه برحمتک یا ارحم الراحمین و اگر میت زن باشد
اینچنین گوید اللهم ان هذه امتک و ابنة عبدک امتک نزلت بک و انت خیر منزول بها اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها
و ان کانت مسیئة فتجاوز عنها و اغفر لها و لوالدیها اللهم اجعلها عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهلها فی الغابرین برحمتک
یا ارحم الراحمین و اگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخواند اللهم هذا الطفل کما خلقته قادرا و قبضته قادرا
فاجعله لی و لابویه نورا و ارزقنا اجره و لا تفتنا بعده و اینست دیگر اللهم اجعله لابویه و لنا فرطا و سلفا
و اجرا و اگر میت مستضعف باشد یعنی اصول دین را ندانسته باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخواند

اللهم اغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم واگر نداند که میت را چه مذهب بوده این دعا بخواند اللهم
ان هذه النفس انت احییتها وانت امتها تعلم سرها وعلانیتها فولها ما تولت واحشرها مع من احبت واگر میت
منافق یا خارجی باشد این دعا بخواند اللهم هذا عبدک وابن عبدک لا نعلم منه الا شرا فاخزه فی عبادک وبلادک
واصله اشد نارک اللهم انه کان یوالی اعدائک ویعادی اولیائک ویبغض اهل بیت نبیک فاحش قبره نارا
ومن بین یدیه نارا وعن یمینه نارا وعن شماله نارا وسلط علیه فی قبره الحیات والعقارب پس تکبیر پنجم بگوید
وسنت است که بعد از ان بگوید العفو العفو و بایستد تا جنازه بردارند **فصل** در دفن میت و واجب است که میت را در خاک
پنهان کنند چنانکه جسد او و بویش از مردم پوشیده شود و از درندگان محفوظ باشد و سنت است که قبر را
بقدر یک قامت بکنند یا تا چنبر گردن و لحد را بجانب قبله بکنند چنانکه در انجا توان نشست و همچنین سنت است که جنازه را
چهار طرف برداشته بقبر رسانند و تربیع جنازه سنت است باین طریق که جانب چپ جنازه میت از سر پا بدوش
راست نگاه داشته پاره راه رود و آن را بدیگری دهد و بیاید بجانب چپ زیر پای آن و آنرا بدوش راست گرفته
برود و آنرا بدیگرے گذاشته جانب راست آنرا بدوش چپ گیرد و پاره راه رود و مردم در پے جنازه روند
یا بدو جانب آن و جنازه مرد را در پایین قبر نهند و سر آنرا گرفته بسه دفعه بقبر در آورند و جنازه زن را در پهلوی قبر
و بیک دفعه در آورند و مرده را بر پهلوی راست خوابانند رو بقبله و خشتی در زیر سر نهند و بندهاے کفن را بگشایند
و روے او را بخاک نهند و قدرے از خاک امام حسین علیه الصلوة والسلام با او بنهند و کسے که بقبر در میرود
پا و سر را برهنه کند و دعاء تلقین بخواند باین کیفیت که الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه ولا یدوم الا ملکه کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم والیه ترجعون یا عبدالله وابن عبدالله هذا آخر یوم من ایام الدنیا واول یوم من ایام العقبی
اذکر العهد الذی خرجت علیه من دار الدنیا الی دار الآخرة شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده ورسوله وان امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ولیه ووصی رسوله والحسن والحسین وعلی بن الحسین
ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن
صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدے الابرار الاخیار یا عبدالله ابن عبدالله
اذا جاءک الملکان المقربان الرسولان الکریمان من عند الله تعالے یسئلانک عن ربک وعن نبیک
وعن دینک وعن کتابک وعن قبلتک وعن امامک لا تخف ولا تحزن قل الله ربی ومحمد نبیی والاسلام دینی
والقرآن کتابی والکعبة قبلتی وعلی امامی والحسن والحسین وعلی ابن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسے بن جعفر

وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والحجۃ القائم المنتظر المہدی محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم اجمعین ہم ائمتی وقادتی وسادتی بہم اتولی ومن اعدائہم اتبرأ ثم اعلم یا عبد اللہ بان اللہ تعالی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان علیا نعم الامام وان الموت حق والقبر حق وسؤال منکر ونکیر فی القبر حق والبعث حق والنشور حق والجنۃ حق والنار حق والحساب حق والکتاب حق والصراط حق والمیزان حق وان الساعۃ آتیۃ لاریب فیہا وان اللہ یبعث من فی القبور ہذا ما وعدنا اللہ ورسولہ وصدق اللہ ورسولہ وما زادہم الا ایمانا وتسلیما اللہم صل وحدتہ وآنس وحشتہ وارحم غربتہ واحشرہ مع من کان یتولاہ من الائمۃ الطاہرین اللہم اجعل قبرہ روضۃ من ریاض الجنۃ ولا تجعلہ حفرۃ من حفر النیران برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین وبعد از آن از پائین قبر بیرون آید وقبر را بخشت محکم کنند و حاضران را سنت است که بپشت دست خاک را در آنجا بریزند وبگویند انا للہ وانا الیہ راجعون الا خویشان واقربا که ایشان را مکروہ است وقبر را بقدر چہار انگشت کشادہ بلند سازند ومربع مسطح ساختہ نشانہ بر بالای سر او نہند وآب را بر سر قبر بریزند وتلقین بخوانند ومکروہ است بر سر قبر عمارت ساختن وآن را مسجد کردن الا قبور ائمہ علیہم السلام وتکیہ بر قبر زدن وبر آنجا نشستن وبر بالای آن رفتن ودر گورستان خندہ وحدث کردن **فصل چہاردہم در غسل مس میت** وواجب است غسل بر ہر کہ دست یا عضوی دیگر بر مردہ سرد شدہ ناشستہ نہد غیر از شہید یا بر پارہ از آدمی اگرچہ از زندہ جدا کردہ باشند واگر از استخوان خالی باشد غسل واجب نگردد ودست را باید شست واگر در مقبرہ مسلمانان دست بر استخوانی نہد غسل واجب نگردد ودر مقبرہ کفار واجب شود وکیفیت غسل آن ہمچو غسل جنابت است الا آنکہ وضو با آن واجب باشد واین حدث مانع روزہ ودخول مساجد نیست واگر بر کسی غسلہای واجب باشد مثل جنابت وحیض ونفاس ومس میت چون نیت غسل جنابت کند دیگر غسلہا واجب نباشد واگر نیت غسلی دیگر کند غسلہای دیگر ہم باید کرد علی الخلاف **فصل پانزدہم در تیمم** وآن واجب باشد بیکی از اسباب وضو وغسل گاہی کہ متعذر باشد استعمال آب از برای آنچہ وضو وغسل از برای آن واجب است واز برای بیرون آمدن جنب وحائض از مسجد مکہ ومدینہ وگاہ ہست کہ واجب میشود بنذر وعہد ویمین وہمچنین است وضو وغسل واسباب تعذر استعمال آب چہار است اول نبودن آب وواجب است طلب آن در چہار جہت بیک تیر پرتاب در زمین فراز ونشیب ودو تیر پرتاب در زمین ہموار مگر گاہی کہ معلوم باشد کہ آب نیست واگر معلوم باشد کہ آب ہست واجب باشد رفتن بآنجا واگرچہ از مسافت مذکورہ بیشتر بود مادام کہ ترسی نباشد ووقت فوت نشود واگر آب داشتہ باشد

در وقت نماز و آنرا بر نیزد تیمم کند و نماز بگذارد و باز قضا کند و اگر پیش از وقت برنیزد قضا نباشد دوم نبودن
اسباب حصول آبست یا آنکه ورا آلتی مثل دلو و ریسمان نباشد که آب از چاه بکشد یا چیزی نداشته باشد
که آب یا آلت بخرد و اگر داشته باشد و گران فروشند واجبست که بخرد و اگرچه بده هزار دینار باشد مادام که ضرری
فی الحال بوی نرسد و اگر ضرری حالی رسد واجب نباشد خریدن و اگرچه در غایت ارزانی باشد و اگر آب ببخشند
یا آلت را بعاریه دهند واجب باشد قبول بخلاف آنکه بها آلت را ببخشند و اگر بها را فروشند بنسیه و تواند در
سر وعده ادای بها کردن واجبست که بخرد سوم ترس است از ظالمی یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود یا آنکه
بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه چون در پی آب رود از اینها در منزل امن نباشد چهارم مرض است یا سرما
یا تشنگی خودش یا رفیق یا حیوانی که او را حرمتی باشد یا آنکه با وجود مرض اگر استعمال آب کند موجب فوت نفس
یا زیادتی مرض شود و همچنین سرما یا آنکه آب اندک داشته باشد که اگر در طهارت استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوانی
ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد و اگر اندک آبی داشته و بدن یا جامه ضروری او نجس باشد و آن آب بطهارت
و ازالت نجاست وفا نکند اول ازالت نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزی که بآن تیمم صحیح است خاکست یا سنگ
یا کلوخ و جائز نیست بمعدن و خاکستر و خاک نجس و مغصوب و اگر هیچ یک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه
و نمد زین و یال الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است که تیمم کند بخاکی که بر بلندی باشد و جائز نیست پیش
از وقت و اما در وقت موسع چون طمع یافت شدن آب یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن یا دیر سرما
یا زائل شدن خوف و وهم داشته باشد تیمم نکند تا آخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جائز است تیمم در اول
وقت و احتیاط آنست که تاخیر کند تا آخر وقت اما کیفیت تیمم واجبست که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز
کردنم روا باشد تقرب بخدا و اگر تیمم بدل از غسل بود بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد آخر نیت را برسانیدن
هر دو دست بزمین پس مسح کند از رستنگاه موی سر تا بطرف بینی بهر دو کف دست بهم باز نهاده و اگر بدل
از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند و در بدل وضو یکنوبت کافی بود پس مسح کند
پشت دست راست را از بند دست تا بسر انگشتان بکف دست چپ پس پشت دست چپ را بکف دست راست
همچنان و واجبست که موضع مسح پاک باشد و اگر نجس باشد و آب نباشد که بشوید اول خشک گرداند و ترتیب
نگاه دارد اول مسح پیشانی کند پس دست راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست
بر زمین زند پس مسح دستها کند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزی که مانع مسح باشد بکشد و اگر پاره از دست

او بریده باشد یا نباشد باقی مسح کند و افعال تیمم را بجا آکند و سنت است که بسم الله بگوید و هنگام زدن دست بر زمین
انگشتان بگشاید و لازم نیست که گرد و غبار بدست بچسپد بلکه سنت است که دستها را بیفشاند و مباح میشود بتیمم چیزی که بوضو
و غسل مباح میگردد و باطل میگردانند تیمم را هرچه باطل میکند آنها را و تمکن شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع
در نماز آب یابد نماز را بسر نگیرد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غایط و باد و مانند آن کند تیمم بدل غسل کند
نه بدل وضو و اگر انگشت یا جای دیگر بسته باشد و نتواند گشودن بر آنجا مسح کند **فصل شانزدهم** در ستر عورت
و آن از شروط نماز است باطل است نماز بترک آن باختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن همه بدن
بغیر از روی و هر دو کف دست و هر دو پشت قدم الا کنیزک و دختر طفل که ایشان را روا است گشودن سرهای
خود و سنت است مرد را همه بدن پوشیدن خصوصاً از ناف تا زانو و کافیست یک جامه که رنگ پوست
بدن را بپوشاند و همچنین حجم عورت را و جامه که ستر عورت را شاید در نماز سه شرط است اول آنکه پاک باشد
از نجاسات ده گانه دوم آنکه ملک این کس باشد یا مالکش راضی باشد بپوشیدن آن سوم آنکه از
نباتات باشد یا از حیوانی که گوشت او خورند شرعاً و او را کشته باشند یا از ابریشمی که ممزوج بانها باشد یا از خز
خالص و اگر جامه نداشته باشد به برگ درخت و گیاه ستر عورت نماید و اگر آن هم نباشد بر عورت خود گل بمالد
و حرام است مرد را پوشیدن جامهٔ ابریشمی و نماز را در آنجا گذاردن الا در روز جنگ یا بجهت ضرورتی از سرما و غیر آن
نباید الا جامهٔ ابریشمی برهنه نماز نگذارد و اگر تواند و اگر نداشته باشد الا جامهٔ ابریشمی و جامه نجس و مضطر باشد بپوشیدن
یکی نجس را اختیار نماید و جائز است نماز در جامهٔ ممزوج با بریشم و اگر چه ابریشم بیشتر باشد مادام که آنرا جامهٔ ابریشمی
نگویند و روا است بر روی فرش ابریشمی نشستن و نماز گذاردن و بر آن تکیه زدن و همچنین روا است زنان را جامهٔ
ابریشمی و در آنجا نماز گذاردن و حرام است مرد را طلا پوشیدن و در آنجا نماز گذاردن و اگر چه انگشتری یا زه گیر باشد
یا روکش و جائز نیست نماز در پوست مرده و در پوستی که افتاده باشد یا در دست کافر باشد و حالش معلوم
نباشد و اگر چه دباغت کرده باشند هفتاد بار و در پوست و پشم و موی حیوانی که گوشت او نخورند و اگر چه تذکیه
و دباغت کرده باشند الا خز و آن جانوریست کوچک که در دریا میباشد و در بیرون می چرد و در سنجاب خلافست
و اگر نماز گذارد با نجاست جامه یا بدن بعمد و اختیار باطل باشد و اگر جاهل بود بنجاست جامه نماز او درست
باشد و بعضی گفته اند که چون در وقت بداند باسر گیرد و اگر در میانهٔ نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را تمام کند
مگر آنکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامهٔ نجس نداشته باشد و مضطر باشد بپوشیدن آن

ودر انجا نماز بگذارد و اگر ضرورتی نباشد مخیر است که در انجا یا برهنه نماز بگذارد و اگر چند جامه داشته باشد بعضی نجس و
نداند که کدام پاکست و غیر از انها نباشد در هر یک نماز بگذارد و اگر فراموش کند که جامه نجس است و در انجا نماز گذارد
باطل باشد و همچنین جائز نیست نماز در جامه مغصوب و اگر نداند غصبیت جامه یا مکان یا نجاست آنها
و در انجا نماز گذارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در آنها درست نیست صحیح نباشد و اگر فراموش کند که جامه
مغصوبست و در وقت با یادش آید یا سر باز گذارد و همین حکم دارد و اگر چیزی مغصوب با خود دارد مثل انگشتری
و زر و غیر آن و واجبست خریدن جامه از برای ستر عورت و اگرچه زیاده از بها باشد چون تواند و اگر هیچ
پوشش نداشته باشد برهنه نماز گذارد ایستاده گاهی که ایمن باشد از دیدن کسی و اگر ایمن نباشد نشسته نماز
بگذارد و از برای رکوع و سجود اشاره کند و روا نیست نماز در چیزی که روی قدم را بپوشاند همچو کفش مگر که
آنرا ساقی همچو موزه باشد و کفش عربی و مکروهست نماز در جامه سیاه و سرخ و زرد مگر دستار سیاه و در قبای تنگ
بند بسته اصح کراهیت است در غیر جنگ و آهن ظاهر را با خود داشتن و در جامه که بر روی آن یا در شیب آن
موی روباه یا خرگوش و مانند آن بوده باشد **فصل هفتم** در مکان واجبست که نماز را در مساجد و
مانند آن یا در مکان مباح گذارند همچو صحرای غیر معمور یا در ملک خود یا مالک راضی باشد بنماز گذاردن او
بشرط آنکه موضع سجود پاک باشد و باقی خالی باشد از نجاستی که بآن جامه یا بدن را آلودگی حاصل شود و
باطل است همچنین وضو و غسل در مکان مغصوب باختیار و اگر نداند که مغصوب است نماز صحیح باشد و مکروهست
نماز چون در پیش یا در یکجانب او زنی باشد و نماز گذارد و اگر میانه ایشان حائل باشد یا ده گز دور باشد
یا زن در پس مرد بود کراهیتی نباشد و مکروهست نماز در حمام با طهارت زمین آن و در آتشکده و در شرابخانه
گاهی که از آلودگی ایمن باشد و در خانه گبرانه و آخور خانه و شترخانه و میان جوی آب و در رودخانه و در خانه که سگ
در انجا باشد و در منزلها و بر سر راهها و در زمین شوره و ریگ و در نماز روی بآدمی کردن که روی باو دارد یا
بدر گشوده یا مصحف گشاده یا بآتش افروخته و اگرچه چراغی باشد و سنت است که در پیش او راهگذار بقدر یک گز
حائل باشد و اگر نباشد نیزه یا تیری یا سنگی یا غیر آن در پیش خود نهد و اگر نباشد در پیش نماز پاره خاک جمع نماید
و واجبست که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که آنرا نخورند و نپوشند و جائز نیست
سجده بر معدن همچو در و عقیق و مانند آن و نقره و قیر و لفظ و غیر آن و بر چیزی که قرار نمیگیرد همچو پنبه و ریگ و غیره
و واجبست که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلافست لیکن باید که خالی باشد از نجاستی

که بآن بدن یا جامه را آلودگی حاصل شود و کاغذ را اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بران درست
نباشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جائز نیست که موضع سجده بلند تر باشد زیاده از یک خشت و سنت
است سجود بر زمین و بهتر خاک تربت امام حسین علیه السلام است خاتمه در مساجد در بنا کردن مساجد فضل بسیار است
و ثواب عظیم امام جعفر صادق علیه السلام فرموده هر که بنا کند مسجدی مثل آشیانهٔ عصفور بنا کند خدای تعالی
از برای او خانه در بهشت و مکروه است مسجد را بلند و سر پوشیده ساختن و در آنجا نقاشی بطلا و صورتها کشیدن
و مناره در میان مسجد ساختن بلکه با دیوار مسجد بنا کنند و آنجا نه بر در مسجد سازند نه در میان مسجد و سنت است
گذاردن نماز فرض در مسجد یا مشهد و روایتست که یک نماز در مسجد الحرام برابر ده هزار است و در مسجد مدینه برابر
یکهزار و در مسجد کوفه و در مسجد اقصی یکهزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در مسجد بازار
دوازده و اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصاً نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن کردن
حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام فرموده که هر که چراغی روشن کند در مسجدی از مساجد ملائکه و حملهٔ عرش استغفار کنند
از برای او مادام که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون بمسجد در میرود ملاحظه کفش و موزه کند که نجاست
آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته اللهم
صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب رحمتک واجعلنا من عمار مساجدک جل ثناء وجهک چون بیرون می آید
پای چپ در پیش نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک و جائز است خراب کردن کلیسا
گاهی که اهل آن نمانده باشند و آنرا مسجد ساختن و جائز نیست مسجد را داخل ملک گرفتن و آلت آنرا در غیر مساجد
بکار بردن و حرامست نجاست را بمسجد بردن و در آنجا ازالت کردن و سنت است رفتن مساجد و پاک گردانیدن
آن و مکروه است در آنجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن اگر بیندازند بخاک بپوشانند و در آنجا بیع و شرا
کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش پوشیدن بلکه بنشینند و بپوشند کتاب دوم مقاصد
الصلوٰة — و در آن مقدمه ایست و پانزده باب مقدمه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اول ما یحاسب
به العبد عن الصلوة فاذا قبلت قبل سائر عمله و اذا ردت رد سائر عمله یعنی اول چیزی که بآن حساب
نمایند از بنده نماز است پس چون قبول کرده شود قبول کرده شود باقی عمل او و چون رد کرده شود رد کرده شود
باقی عمل او و قال النبی علیه الصلوة والسلام لیس منی من استخف بصلاته لا یرد علی الحوض لا والله
لیس منی من شرب مسکراً لا یرد علی الحوض لا والله یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را و وارد نباشد

که بحوض کوثر آید نه والله و نیست از من هر که مسکری خورد او را نباشد که بحوض آید نه والله و نماز واجبست
بر هر بالغ عاقل از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و بر مست و کافر نیز واجبست و اگر چه از ایشان
درست نیست مادام که کافر یا مست باشد و هر که ترک نماز کند و حلال داند او مرتد است و واجب القتل باشد
اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافر زاده او را توبه دهند چون قبول نکند بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند او را تعزیر
نمایند تا سه نوبت نوبت چهارم بکشند باب اول در انواع و اعداد نماز بدانکه نماز واجب است
و سنت و اما واجب هفت نوع است نماز شبانروزی و جمعه و عیدین و آیات و طواف و نذر و شبه آن
اما نماز شبانروزی پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را مغرب سه رکعت
در حضر و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را صبح دو رکعت حاضر و مسافر را پس حاضر را شبانروزی
هفده رکعت واجب بود و مسافر را یازده رکعت و اما نافله شبانروزی سی و چهار رکعت بود حاضر را و هفده
رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت عصر را هم چنین و در سفر این شانزده رکعت
ساقط گردد و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را که نشسته گذارده میشود
بعد از فرض و در سفر ساقط میگردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع و یکی وتر و دو رکعت صبح این سیزده رکعت
با چهار رکعت مغرب بسفر ساقط نمیگردد و جمیع نمازهای سنت دو رکعت دو رکعت گذارند بتشهد و سلامی الا نماز وتر و نماز
اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت پیش امامیه بدعتست و حرام باب دوم در اوقات نماز اول وقت ظهر
هنگام زوال شمس است و آن گاهیست که سایه چیزی که بر زمین نشانند مثل چوب و غیره ابتدا می یابد کم کند
بعد از آنکه کم میشده یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال مخصوص است بظهر چندانی که فرض آن
گذارده شود و بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر ظهر آنزمانست که تا بغروب مقدار
گذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر تا آنزمانست که سایه هر چیزی مثل آن چیز شود
که بر زمین نشانند ورای آن سایه که در وقت زوال باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان شود و
سنت است تاخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است
و آن گاهیست که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوص است بمغرب چندانی که سه رکعت گذارده شود
بعد از آن وقت عشا در می آید و میکشد تا بنیم شب و آخر وقت مغرب آنزمانست که تا بنیم شب زمان
ادای فرض عشا مانده باشد و لیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنی است از جانب مغرب

فضیلت عشا تا یکدانگ و نیم از شب است و بعضی گفته‌اند تا بدو دانگ و اول وقت صبح هنگام برآمدن صبح
صادق است تا بطلوع آفتاب و وقت فضیلت صبح تا بظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافلهٔ ظهر پیش از
فرض است از زوال تا آنکه سایه دو قدم زیاده شود یعنی دو سبع آن چیز که بر زمین نشانند و نافلهٔ عصر پیش
از عصر است بعد از ظهر تا آنکه سایه چهار قدم شود و نافلهٔ مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب
برود و وتیره بعد از عشا است تا بآخر وقت آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بصبح نزدیکتر
است بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد قضا را
بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت نماز شب کند و وقت نافلهٔ فجر از صبح کاذب است تا ظاهر شدن حمره و جایز
نیست پیش از وقت نماز گذاردن مگر نماز شب جوان و مسافر را چون ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافلهٔ ظهر و عصر در روز
جمعه سنت است که چهار رکعت بیفزایند شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب بر روی زمین و شش رکعت هنگام
بلند شدن آفتاب و شش رکعت وقت راست ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادا پنج رکعت مانده
باشد تا غروب ظهر و عصر را ادا بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن ظهر را قضا
کند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو را ادا بگذارد و اگر جنون یا بیهوشی
یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود ادا و قضا و اگر اول وقت خالی بود از اینها بمقدار طهارت
و ادای فرض و اهمال نموده یکی از اینها پیدا شود قضا واجب باشد و اگر بهوش آید یا پاک شود و از وقت
چندان باقی بود که طهارت کند و یک رکعت نماز گذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از دانستن وقت
بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر علامات نماید و نماز گذارد پس اگر نماز گذارده در وقت یا بعد از وقت
اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت بود و لیکن وقت شود پیش از اتمام نماز هم صحیح باشد و واجب است
قضای نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و نبودن جنون و بیهوشی و حیض و
نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب باشد و مخالف که بطریق خود گذارده باشد
نماز چون مؤمن گردد دیگر قضا واجب نباشد و وقت قضا همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد
و در وقت موسع خلاف است بعضی میگویند که واجب است که قضا گذارد و حاضر موقوف دارد تا بآخر وقت
و اصح آنست که مخیر است میان قضا و ادا و لیکن افضل و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجب است
که بآن ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت شده بعد از آن ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد

بر ظهر و اگر فراموش کرده باشد که کدام پیشتر فوت شده دو ظهر گذارد و عصر در میانه یا بالعکس و نمازی که در سفر
فوت شده بقصر قضا کند و اگرچه حضر باشد و آنچه در حضر فوت شده بتمام بگذارد و اگرچه در سفر باشد فی الجمله
نماز قضا همچو ادا است در جمیع احکام و سنت است که قضای نافله شبانروزی کند و اگر مشکل باشد هر
صدقه بدهد از هر دو رکعت بیک مد طعام و اگر مشکل باشد از هر چهار رکعت بیک مد طعام و اگر عاجز باشد از برای
نماز شب مدی و از برای روز مدی بدهد **باب سوم** در قبله و آن کعبه است کسی را که ببیند یا تواند دید
اگرچه با سعی و مانعی نباشد و کسی را که دور باشد جهت کعبه قبله است از چهار جهت فمراد بجهت کعبه ربع دور افق است
از آن ربعی که خط کشیده بعین کعبه رود در ما بین آن واقع شود پس عراقیان و کسانی که بحوالی ایشانند
رو بکنند بجهت رکن عراقی و علامت آنست که چنان بایستند که جدی برابر پس دوش راست
باشد و مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزد زوال بر طرف ابروی راست
که بجانب بینی است و سنت است ایشان را میل بدست چپ کردن و کسی که قبله معلوم تواند کرد اجتهاد
نکند و چون اجتهاد کند تقلید غیر نکند مگر آنکه با اجتهاد وقت فوت شود و بر قبله شهرها اعتماد شاید داد م
گر خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نه بهر چهار جهت یک نماز بگذارد و
چهار بار و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که گنجایش داشته باشد بگذارد و اگر بجهتی نماز گذارد پس در وقت
ظاهر شود که بدست راست یا چپ بوده باز گذارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند
و اگر پشت بقبله کرده باشد آن نماز باطل باشد باز باید گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر اندکی
میل کرده باشد و از نماز فارغ شده التفات نکند و اگر کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری
از آنکه بسته باشد یا آویخته یا بگل فرو رفته یا غیر آن نماز بگذارد بهر جهت که باشد و واجب است روی بقبله کردن از
برای نماز فرض و در نماز سنت دو قول است و از برای سر بریدن حیوان بجهت خوردن و میت را چنانکه گذشت
باب چهارم در اذان و اقامت و این هر دو سنت است از برای نماز شبانروزی با ادا و قضا در حضر
و سفر مگر در روز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان نماز عصر و عشا ساقط میشود و در صبح و شام و نماز
جماعت مبالغه بیشتر است و اذان برین صورت که الله اکبر چهار بار بگوید و هر یک از اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله دو بار
چنانکه بعد فصل شود و در اقامت الله اکبر در اول دو بار بگوید و لا اله الا الله در آخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل

دو بار قد قامت الصلوة چنانکه هفده فصل باشد و شرطست که بدین ترتیب باشد و اما اشهد ان علیا ولی الله
وان محمدا و علیا خیر البریه از احکام ایمان است نه از فصول اذان شیخ در مبسوط گفته که گفتن آن در اذان
قصوری نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح بدعتست و حرام و مکروهست گفتن تکبیر زیاده بر چهار بار
و شهادتین زیاده بر دو بار و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز بگذارد و در صبح
و عشا بنشیند و در مغرب گامی نهد یا تسبیحی بگوید و در میان هر دو بگوید اللهم اجعل قلبی بارا و عیشی قارا و رزقی
دارا و اجعل لی عند قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مستقرا و قرارا و روایت کرده اند که چون از موذن بشنود
اشهد ان لا اله الا الله بگوید و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده و رسوله رضیت بالله
ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا و بالائمة الطاهرین ائمة پس بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة
آت محمدا الوسیلة والفضیلة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته وارزقنی شفاعته یوم القیمة و روایتست
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که اذان صبح بشنود و بگوید اللهم انی اسئلک باقبال نهارک و ادبار
لیلک و حضور صلوتک و اصوات دعائک ان تتوب علی انک انت التواب الرحیم و چون اذان مغرب
بشنود بگوید اللهم انی اسئلک باقبال لیلک و ادبار نهارک و حضور صلوتک تا آخر اگر در آن شب یا روز
بمیرد تائب مرده باشد و مکروهست سخن کردن میان اینها و اگر در میان اقامت سخن کند سنت است که باز گیرد
و همچنین سنتست که موذن عادل باشد با طهارت و فصیح خوش آواز بر بلندی ایستاده روی بقبله و آواز
را بلند کند و بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را بآهستگی گوید و اقامت را بشتاب و وقت شناس باشد و در اذان
انگشت را در گوش نهد و اذان را در اول وقت گوید و پیش از وقت نگوید مگر اذان صبح از برای بیدار ساختن مردم
و در وقت باز گیرد و همچنین سنت است که چون اذان بشنوند ترک سخن و کلام کنند و اگر چه قرآن باشد و آنچه موذن
میگوید با او میگویند و اگر چیزی ترک کند آنرا بگویند و مکروهست بعد از قد قامت الصلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرامست
مگر که تعلق بنماز داشته باشد و اگر در اثنای نماز حدثی کند اقامت را باز گیرد مگر آنکه سخن کرده باشد و در روایتست
که هشام بن ابراهیم شکایت کرد بامام علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام خستگی خود را و آنکه او را فرزند
نمیشود حضرت امام او را گفت که آواز بلند گردان باذان در منزل خود و چنان کرد از خستگی برگشت و او را
فرزند شد محمد بن راشد گفته که مرا و اهل مرا و اتم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنیدم و بآن عمل کردم
خستگی از من و مردم من رفع شد باب پنجم در افعال صلوة و آن واجبست و سنت اما واجب هشت

نوع است اول قیام مع القدرة و آن رکن است در رکن و واجبست در واجب باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً و واجبست دران که راست بایستد و تکیه بر چیزی نکند و اگر نتواند راست ایستادن بواسطه خستگی یا پیری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چوبی یا بر دیوارے یا غیر آنها اگر بی آن نتواند ایستاد و اگر بهیچ‌سان نیز نتواند ایستادن بنشیند و اگر قادر باشد بر ایستادن ولیکن از زیادتی مرض یا از دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد بیرون رفتن بجهت مانعی نشیند و اگر نتواند نشستن بر دست راست خسپد روی بقبله و از برای رکوع و سجود اشارت کند و اگر نتواند اینچنان خسپیدن بر دست چپ خسپد و اگر این هم نتواند بر پشت خسپد و پاے بقبله بکشد بر وجهی که اگر بنشیند روی بقبله باشد و بسر اشارت کند و اگر نتواند بسر اشارت کردن بچشم اشارت کند بآنکه کشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و کشودن راست شدن و پوشانیدن سجود و کشودن نشستن و همچنین تا آخر و این فعلها را در دل میگذارند و اگر قادر عاجز شود بنشیند یا بخسپد و اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا بنشیند و اگر عاجزی که نشسته نماز میگذارد تواند که برخیزد و رکوع کند واجب باشد که چنان رکوع نماید و واجبست که هر دو پا بایستد نه بر یکی اگر تواند و سنت است که میان قدمهاے او سه انگشت تا یک شبر باشد و بر هر دو پا اعتماد نماید و پا را پیش و پس ننهد و بجانب آسمان ننگرد و توجه بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع آن چنانکه بندهٔ ذلیل فقیر پیش پادشاه بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد این دعا بخواند اللهم انی اقدم الیک محمداً بین یدی حاجتی اتوجه به الیک فاجعلنی به وجیهاً فی الدنیا والآخرة ومن المقربین واجعل صلوتی به متقبلة وذنبی به مغفوراً و دعاے به مستجاباً انک انت الغفور الرحیم و شتاب و کاهلی ننماید و باهستگی و وقار برخیزد و در حال ایستادن سر پستانها بر روی رانها نهد برابر زانو و حرامست یکدست بر روے آن دیگر نهادن و نماز را باطل میکند مگر آنکه از برای تقیه باشد و اگر نشسته نماز گذارد سنت است که در حال قرائت مربع بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای رکوع رانها را از زمین بردارد و از براے تشهد بطرف چپ بنشیند و دوم نیت است و آن هم رکن است باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً و آن قصد معنی این الفاظست که فرض ظهر میگذارم ادا از براے آنکه واجبست تقرب بخدا و ادا عبارتست از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارتست از فعل آن در بیرون وقت چون در وقت خود باشد ادا گوید و در بیرون وقت بجاے ادا قضا گوید و اگر سنت باشد بجای واجب سنت گوید و واجبست که آخر نیت را پیوسته دارد بگفتن الله اکبر و بر حکم نیت باشد تا آخر نماز یعنی باین افعال نماز قصد امرے غیر از نماز نکند اگر بعضی فعلهاے نماز قصد ریا کند یا قصد امرے غیر از نماز باطل باشد و اگر در اثنای نماز

وقصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند همچو پشت بر قبله کردن وسخن گفتن وغیر آن و آن فعل کند
احتیاط آنست که نماز را باطل داند و باسر گذارد و همچنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رود یا نه و اما آنچه بخاطر می آید
از وسواس شیطان اعتبار ی ندارد و جائز است نقل نیت از نماز حاضر به نمازی که فوت شده و نماز یکه
پیش ازین نماز است مثلاً در اثنای نماز عصر بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارده نقل نیت کند بنماز پیشین
وهمچنین جائز است نقل نیت از فرض بسنت چون در اثنای نماز امام حاضر شود و خواهد که نماز را بجماعت
بگذارد و اگر کسی را نمازی فوت شده باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلاً نیت نمازی کند که در ذمت او ست
وتعیین نماز ساقط گردد و واجب نیست در نماز نیت استقبال قبله ونیت قصر وتمام وعدد رکعات الا در موضعی که
مخیر است میان تمام وقصر واگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باسر گذارد و نیت قضا کند
واگر گمان برد که وقت گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده باسر گذارد اگر در وقت باشد
و ماموم را لازم باشد نیت اقتدا واجب نیست امام را نیت امامت سوم تکبیر احرام و آن هم رکنست باطل میشود
نماز بترک آن عمداً وسهواً وصورت آن الله اکبر است پس اگر مد کشد در همزهٔ الله یا در لفظ اکبر یا همزهٔ اکبر اندازد
و وصل کند میان الله اکبر یا همزهٔ الله گذارد و وصل کند بکلمهٔ دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را
مقدم دارد بر الله في الجمله هر تغییری که درین صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب باشد که بیاموزد و للبایک بهر وجهی
که تواند بگوید و اگر نتواند سخن کردن در دل بگذراند و بانگشت اشارت کند و واجبست که اول راست بایستد
پس تکبیر بگوید ونیت پیوسته دارد و چنان گوید که خود بشنود اگر مانعی نباشد وسنت است که امام بشنواند کسانی را
که در پی او نیند مادام که از حد تکبیر برود و ماموم آهسته بگوید و دستها را بردارد در حالت تکبیر تا برابر نرمهای گوش
وبعد از تکبیر بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم ودین محمد ومنهاج علی حنیفا مسلما
وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من
المسلمین و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند برین صورت که اول سه تکبیر گفته بگوید اللهم انت
الملک الحق المبین لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی وارحمنی انه لا یغفر
الذنوب الا انت انک انت التواب الغفور الرحیم پس دو تکبیر دیگر بگوید و بخواند لبیک وسعدیک والخیر فی یدیک
والشر لیس الیک والمهدی من هدیت عبدک وابن عبدیک منک وبک والیک لا ملجا ولا منجا ولا مفر الا
الیک سبحانک وحنانیک سبحانک ربنا ورب البیت الحرام پس یک تکبیر دیگر بگوید و بخواند که رب اجعلنی

مقیم الصلوٰة ومن ذریتی ربنا وتقبل دعائی ربنا اغفرلی ولوالدیّ وللمومنین یوم یقوم الحساب پس نیت کند و تکبیر احرام بگوید پس وجهت وجهی تا آخر بخواند وجائز است که با تکبیر دیگر نیت پیوسته دارد وآن را تکبیر احرام گیرد وپس اگر تکبیر احرام گوید وتکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سوم اگر تکبیر احرام گوید وبه نیت پیوسته دارد نماز درست باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد تا برابر نرمۂ گوش چهارم قراءة است وآن رکنی نیست که باطل شود نماز بترک آن عمدًا نه سهوًا وواجبست که سورۂ الحمد یکبار ویک سوره دیگر تمام در هر رکعتی از نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول از نمازهای دیگر پیش از رکوع بخواند و در رکعت سوم وچهارم مخیر است میان الحمد ومیان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سه بار وبعضی گفته یکبار کافیست وبسم الله الرحمن الرحیم جزو الحمد وجمیع سورهاست الا سورۂ توبه وجائز نیست ترک آن عمدًا وواجبست با آن قصد سورۂ معینه کردن پس اگر بسم الله را خواند وقصد سورۂ معینه نکرده باشد درست نباشد پس قصد سوره کند وباز بخواند مگر آنکه سورۂ معینه نذر کرده باشد که حاجت بقصد نباشد وهمچنین واجبست خواندن الحمد پیش از سوره ورعایت اعراب وتشدید کردن وگفتن حروف از مخرج خود وترتیب آیات و کلمات بر وجهی که منقولست وپیاپی خواندن پس اگر خلاف اینها کند عمدًا نماز باطل باشد واگر سهوًا کند وفاتحه را بعد از سوره خواند سوره را باز گیرد مادام که رجوع نکرده باشد وبعد از رکوع بگذرد ونماز را تمام کند وواجبست آموختن اگر خوب نخواند واگر وقت تنگ باشد آن قدر که میداند بخواند اگر آنرا قرآن گویند واگر الحمد نداند از جای دیگر بخواند بقدر آن واگر از قرآن هیچ نداند ووقت تنگ باشد تسبیح وتهلیل وتکبیر بگوید بقدر قرأت واگر ذکر نیز نداند بعضی گفته اند که بقدر قرأت بایستد واگر تواند بجماعت نماز گذاردن واجب باشد وبعد از آن واجب باشد که بیاموزد واخرس یعنی گنگ در دل میگذراند وزبان را می جنباند وواجب است که بیکی از قرأت هفتگانه خواند بر وجهی که منقولست وبعضی قراءة ده گانه تجویز نموده اند نه قرأت شاذه را ونه ترجمه را وجائز نیست در نماز سورۂ از عزائم وسورۂ درازی که بآن وقت فوت شود وخواندن دو سوره بعد از الحمد مگر والضحی والم نشرح که حکم یک سوره دارد وهمچنین الم ترکیف ولایلاف وبیکی اکتفا نشاید کرد ودر جزو بودن بسم الله میانه اینها خلاف است واولی آنست که ترک نکند وجائز است که ترک قراءة سو

کند و بسورهٔ دیگر رود مادام که از نصف نگذشته باشد الا سورهٔ جحد و سورهٔ توحید که ترک قرائت اینها
جائز نیست مگر از برای نقل بسورهٔ جمعه و منافقین در جمعه و ظهر جمعه و واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز
صبح و در دو رکعت اول مغرب و عشا اقلش شنوانیدن کسی است که پهلوی او باشد و در نماز ظهر و عصر و یک رکعت
مغرب و دو رکعت آخر عشا آهسته خواند که خود بشنود نه غیر و بر زن بلند خواندن واجب نباشد و جائز است آهسته
خواندن که خود بشنود نه غیر و جائز است آهسته خواندن از برای تقیه و واجب است که بسم الله را بلند گوید گاهی
که قرائت بلند باید خواند و در جائی که آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قرائة اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بگوید و قرائت با آهستگی و پیاپی خواند و وقف کند در محلهای خود و بعد از فاتحه یک نفس ساکت شود و متوجه قرائت
شود و در نماز صبح سورهای دراز همچون سورهٔ مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا سورهای میانه همچو سورهٔ
طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورهای کوتاه همچو سورهٔ نصر و قدر و در نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه و منافقین خواند
و در شب جمعه سورهٔ جمعه و اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه سورهٔ جمعه و توحید و در صبح دوشنبه
و پنجشنبه هل اتی و سورهٔ غاشیه و در نافلهای نماز روز سورهٔ کوتاه و آهسته خواند و در نافلهای شب سورهای
دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سورهٔ دیگر خواند و بعضی از سوره خواندن جائز است
در نافله و سورهٔ توحید و جحد در هفت موضع خواند در نافلهٔ صبح و دو رکعت زوال و دو رکعت اول سنت مغرب
و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز صبح که نزدیک بطلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف
و روایت کرده اند که در هر یک از دو رکعت نماز شب سی بار توحید خواند و در باقی نماز شب سورهای دراز و
حرام است گفتن آمین بعد از الحمد و پیش از آن به بلندی و آهستگی و باطل میشود بآن نماز پنجم رکوع است و آن هم
رکن است و در هر رکعتی یکبار واجب است و در آن خم شدن بمرتبه که کف دستها بسر زانو رسد و اگر نتواند هر قدر
که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا خم نتواند شدن بسر اشارت کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهة پیری یا خستگی
یا غیر آن از برای قیام آنچنان بایستد و از برای رکوع اندک میل کند تا فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر
محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب باشد و اگر دستها دراز باشد یا اندک میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد بدستور
دیگران خم شود و رکوع کند و واجب است آرام کردن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سبحان ربی العظیم و بحمده است
یا سبحان الله سه بار و راست شدن از رکوع و آرام گرفتن در آن پس اگر در اثنای خم شدن ابتدای
ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر راست شود عمداً باطل باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس از و سهواً افتد

بر زمین پیش از راست شدن و سجده کند احتیاج نباشد برخاستن از برای آنکه محل آن گذشته و اگر پیش از
رکوع افتد باز گردد و رکوع کند مادام که بحد سجده نرسیده بود و سنت است که بعد از قرائة ایستاده تکبیرے
از برائے رکوع بگوید و دستها برداشته باین تکبیر تا برابر گوش و سر زانوها بکف دستهای خود بگیرد و انگشتان
گشوده و زانوها را باز پس شکند و پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت گردن را برابر بدارد و عضارا
از هم کشاده دارد که هیچ عضوے بر دیگرے نیاید الا سر دستها بر سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار
یا هفت بار و در حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند رب لک رکعت ولک اسلمت وبک آمنت
وعلیک توکلت وانت ربی خشع لک سمعی وبصری وشعری وبشری ولحمی ودمی ومخی وعصبی وعظامی وما اقلته قدمای
غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر و بعد از راست شدن از رکوع سمع الله لمن حمده والحمد لله رب العالمین اهل الجبروت
والکبریاء والعظمة و مکروه است که در حالت رکوع دستها در زیر جامه باشد بلکه سنت است که ظاهر باشد یا در آستین
ششم سجود است و آن هم رکن است در رکعتے دو سجده و باطل میشود بترک هر دو عمدًا و سهوًا و بترک
یکی عمدًا نه سهوًا و واجب است که سجود بر هفت عضو کند پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت
مهین پاے و اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پایها باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر چیزے
نهد که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان و اگر نتواند چنان خم شدن باید که موضع پیشانی را بلند
گرداند و اگر نتواند پیشانی را بر زمین نهادن بواسطهٔ جراحتے یا دمل گوی بکند تا صحیح بر زمین آید و اگر نتواند
بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضے از اعضاے هفت گانه بر زمین نهادن باقی بر زمین نهد و در سجود بگوید سبحان
ربی الاعلی وبحمده یا سبحان الله سه بار و از برائے ضرورت بیکبار اکتفا کند و آرام گیرد بقدر ذکر واجب پس اگر
پیش از اتمام سجده ابتدائے ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر سر بردارد عمدًا باطل باشد و سر از سجده بردارد و
بنشیند و آرام گیرد و سجود دوم همچو اول کند و سنت است که پیش از سجود در حالتے که ایستاده است تکبیر بگوید
و دستها برداشته پس فرود آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها نهد و انگشتان را بهم چسپانده و آنها را از زمین
بردارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ بر دیگرے نیاید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج یا هفت بار
بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللهم لک سجدت وبک آمنت ولک اسلمت وعلیک توکلت وانت ربی
سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره تبارک الله احسن الخالقین والحمد لله رب العالمین و بعد از
سر برداشتن تکبیر بگوید و از برائے سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان هر دو سجده آرام گرفتن

این دعا بخواند اللهم اغفرلی وارحمنی واجبرنی واهدنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر و بعد از هر دو سجده نشستن
سنت است و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید این معمول است و زانوها را پیشتر
از زمین بردارد و بگوید بحول الله وقوته اقوم واقعد وارکع واسجد و واجب است که چون راست بایستد در
رکعت دوم الحمد لله و سوره دیگر تمام بخواند و این رکعت را همچو رکعت اول بگذارد هفتم تشهد است و آن واجب است
بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین نماز چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد نماز باطل
میشود بترک آن عمداً نه سهواً و واجب است در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفته و صورت تشهد واجب اینست
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و جائز نیست
که اشهد نگوید و لا اله الا الله بگوید و سنت است که برین بیفزاید چنانکه ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده
بسم الله و بالله والحمد لله و خیر الاسماء کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة و اشهد ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول و ان علیا نعم الوصی
و نعم الامام اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته الحمد لله رب العالمین و بتورک بنشیند
یعنی بر جانب چپ نشسته هر دو سر پا را از جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ را بر زمین نهاده روی
پای راست بر کف آن نهد و هر دو دست را بر روی رانها نهد انگشتان کشیده و باهم نهاده و بکنار خود نظر کند
و مکروه است باقعا نشستن و آن چنانست که هر سر قدم بر زمین نهد و بر پشت پاها بنشیند و بعضی گفته اند که چنانست
که نشستگاه بر زمین نهاده زانوها را بردارد بطریق نشستن کلب و بعضی گفته اند که حرامست و چون بر رکعت سوم
برخیزد سنت است که بگوید بحول الله وقوته اقوم واقعد و تکبیر گفتن احتیاج نیست هشتم سلام و آن واجب است بعد از تشهد آخر
نماز یکبار و بآن از نماز بیرون میرود و بعضی گفته اند که سنت است و سلام را دو صورت است یکی السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته دیگر السلام علینا و علی عباد الله الصالحین هر کدام که اول بگوید آن دیگر سنت است سید مرتضی
علیه الرحمه گفته که عبارت اول واجب است و سنت است که چون تنها نماز گذارند یکبار سلام بگویند و اشارت کنند
بگوشهٔ چشم بجانب راست و امام بصفحهٔ روی خود اشارت کند و ماموم بدو جانب راست و چپ سلام بگوید و اگر
بر دست چپ او کسی نباشد بیک سلام اکتفا کند و باین سلام قصد کند انبیا و ملائکه و ائمه علیهم السلام را و
ماموم بسلام اول قصد رد سلام امام کند و بدوم مومنان را یا شیاطین نهم در باقی افعال نماز سنت است
که در حالت قیام سر دستها بر روی ران نهد برابر سر زانو انگشتان را باهم نهاده و کشیده و در حالت رکوع

به سر زانو انگشتان را گشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن بر روی ران
نهد انگشتان برهم نهاده وکشیده و در حالت قنوت باهم نهد و بردارد تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها
بردارد تا نرمهٔ گوش و مکروه است که در حالت رکوع کف یک دست بر کف دیگر نهاده در میان زانوها نهد
و بعضی گفته‌اند که حرام است و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و حالت رکوع بمیان هر دو قدم و حالت قنوت
بکف دستها و حالت سجود بطرف بینی و حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرائض و نوافل
در رکعت دوم بعد از قرأة پیش از رکوع و در نماز فرائض مبالغه بیشتر است و در نماز جهریه بیشتر و در نماز
جمعه دو قنوت است یکی در رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند قنوت
را قضا کند بعد از رکوع و اقل آن سه تسبیح است و فضل آن کلمات الفرج است و سنت است که تکبیر بگوید
و دستها تا برابر روی بردارد و کف دستها بآسمان کند انگشتان را کشیده و باهم نهاده و کلمات الفرج این است
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع
و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و ما فوقهن و هو رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بگوید اللهم اغفر لنا و ارحمنا و
عافنا و اعف عنا فی الدنیا و الآخرة انک علی کل شیٔ قدیر و هر دعای مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار تکبیر
بگوید بهر تکبیری دستها بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از آن بخواند لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون
لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون لا اله الا الله ربنا و رب آبائنا الاولین لا اله
الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیٔ قدیر اللهم اهدنا لما اختلف من الحق باذنک انک تهدی من تشاء علی صراط مستقیم
بعد از آن تسبیح زهرا علیها السلام بگوید و آن سی و چهار الله اکبر است و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله
پس بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام السلام علی
رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الائمة الهادین المهدیین
السلام علی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ملک الموت و حملة العرش السلام علی آدم و محمد و من
بینهما السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اللهم صل و سلم علی المصطفی محمد و المرتضی علی و البتول فاطمة
و السبطین الحسن و الحسین و صل و سلم علی زین العابدین علی و الباقر محمد و الصادق جعفر و الکاظم موسی و الرضا
علی و التقی محمد و النقی علی و الحسن العسکری و صل و سلم علی الحجة القائم الخلف الصالح الامام الهمام محمد المهدی

الهادی صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بعد ازان بخواند اللهم انی اسئلک من کل خیر احاط
به علمک واعوذ بک من کل شر احاط به علمک اللهم انی اسئلک عافیتک فی اموری کلها واعوذ بک من
خزی الدنیا وعذاب الآخرة پس دوازده بار سورهٔ توحید بخواند بعد ازان دستها برابر روی برداشته بخواند
اللهم انی اسئلک باسمک المکنون المخزون الطاهر المبارک واسئلک باسمک العظیم وسلطانک القدیم
ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تعتق رقبتی من النار وتخرجنی من الدنیا آمنا وتدخلنی الجنة سالما وان تجعل دعائی
اوله فلاحا واوسطه نجاحا وآخره صلاحا انک علام الغیوب ودیگر بخواند اللهم اهدنی من عندک وافض علی من فضلک
وانشر علی من رحمتک وانزل علی من برکاتک سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا فانه لا یغفر الذنوب
کلها جمیعا الا انت وهر دعای که خواهد بخواند پس دو سجده شکر کند ودعا کند وصد بار بگوید شکرا شکرا یا عفوا عفوا
واقلش سه نوبت است ودر میان هر دو سجده روی راست بر زمین نهد پس روی چپ ودعا کند ودرین
سجده بر زمین افتد وارشها وسینه بر زمین اندازد ودستها بر سر نهد وچون سر بردارد مسح کند موضع سجده را
وبر روی مالد وسجدهٔ شکر سنت است از برای رسیدن نعمتها ودر قرآن پانزده سجده است چهار واجب آن
چهار در سورهٔ عزائمست الم سجده وحم سجده والنجم واقرا ویازده سنت است در سورهٔ اعراف ورعد ونحل وبنی اسرائیل
ومریم وحج در دو موضع وفرقان ونمل وص وانشقاق وسجدهٔ عزائم واجبست بر خواننده وشنونده فی الحال
واگر فوت شود قضا کند وشرط نیست درین سجده طهارت واستقبال قبله وسنت است در انجا ذکر گفتن وتکبیر از
برای سر برداشتن ومکروه است در نماز بدست راست وچپ نگریستن مادام که آنچه در عقب اوست نه بیند که آن حرامست
ونماز را باطل میکند ودهن دره کردن وخود را کشیدن وآب دهن وآب بینی انداختن وانگشتان را شکستن وتنحنح
وآه وناله کردن چون دو حرف نشود ودر حالت تقاضای بول وغایط یا باد وبچیزی مشغول گشتن وچشم را بر هم
نهادن وموضع سجده را باد کردن وموزهٔ تنگ پوشیدن واشارت کردن وچون ضرورت شود دست
یا بسر یا بزدن کف دست راست بر پشت دست چپ اشارت کند وجایزست هنگام عطسه الحمد لله گفتن وعطسهٔ دیگری را
یرحمک الله گفتن چون مومن باشد وجواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید که مثل آن لفظ قرآنی
باشد یعنی سلام علیکم وسلام علیک یا بلفظ السلام علیکم که از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست وسلام را جواب
نگفتن حرامست ولیکن بترک آن نماز باطل نمیشود ونزد اکثر حرامست نماز را بریدن مگر از برای ضرورتی و
باطل میکند نماز را هرچه طهارت را باطل میکند واگرچه سهوا باشد وباز پس نگریستن وبدو حرف یا زیاده سخن

کردن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد و اگرچه بآه و ناله و تنحنح باشد و بقهقهه خندیدن و از برای امور دنیوی گریه کردن
و دست را بر روی دست نهادن و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای فعل حرامی کردن و خوردن
و آشامیدن مگر اندکی از بقیهٔ طعام که در دهن مانده باشد و در نماز وتر جائز است آب آشامیدن کسی را
که تشنه باشد و خواهد که روزه دارد و ترسد که صبح شود گاهی که پشت بر قبله نکند و فعل بسیاری کردن که نه از
افعال نماز باشد و کشف عورت نمودن و این افعال اگر عمداً کند نماز باطل باشد نه سهواً و گره زدن موی
بر سر و کفت دستها بر هم نهادن و در میانه زانو با گذاشتن در حالت رکوع حرام است و بعضی گفته اند که مکروه است

باب هفتم در سهو و ترک در نماز و آن چند نوع است اول آنکه نماز را باطل میکند و آن شش قسم است اول ترک
چیزیست که واجبست فعل آن عمداً یا فعل چیزیست که واجبست ترک آن عمداً خواه شرط باشد همچو طهارت و ازالهٔ
نجاست و ستر عورت و قبله و وقت و مکان و سلام و خواه جزو و رکن همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و
سجود و خواه غیر رکن همچو قرائت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و طمانینت در موضع خود و غیر آن خواه آنکه عالم باشد
بوجوب آن یا جاهل مگر جهر و اخفات که جاهل در آن معذور است و نماز آن باطل نمیشود دوم ترک رکن است
سهواً چون بیاد نیاید تا آنکه محلش بگذرد همچو کسی که ترک قیام یا نیت کند و بیادش نیاید که تکبیر گوید یا ترک تکبیر کند
و بیادش نیاید تا آنکه قرائت فرضی بخواند یا ترک رکوع کند و بیادش نیاید تا آنکه سجود کند و ترک سجدتین کند و
بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند سوم زیادتی رکنست عمداً و سهواً چهارم زیادتی رکعتست یا بیشتر عمداً یا سهواً
مگر در نماز چهار رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته پنجم کم کردن رکعتست یا زیاده که یاد نکند الا بعد از
فعل مبطل عمداً و سهواً همچو ابطال طهارت و پشت بر قبله کردن ششم شک کردن در عدد رکعات نماز دو رکعتی
همچو صبح و نماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی دوم آنکه موجب امری نیست و نماز
را تمام باید کرد و آن هفت قسم است اول آنکه ترک واجبی کند بسهو غیر از رکن و نداند تا آنکه از محلش گذرد مثل آنکه تمام قرائت را
یا الحمد یا سوره یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از رکوع بداند یا جهر و اخفات سهو کند و اگرچه در اثنای قرائت بداند یا تسبیح
رکوع را یا آرام در رکوع سهو کند و یاد نکند تا آنکه سر بردارد یا آرام قیام بعد از رکوع سهو کند و نداند تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود یا
نهادن بعضی از اعضای هفتگانه را از پیشانی بر زمین در سجود یا آرام در سجود فراموش کند و بیاد نیاید تا آنکه سر بردارد یا فراموش
کند نشستن میان هر دو سجده یا آرام در و یاد نکند تا آنکه سجده دوم کند در این صورت بهیچ جانب التفات نکند
هرگاه غیر عمد باشد و نماز را تمام کند دوم آنکه شک کند در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد

خواه رکن باشد یا غیر رکن همچو کسی که شک کند در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر و او در قرائت باشد یا در
قرائت و او در رکوع باشد و یا شک در رکوع و واجبات آن یا در راست شدن و آرام گرفتن و بعد از آنکه نشسته
باشد یا در سجود و واجبات آن یا در تشهد و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده باشد در این صورتها
نیز التفات نکند سوم آنکه شک کند در فعل و غلبهٔ ظنش بر آن باشد که آن فعل را بجا آورد چهارم آنکه زیاده
کند فعل را که نه رکن باشد سهواً همچو قرائت و تشهد و سلام پنجم آنکه شک کند امام یا ماموم با وجود آنکه آن دیگر حفظ
نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار پیاپی شک کند بعد از آن شک را اعتبار
نماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو واجب گشته باشد همچو سجده سهو و نماز
احتیاط یا شک کند در آنکه سهو کرده یا نه سوم آنکه موجب تدارک است بی سجده سهو همچو کسی که شک کند در فعلی
و از محلش نگذشته باشد آن فعل را بجا آورد خواه رکن باشد و خواه غیر رکن باشد مثل کسی که شک کند
در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از دست تا آخر قرائت یا شک کند
در تسبیح رکوع و هنوز در رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در دو سجده یا یک سجده پیش از آنکه برخیزد سجده کند هر دو
یا یکی را یا شک کند در رکوع و حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد
مگر آنکه پیشتر که رکوع تمام شود داند که رکوع کرده است بسجود در رود چهارم آنکه موجب تدارک است با سجود سهو و
آن در ده موضع است اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند بازگردد الحمد و آن سورهٔ دیگر را بخواند
دوم آنکه سهو کند در رکوع نشسته و پیش از سجود بیاد آورد برخیزد و راست بایستد پس رکوع کند اگر بغیر قصد
رکوع خم گشته باشد و الا برخیزد تا بحد رکوع و رکوع کند سوم آنکه ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک یک سجده کند
پنجم آنکه ترک تشهد کند و پیش از رکوع بعد از قیام داند در این هر سه صورت آخر بازگردد و آنرا بجا آورد
ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند و یاد نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن آنرا
قضا کند هشتم آنکه سهو کند سجده از رکعت آخر نهم آنکه تشهد آخر را سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی و آل فراموش کند
تا که سلام گوید بعد از سلام قضا کند بعد از آن سجده سهو کند در این هر ده صورت پنجم آنکه موجب نماز احتیاط
است و آنرا چهار صورت است اول شک کند میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه نهد
و یک رکعت بگذارد و بعد از سلام از برای نماز احتیاط یک رکعت نماز ایستاده یا دو رکعت نشسته
بگذارد دوم آنکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده و خواه بعد از سجده بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند

و نماز احتیاط چنانکه گذشت بگذارد سوم آنکه شک کند میان دو و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر
چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک کند میان دو و سه و چهار بعد از
هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته یا سه رکعت
ایستاده بدو سلام و در نماز احتیاط واجب است نیت برین صورت که میگذارم یک رکعت نماز
احتیاط یا دو رکعت نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلاً ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا
و تکبیر گوید چنانکه گذشت و فاتحه تنها آهسته بخواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام و جمیع آنچه در فرض
شرط است بجای آورد و اگر نماز احتیاط در بیرون وقت باشد بجای ادا قضا گوید ششم آنکه
موجب سجده سهو است و آن واجبست بر هر کسی که سخن کند در نماز سهواً یا سلام کند در اثنای نماز
یا شک کند میان چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و یاد نیاید
تا آنکه رکوع کند یا ترک تشهد آخر کند یا یک سجده را یا صلوة بر نبی و آل را در رکعت آخر سهواً و بعد
از سلام داند یا آنکه برخیزد در محلی که باید نشست یا بنشیند در محلی که می باید برخاست و بعضی
گفته اند که سجود سهو واجب است از برای هر زیادتی و نقصان که بسهو در نماز واقع شود و موجب
بطلان نماز نباشد و واجبست در سجود سهو نیت برین صورت که دو سجده سهو فرض ظهر مثلاً میکنم ادا
یا قضا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و پیوسته دارد نیت را بر نهادن پیشانی بر زمین و اعضای
هفتگانه بر زمین نهد و آرام گرفته بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
یا بگوید بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجده دوم را مثل سجده
اول کند و بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که بر طهارت باشد و بعد از سلام نماز بجا آرد و اگر اسباب آن
متعدد باشد سجود نیز متعدد گردد باب هشتم در نماز جماعت و آن واجبست در جمعه و هر دو عید گاهی
که با شرائط باشد و به نذر و عهد و یمین نیز واجب میگردد و جائز نیست در نماز نوافل مگر نماز استسقا و
نماز سنت عید و سنت است در نماز فرض و مبالغه در آن بسیار است و فضل جماعت بر نماز تنها
بیست و پنج درجه است و بیست و هفت نیز روایت کرده اند و روایتست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم دید یک مردی را که تنها نماز میگذارد پس فرمود که مردی نیست که صدقه کند بر این
مرد و با او نماز بگذارد پس نماز با او بمنزله صدقه بر او داشته است پس حضرت رسالت پناه نماز

با و نمبر له صدقه بر داشته است و در روایت است که هر که نماز صبح و عشا بجماعت بگذارد در امان خدا باشد و شروط نماز جماعت نه است اول آنکه امام دوازده صفت داشته باشد بلوغ و عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد و ایمان و عدالت و آنکه مرد باشد اگر امامت مردان یا خنثی کند و ختنه کرده باشد اگر تواند اگر زن که او را ختنه جائز نیست و ایستاده باشد اگر ماموان ایستاده باشند و اُمّی نباشد اگر ماموم قاری باشد و اُمّی آن باشد که قرائت را خوب نتواند خواند و لباس پوشیده باشد گاهی که ماموم پوشیده باشد و قادر باشد بر آنکه روی بقبله کند اگر ماموم چنان باشد و قرآن بلحن نخواند اگر تواند دوم آنکه بیش از امام نه ایستد و سنت است که اگر ماموم یکی باشد بر دست راست بایستد و اگر زن باشد یا جماعتی در پس و در یک صف بایستد اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کند یا برهنگان و برهنه امام باشد سوم آنکه در یکجا ایستاده باشند پس اگر بسیار دور باشد امام از ماموم درست نباشد و اگرچه در یک مسجد باشند الا گاهی که صفها بهم پیوسته باشند چهارم آنکه حجابی در میانه نباشد که نتواند ماموم امام را دید مگر زن گاهی که اقتدا بمرد کند و اگر حجاب سوراخ سوراخ باشد یا کوتاه یا نهری آب یا صفها باشد درست باشد پنجم آنکه موضع امام بلندتر از موضع ماموم نباشد بلندی که بگام نتوان بالا رفت بعضی بیک شبر تعیین نموده اند و اگر زمین سرازیر باشد درست باشد و جائز است که موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد ششم نیت اقتدا است بعد از نیت امام پس اگر اقتدا نکند یا ماموم پیش از امام نیت کند درست نباشد هفتم آنکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند به دو کس درست نباشد لیکن جائز است نقل اقتدا از امامی بامامی دیگر گاهی که امام بمیرد یا حدث کند و مانند آن هشتم آنکه امام متعین باشد پس اگر اقتدا کند بیکی غیر معین درست نباشد نهم آنکه نماز امام و ماموم موافق باشد در صورت نه در نوع و شخص پس جائز نباشد اقتدای نماز یومیه بنماز کسوف و جنازه و جائز است اقتدای نماز ظهر بعصر و مغرب و غیر اینها و هرگاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام بگوید یا انتظار امام بکشد تا باهم سلام بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از امام باشد بعد از اتمام نماز امام نماز خود را تمام کند دوم صحبت متابعت امام در افعال و ماموم رکعت را در بیابد با آنکه امام را راکع یابد پس اگر آخر نماز باشد بعد از تسلیم امام آنچه دریافته با اول نماز گیرد و باقی را تمام کند و ماموم بقرائت اکتفا نماید در نماز جهریه و اخفاتیه و در قرائت ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند حرام است و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند سنت مشهور تر آنست که مکروه است در اخفاتیه و جهریه که ماموم بشنود و اگرچه آواز ضعیف باشد

وسنت است قرائت در جهریه که هیچ نشنود و اگر امام را مرضی نباشد قرائت خواند با آهسته و اگرچه جهر واجب باشد
وسنت است که امام جمیع اذکار را بلند بخواند الا وجوب و تکبیرات شش گانه باب ششم در نماز جمعه واجبست
در روز جمعه نماز جمعه بعوض ظهر بشش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه اول حضور امام یا نایبش و در حال غیبت
امام چون ممکن باشد جمع شدن و بطریق امامیه نماز گذاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذارند
وعوض از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرامست و واجبست که ظهر بگذارند دوم وقت و اول آن زوال شمس است
و آخر آن هنگامی که سایهٔ هر چیزی مثل آن چیز زیاده گردد پس اگر وقت بگذرد و در نماز جمعه شروع نکرده
باشد ظهر واجب گردد سوم عدد آن پنج کس که یکی از ایشان امام نماز شرطست در ایشان بلوغ و عقل و
مردی و اسلام و آزادی چهارم جماعت و شرطست در آن آنچه گذشت در نماز جماعت از شروط امام و غیر آن
پس نماز جمعه را تنها نتوان گذارد پنجم دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشد بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل
نبی صلی الله علیه و علیهم اجمعین و بر وعظ و بر سورهٔ سبک و واجبست که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد
و آواز برکشد که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان این دو خطبه بنشیند و وقت آن بعد از زوال است و پیش از
نماز و سنت است که امام فصیح بلیغ باشد و عمامه بسته باشد و ردا انداخته از برد یمنی و بر عصائی یا شمشیری
تکیه زده و پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر
باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و
اگر یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشند نماز ایشان درست و نماز آن دیگر باطل و نظر بتکبیرة الاحرام است
هر کدام که پیشتر گویند نماز ایشان درست و آن دیگر باطل و واجبست نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد که
مسافر نباشد و از و تا بجماعت زیاده بر دو فرسخ نباشد و مانعی نداشته باشد از خستگی یا پیری یا لنگی
که نتواند حاضر گشتن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت برف و باران یا گل در راه و چون زن
و مسافر و بنده و کسی که دور باشد یا مانعی داشته باشد حاضر گردند واجب باشد که نماز جمعه بگذارند و سنت
در روز جمعه غسل و جامهای پاک پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا انداختن و سر را تراشیدن
و ناخن چیدن و شارب را گرفتن و قرائت را در روز جمعه بلند خواندن و سورهٔ جمعه و منافقین خواندن و بسیار
صدقه دادن و صلوات بر نبی و آل نبی فرستادن تا هزار بار و سورهٔ نساء و هود و کهف و والصافات
و الرحمن خواندن و سورهٔ توحید بعد از صبح صد بار خواندن و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد گذاردن و حرامست

سفر بعد از زوال پیش از نماز در روز جمعه و مکروه است بعد از صبح باب دهم در نماز عیدین واجبست نماز
عید رمضان و عید قربان بشرائط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته اند سنت است و هرگاه که همه شرائط نباشد
سنت است که بگذارند تنها و واجب است بر هر کسی که جمعه بر او واجبست بشرائط و حرامست سفر بعد از طلوع
آفتاب پیش از نماز و مکروه است بعد از طلوع صبح و خطبه را پیش از نماز خواندن بدعت است اما کیفیت نماز نیت
کند که نماز عید میگذارم از برای آنکه سنت است تقرب بخدا پس تکبیر بگوید چنانچه گذشت پس دو رکعت
نماز بگذارد در هر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید بعد از هر یک تکبیری قنوتی و
بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر و در رکعت دوم بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری قنوتی و بعد از آن تکبیر
رکوع تا آخر و وقت آن از طلوع آفتابست تا بزوال اگر فوت شود ساقط گردد و سنت است که در رکعت
اول بعد الحمد سوره اعلی بخواند و در رکعت دوم سوره والشمس و از برای هر تکبیری دستها بردارد تا برابر
گوش و از برای قنوت این دعا بخواند دستها برداشته تا برابر روی که اللهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود
والجبروت واهل العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد
صلی الله علیه و آله ذخرا و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنی
من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد صلواتک علیه و علیهم اجمعین اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک به
عبادک الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند
و جامه پاک و خوب بپوشد و دستار به بندد و بصحرا رود و از برای نماز پیاده پای برهنه به وقار و آهستگی و ذکر خدا
گوید و در روز عید رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از باز گشتن و در عید رمضان
در پس چهار نماز تکبیر گوید اول آن نماز مغرب روز عید و آخر آن نماز عید و در عید قربان در پس پانزده نماز
اول آن نماز ظهر روز عید اگر در منی باشد و پس ده نماز اگر جای دیگر باشد و صورتش اینست الله اکبر الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الله اکبر علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا و در عید قربان زیاده کند و ارزقنا من
بهیمة الانعام و منبر را بصحرا نقل نکنند بلکه منبری را از گل بسازند و مکروه است در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز
نافله گذاردن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله باب یازدهم در نماز آیات واجب میشود نماز آیات بگرفتن
آفتاب و ماه و زلزله و هر امری ترسناک آسمانی مثل بادهای سخت و سیاه و تاریکی سخت و آوازهای هولناک و مانند آن
و وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای گرفتن است تا ابتدای گشودن و بعضی گفته اند که تا آخر گشودن

واگر وقت آن گنجایش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود واگر عالم بگرفتن آفتاب یا ماه نگردد تا که وقت
بگذرد واگر تمام قرص گرفته باشد قضا واجب باشد واگر تمام نگرفته باشد واجب نباشد واگر داند و تقصیر کند یا فراموش
کند قضا واجب گردد خواه تمام گرفته یا نه اما وقت نماز باقی آیات از زلزله و بادها و تاریکیها و مانند آن که دیدنی باشند
از زمان ظهور آن چیزیست تا بقیه عمر پس نماز را همیشه باد اگذارد واگرچه سالها گذشته باشد و اگر
واقف نگردد براینها نماز واجب نشود واگر فارغ گردد از نماز و هنوز وقت کسوف و خسوف باقی
بود سنت است که نماز را باز بگذارد واگر کسوف یا خسوف در وقت نماز فرض اتفاق افتد و وقت
دو نماز موسع باشد اختیار دارد هر کدام که خواهد مقدم دارد واگر وقت یکی تنگ باشد آنرا مقدم دارد
واما کیفیت نماز آن دو رکعت است در هر رکعتی پنج رکوع و نیت چنین کند که نماز کسوف مثلا میگذارم
یا دا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس الحمد بخواند و سورهٔ تمامی یا بعضی از آن
و رکوع کند چنانکه گذشت در نماز یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را
تمام خوانده درین قیام الحمد بخواند و سوره دیگر تمام یا بعضی از آن واگر بعضی خوانده الحمد نخواند و بعد از تکبیر
باقی سوره تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام سابق
سوره تمام شده باشد درین قیام الحمد بخواند و سورهٔ تمامی یا بعضی واگر سوره تمام نشده بود بقیهٔ سوره تا بآخر
یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند همچنین تا بقیام پنجم سوره تمام بخواند یا بقیهٔ سوره را تمام کند و رکوع کند بطریقه نماز یومیه
پس راست بایستد و سمع الله تا بآخر بخواند و تکبیر بگوید و بسجود رود و رکعت دوم بطریقه رکعت اول بگذارد و پس
جائز باشد که در هر رکعت سورهٔ را از اختیار کرده به پنج بخش کند و الحمد را در قیام اول بخواند و در هر پنج قیام
بخشی از آن سوره بخواند بی الحمد مگر در قیام اول و جائز است که در هر قیامی الحمد بخواند و سورهٔ تمام و سنت است
که پیش از رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکعت را دراز کشد بقدر قرأت و قرأت را بلند خواند و واجبست
بر مرد و زن و حاضر و مسافر و بنده و آزاد این نماز **باب دوازدهم** در نماز استسقا سنت است این نماز
چون آب و باران کم گردد و بعد از آن که سه روز روزه بدارند و ابتدا از سه شنبه یا چهارشنبه و روز دوشنبه یا جمعه
بصحرا بیرون روند پیاده پاے برهنه به وقار و آهستگی و با خود مردان پیر و زنان پیر و طفلان بیرون برند و اطفال را
از مادران جدا سازند و کفار و اهل ذمت را منع نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند و نماز را در صحرا بگذارند بجماعت
و تنها و کیفیت این نماز بعینه نماز عید است الا آنست که در قنوت این نماز استغفار است و طلب رحمت و درخواست

آب و باران و قرائت را باید که بلند بخواند و چون امام از نماز فارغ گردد رو از انگردانند آنچه بدست راست
است بدست چپ کند و آنچه بدست چپ است بدست راست کند و نشسته روی بقبله صد بار تکبیر گوید پس
بدست راست روی کند و صد بار تسبیح بگوید پس بدست چپ صد بار تهلیل بگوید پس روی بمردم کند و صد بار
تحمید خدا بگوید و باین اذکار آواز بلند نماید و مردم متابعت او نمایند در جمیع این اذکار پس برخیزد و دو
خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرند بلکه منبری از گل بسازند و اگر اجابت دیر شود دیگر از بهر بیرون روند
و همچنین بیرون میروند و نماز میگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن یا پیش از نماز گذاردن باران
بارد بیرون نروند و نماز نگذارند لیکن سنت است که نماز شکر بگذارند یا بسبب سنن و بهم مدتی نمازهای
نافله و آن چند نوعست اول نافلهٔ ماه رمضان و آن یکهزار رکعت است در هر شبی بیست رکعت هشت میان مغرب
و عشا و باقی بعد از عشا در دههٔ آخر هر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشا گذارده شود و در هر یک از شب
نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم صد رکعت زیاده کند و درین سه شب در هر رکعتی ده بار سورهٔ توحید
بخواند و در میان هر دو رکعت دعای که منقول است بخواند دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است
در رکعت اول الحمد یکبار و سورهٔ توحید یکهزار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار سوم نماز غفیله
است و آن دو رکعت است میان مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخواند و آیت وذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه
من الغم وکذلک ننجی المؤمنین و در رکعت دوم بعد از الحمد آیت وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر
والبحر وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس دستها را
بلند کند و بگوید اللهم انی اسئلک بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تفعل بی کذا و کذا و حاجت بخواهد و مقصود را بگوید پس بگوید اللهم انت ولی نعمتی والقادر علی طلبتی تعلم حاجتی فاسئلک
بحق محمد و آله علیه وعلیهم السلام لما قضیتها و حاجت بخواهد چهارم نماز تسبیح است و آن نماز جعفر بن ابی طالب
است علیه السلام و چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اول با الحمد سورهٔ زلزله و در دوم با الحمد سورهٔ والعادیات
و در سوم با الحمد سورهٔ النصر و در چهارم با الحمد سورهٔ اخلاص و بعد از هر قرائتی بگوید سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر پانزده بار و در هر یک از رکوع و راست شدن از رکوع و هر دو سجده و بعد از
هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید چنانچه در هر رکعتی هفتاد و پنج بار شود و اگر کسی را تعجیل باشد

جائز است که پس از تسبیح بگذارد و بعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز امیر المؤمنین علیه السلام است و آن
چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سورهٔ توحید پنجاه بار و در اول ذی الحجه سنت است
ششم نماز فاطمه علیها السلام و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و سورهٔ قدر صد بار و در دوم الحمد
یکبار و توحید صد بار هفتم نماز پیغمبر است صلی الله علیه و آله و آن سنت است در روز جمعه و دو رکعت است
در هر رکعتی الحمد یکبار و سورهٔ قدر پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن و هر دو سجده و بعد از
هر سجده چون بنشیند پانزده بار سورهٔ قدر بخواند هشتم نماز کامله است و آن سنت است در روز جمعه پیش از
زوال و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد ده بار و هر یک از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ
برب الفلق و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی و آیة شهد الله و بعد از نماز استغفار کند
صد بار و صد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد صد بار نهم نماز اعرابی است و آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود و
ده رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار و آیة الکرسی
هفت بار بخواند پس هشت رکعت باقی را بدو سلام بگذارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله و قل هو الله
احد بیست و پنج بار و بعد از نماز بگوید هفتاد بار سبحان الله رب العرش الکریم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
دهم نماز غدیر است و آن سنت است در روز غدیر که هیجدهم ذی الحجه است پیش از زوال آفتاب به نیم ساعت
و دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون
ده بار و سنت است که این نماز بجماعت بگذارند در صحرا پیش از آنکه امام خطبه خوانده باشد و فضل این روز را
ذکر کرده و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و تهنیت نمایند و این نماز در بیست و چهارم ذی الحجه نیز سنت
است که روز صدقهٔ امیر المؤمنین علی است با انگشتری یازدهم نماز شب نیمه شعبان است و آن شب مولود
صاحب الزمان است و سنت است در آن شب غسل کردن و این نماز گذاردن و شب زنده داشتن
و آن چهار رکعت است بدو سلام و در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد صد بار دوازدهم نماز رغائب است و چنان است
که بعد از آن که روز پنجشنبه اولین رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز خفتن شب جمعه اش دوازده رکعت نماز
رغائب بگذارد و هر دو رکعت به یک سلام در هر رکعتی یکبار الحمد سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله احد
بخواند و بعد از اتمام نماز هفتاد بار بگوید اللهم صل علی النبی الامی و آله و بعد از آن سجده کند و هفتاد بار بگوید

سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انک انت العلی الاعظم بعد از ان سجده کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح وحاجتی
که دارد بخواهد سیزدهم نماز شب نیمهٔ رجب و شب مبعث و روز آن که بیست و هفتم رجب است و آن دوازده رکعت است در
هر رکعتی الحمد و سوره و بعضی گفته اند الحمد و یس و بعد از نماز هر یک از الحمد و معوذتین و اخلاص چهار بار بخواند و آیة الکرسی
و بعد از ان چهار بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بگوید الله ربی لا اشرک به شیئا و ما شاء الله
لا قوة الا بالله العلی العظیم چهاردهم نماز حاجت و از ان جمله است آنکه حضرت امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام فرموده که هر کرا حاجتی باشد که بتنگ آمده باشد باید که بخدای تعالی فرود آرد و در روز
چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بدارد و در روز جمعه سر خود را غسل بشوید و پاکترین جامه که داشته باشد
بپوشد و بوی خوش بر خود کند پس صدقه بر دست مسلمان دهد هر قدر که تواند و بجای رود که هیچ حجابی
نباشد میان او و آسمان و رو به قبله کند و دو رکعت نماز بگذارد و در هر یک رکعت الحمد یکبار و قل هو الله
احد پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن از رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده نشسته
پانزده بار بخواند و چون از برای تشهد بنشیند پانزده بار بخواند پس تشهد و سلام گوید و بعد از سلام پانزده بار پس
سجده کند و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده گریه کنان که یا جواد یا ماجد یا واحد یا احد یا صمد یا من لم
یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد یا من هو کذا و لا هکذا غیره اشهد ان کل معبود من لدن عرشک الی قرار ارضک
باطل الا وجهک الکریم جل جلالک یا معز کل ذلیل و یا مذل کل عزیز تعلم کربتی فصل علی محمد و آله و فرج عنی پس
روی راست را بر زمین نهد و سه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند امام رضا علیه السلام فرموده
چون بنده این کار بکند خدای تعالی حاجت او را روا کند باید که توجه کند در حاجت خود بمحمد و آل محمد علیه و علیهم السلام
و نام یک یک را ببرد پانزدهم نماز شکر است امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که چون خدای تعالی به بنده
نعمتی ارزانی فرماید باید که دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد و قل هو الله بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون
و در رکوع و سجود رکعت اول بگوید الحمد لله شکرا شکرا و حمدا حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب
دعائی و اعطانی مسئلتی و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده چون کسی در صبح و شام این دعا بخواند بتحقیق گذارده
باشد شکر نعمتی که به او ارزانی شده در آن روز و دعا اینست اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا
فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد ولک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و امام محمد باقر

علیه السلام فرموده که هر که نظر کند بکسی که ببلائی و زحمتی گرفتار باشد سه بار بگوید که او نشنود الحمد لله الذی عافانی مما
ابتلاه الله به ولو شاء فعل هرگز بآن بلا گرفتار نشود و شانزدهم نماز استخاره است امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه بستان و در سه رقعه بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم
لفلان بن فلان افعل و در سه دیگر بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان لا تفعل پس
بنه در زیر جای نماز و دو رکعت نماز بگذار و بعد از نماز سجده کن و در آنجا صد بار بگو استخیر الله برحمته خیرة فی
عافیة پس بنشین و بگو اللهم خر لی فی جمیع اموری فی یسر منک و عافیة پس رقعها را بر هم زن و یک یک بیرون
آور تا به سه دفعه پس اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار بکن و اگر هر سه لا تفعل نوشته آن کار را مکن و اگر بعضی افعل
بعضی لا تفعل بود رقعها را بیرون آور تا به پنج عدد و ملاحظه اکثر کرده آنچنان عمل کن **باب چهاردهم**
در نماز سفر و آن بیست در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین کم کردن و بر دو رکعت اقتصار نمودن در همه جا
مگر در چهار مکان مسجد مکه و مدینه و کوفه و حائر امام حسین علیه السلام که تمام گذاردن در اینجاها بهتر است
و همچنین ترک کردن نافلهای روز و وتیره از نافلهای شبانروزی شرط اول مسافت است و آن هشت
فرسخ است یا زیاده هر فرسخی سه میل هر میلی چهار هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که باز گردد
دران روز یا دران شبانروز که پیوسته در راه باشد و باید که بودن این مسافت بتحقیق معلوم باشد و اگر احتمال
داشته باشد که کمتر است تقصیر نکند دوم قصد این مسافتست پس اگر قصد این مسافت نکند و اگرچه
زیاده بران رود نماز کم نکند همچو کسی که در پی گریخته یا الاغ رمیده میرود و نمیداند که کجاست و در بازگشتن
چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید و همچنین تقصیر نکند کسی که قصد شهری دور کرده و در نیت او
چنان است که هرگاه مطلوب خود را بیابد باز گردد و اگر بکراه سفر کند و معلوم باشد مقصد او با [illegible]
اگر او تقصیر کند و اگر مقصد معلوم نداشته باشد یا خواهد که بگریزد چون مجال یابد تمام کند و کسی که تابع است
همچو زن و بنده و خادم قصد او قصد متبوع است سوم راه رفتن است و بمجرد قصد سفر تقصیر نکند و شرط نیست
که تا آخر مسافت برسد بلکه چون دیوار شهر نبیند و اذان نشنود تقصیر کند و اگر شهر بر بلندی واقع باشد یا پستی قیاس کند بر دیگر
شهرها و اگر شهری بزرگ باشد و آنرا محلها باشد ملاحظه دیوار محله خود نماید و اگر بعد از پنهان شدن این هر دو
بایستد بجهت انتظار رفیقان یا بجهت مانعی دیگر قصد کند مادام که بنیت سفر باشد چهارم آنکه سفر او بریده نگردد
بیکی از چهار چیز اول بنیت اقامت ده روز در جای دوم برسیدن بمنزلی که او را ملکی باشد در آنجا و بعد از

ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد و اگرچه بچند نوبت بوده باشد سوم رجوع از نیت سفر پیش از مسافت
چهارم توقف در شهرے مدت یکماه پس اگر در منزلے نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند مادام که در انجا
باشد و اگرچه رجوع کند از ان نیت چون نمازے را بتمام گذارده باشد یا ترک کرده تا که وقتش گذشته و اگر در
منزلے توقف نماید و نیت اقامت نکند تا یکماه قصر کند و بعد از ان تمام بعد ها گرچه یک نماز باشد و اگر در اول
سفر نیت اقامت منزل داشته باشد ده روز یا او را در راه ملکے باشد بشرط مذکوره در راه قصر کند اگر هشت فرسخ
باشد و الا تمام کند و بعد از ان اعتبار مسافت نماید از انجا اگر سفر کند و اگر کسے را در راه چند ملک باشد بشرط مذکوره
میان هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند و اگر کمتر باشد تمام نماید پنجم آنکه سفر مباح باشد پس کسے که بجهت
دزدی یا قصد کسی بناحق یا بتجارت حرام یا بگریختن از خواجه یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب یا لهو
و طرب یا بخدمت و همراهی ظالم بجهت ظلم و مانند آن سفر کند قصر نکند و کسے که صید کند بجهت قوت خود و عیال
یا بجهت تجارت یا صدقه نه بجهت لهو و طرب قصر نماید و اگر در اثناے سفر از نیت معصیت بازگردد و قصد
امرے مباحی کند قصر کند اگر از انجا تا بمقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثناے سفر مباح قصد معصیتے
کند تمام نماید ششم آنکه سفر او بیشتر از حضر نباشد چو مکارے و ملاح و پیک و شبان و تاجر و مانند ایشان در
کثرت سفر و آن حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز بهیچ وجه و در شهر دیگر ده روز با نیت اقامت
نباشد و اگر یکے از ایشان ده روز در شهر خود یا غیر شهر خود با نیت اقامت اقامت نماید بعد از سفر قصر کند
هفتم آنکه سفر در تمامی وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان گذارد که طهارت [illegible] توان کرد و نماز گذارد
نگذارده سفر کند آن نماز تمام گذارد و اگر از سفر آید و از وقت قدر طهارت و یک رکعت باقی بود هم تمام کند
و همچنین نمازے که در حضر فوت شده در سفر بتمام قضا کند بخلاف نمازے که در سفر فوت شده آن را بالقصر
قضا کند و اگر مسافر دانسته عمداً تمام کند باز گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر بسهو تمام گذارد در وقت باز
گذارد و اگر حکم را نداند درست باشد و اگر مسافرے که نیت اقامت ده روزه کرده در غیر شهر خود بیرون رود
کمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن و اقامت ده روزهٔ دیگر دارد نماز را تمام گذارد در رفتن و آمدن و شهر
و اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نه بیند و اذان نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روزهٔ
دیگر تمام کند در رفتن و قصر کند در بازگشتن و شهر و بعضے گفته اند در شهر نیز تمام کند و سنت است مسافر را که جمع کند
میان هر دو نماز فرض و بعوض قصر سی بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر باب پانزدهم

نماز خوف و آن موجب قصر نماز ست در سفر و حضر بجماعت و تنها و آن چند نوع است اول صلوة ذات الرقاع و شرط آن آنست که مباح باشد قتال با دشمن و ایشان در خلاف جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم ایشان ترسند و مسلمانان بسیار باشند بمرتبه که ممکن باشد که دو گروه شوند که هر گروهی مقاومت با دشمن کنند پس یک گروه در مقابله عدو بایستند و امام با آن گروه دیگر برود بجای که ضرر دشمن با ایشان نرسد و با ایشان یک رکعت نماز بجماعت بگذارد و بعد از قیام آن گروه نیت جدائی کرده یک رکعت دیگر بگذارند و سلام بگویند و بروند بمقابله دشمن امام قرائت را دراز کشیده در قیام بایستد تا گروهی که بمقابله دشمن باشند بیایند و اقتدا نمایند و این رکعت با ایشان بگذارد و در تشهد بنشینند و ایشان نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر بگذارند و امام با ایشان سلام دهد و اگر امام بیشتر سلام بگوید و انتظار ایشان نکشد جائز باشد و نماز شام با جماعت اول یک رکعت بگذارد و با گروه دوم دو رکعت یا بالعکس و اول بهتر است و واجبست که سلاح با خود نگاه دارند و اگر چه نجس باشد و اگر منع فعل واجبی کند از رکوع و سجود و غیر آن بندارند اگر توانند دوم بطن النخل است و آن چنانست که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام با هر یک علیحده بگذارد و نماز دوم امام را سنت است سوم صلوة عسفانست و آن را دو طریق است اول آنکه لشکری دو گروه شوند چنانکه گذشت و هر گروهی با امام یک رکعت بگذارند و بر آن اقتصار نموده سلام بگویند پس امام دو رکعت گذارده باشد و هر گروهی یک رکعت دوم آنکه امام تمام لشکر را بدو صف بدارد و همه با امام نیت کنند و رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کنند و صف دوم محافظت مینمایند پس چون صف اول برخیزند صف دوم سجده کنند و شرط این نماز آنست که عدو در جهت قبله باشند و مسلمانان توانند دو گروه شدن و دشمن را ببینند و جائز است که صفها از دو زیاده باشند و بترتیب سجود ملاحظه میکنند چهارم نماز مطارده و معانقه است و آن گاهیست که در هم افتاده باشند و بدست و شمشیر بهم رسیده و هیچ یک از طریقهای مذکور نماز نتوان گذارد به هر طریق که ممکن باشد نماز گذارند پیاده و سواره بجهت قبله و اگر توانند تکبیرة الاحرام بقبله روی کنند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سواره سجده کند بر قربوس زین یا بر یال الاغ و اگر متعذر باشد بسر اشارت کند و از برای سجود سر را بیشتر خم کند و جائز است درین صورتها فعلهای بسیار در اثنای نماز همچو طعن و ضرب و غیر آن چون ناچار باشد و عفو شده است و اگر متعذر باشد افعال و اذکار نماز بعوض هر رکعتی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بعد از نیت و تکبیر تشهد بخوانند و سلام بگوید

قضا نکنند و این نماز امیر المومنین علیست علیه السلام و اصحاب او در شب هریر در جنگ معاویه غاویه
ظهر و عصر و مغرب و عشا را مکرر دا ایشان را که بسر گذارند و فرقی نیست در آنکه خوف از دشمن باشد یا دزد یا سبعی
نمازی که بطریق خوف گذارد قضا نکند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد و بعضی گفته‌اند اگر صلوة خوف
در سفر باشد قصر کنند نه در حضر

کتاب الزکوة

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله فرض علیکم الزکوة کما فرض علیکم الصلوة
فلولا اموالکم تقبل صلوتکم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بدرستی که خدای تعالی فرض کرده بر شما زکوة را
چنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة دهید مالهای خود را تا قبول کرده شود نمازهای شما و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم پنج کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز میگذارید در اینجا شما که زکوة نمیدهید امام موسی کاظم
علیه السلام فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار سازید مالهای خود را به زکوة و روایات در وجوب
زکوة بسیار است و قرآن با مرآن ناطق است در محلهای بسیار هر که زکوة را ندهد و حلال داند کافر ست
مگر آنکه ندانسته باشد بجهت آنکه در آن نزدیک مسلمان گشته باشد و منزل او از مملکت مسلمانان دور باشد و واجبست
قتل او و اگر مسلمان زاده باشد و الا توبه دهند اگر قبول نکند بکشند و با جماعتی که زکوة نمیدهند حرب و قتل
نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجبست از مال بیرون کردن از سه نوع بیرون نیست زکوة مال و زکوة فطر
و خمس و هر یک از اینها واجبست و سنت قسم اول در زکوة مال و آن واجبست در نه چیز شتر و گاو و گوسفند و گندم
و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در هر چیزی که از زمین روید و آنرا کیل و وزن کنند غیر از سبزیها و خربزه
خربزه و تره و مانند آن و در مال تجارت و در اسپهایی که بچرا باشند و در آن هشت بابست باب اول
در کسی که زکوة بر او واجبست و شرط او بلوغ است و عقل و آزادی و امکان تصرف و مالکیت تمام پس زکوة واجب
نباشد در مال طفل و بعضی گفته‌اند که زکوة در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته‌اند سنت و اگر ولی
در آن تجارت نماید از برای او سنت است و اگر از قبل طفل زکوة تجارت بیرون کند و اگر ولی وقتی که مال طفل
را بقرض بردارد و از برای خود تجارت نماید سود ولی را باشد و بر او زکوة سنت است و اگر ولی فقیر یا غیر ولی
مال طفل را بردارد ضامن باشد و سود طفل را باشد اگر بعین المال خرید و فروخت نماید و زکوة نیز هیچکدام
نباشد و همچنین زکوة در مال مجنون نباشد و بعضی گفته‌اند که در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته‌اند
سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسی که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود و زکوة مالی که بدست او باشد

برخواهد باشد که بستانند بدهد نزد کسی که میگوید مال او نیست و بر هیچ یک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد
در مال مغصوب و گم شده و دزدیده و مال غائبی که در دست وکیل او نباشد و مال قرض خواه پیش فقیر باشد
خواه پیش توانگر زیرا که در اینها مالک تصرف نمی تواند کرد و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک در آید
سنت باشد که زکوة یکساله بیرون کند و همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف و اگرچه اولادی باشد و در
مالی که با و بخشیده باشد و بدست او نرسیده و نه در مال غنیمت پیش از قسمت زیرا که ملکیت در این مالها
تام نیست اگرچه بدست مالک باشد و اگر نتاج گوسفند یا شتر وقفی و مانند آن بنصاب برسد زکوة واجب گردد
دیگر آنکه واقف شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در ایشان نیز واجب نشود و زن مادام که قبض
صداق نکند بر او زکوة واجب نگردد و قرض مادام که نستانند واجب نشود و اگر کسی مالی را قرض کند
و یک حول گذرد بر آن زکوة بر او واجب گردد نه بر قرض دهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی را بیست دینار
طلا باشد و صد دینار قرض زکوة ساقط نگردد و چون بر کسی زکوة واجب گردد و تواند که بدهد با امام یا نائب
یا مستحق یا عامل ضامن گردد اگر فوت یا تلف شود و از عهده بیرون آید و اگر نتواند که بدهد و تلف شود بر او چیزی
نباشد و اگر بعامل دهد و در دست او تلف شود بر او چیزی لازم نگردد و اگر کسی بمیرد و بر مال او زکوة
و دین باشد زکوة را مقدم دارند و بر کافر اگرچه زکوة واجبست لیکن از او درست نیست و بعد از اسلام
ساقط گردد باب دوم در شرط زکوة حیوانات سه گانه و آن چهار است اول حول و آن بگذشتن
یازده ماه تمامست و برسیدن ماه دوازدهم زکوة واجب گردد و باید که تمامی حول شرائط وجوب زکوة
باشد پس اگر در اثنای حول قصوری پیدا کند و دیگر بحال خود آید حول از سر گیرد و ابتدای حول
نتاج از آن زمان باشد که از مادر جدا شوند و بچریدن سیر شوند و اگر کسی را چهار شتر مدتی باشد و یکی
نتاج آید بعد از آنکه نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول بر پنج نماید و اگر کسی را پنج شتر باشد شش ماه
و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر گردد بعد از اتمام حول پنج اول گوسفندی بدهد و بعد از حول پنج دوم گوسفندی
دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از آن مالک چهل دیگر شود باین ملک دوم چیزی واجب
نگردد و اگر مسلمان مرتد گردد ورثهٔ او حول از سر گیرند و دوم چیزی نیست در تمامی حول پس زکوة نباشد
در حیوانی که علفه دهند و اگرچه زحمتی و خرجی نداشته باشد و بعلفه دادن یک لحظه یا یک روزه
یا دو روزه اعتباری نیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار اسم نمایند که آنرا گوسفندی علفه میگویند یا گوسفند

چرا بر تقدیر دوم زکوة ستانند نه اول و شیخ ابی جعفر طوسی گفته هر کدام که بیشتر باشد اعتبار نمایند اگر بیشتر چریده
باشد زکوة واجب گردد و فرقی نیست میان آنکه مالک یا غیر مالک باذن او یا بی اذن او علفه دهد و میان
آنکه خود علفه بخورد و میان آنکه مانعی باشد از چریدن یا نه سوم آنکه از برای کار نباشد پس در گاو و شتر کار
زکوة واجب نباشد و اگر در بعضی حول کار کند اعتبار اسم نمایند که آنرا گاو کار میگویند یا نه چهارم نصابست
و هر یک را نصابهاست اما شتر دوازده نصاب دارد اول پنج و در ان یک گوسفند است دوم ده
و در ان دو گوسفند است سوم پانزده چهارم بیست و چهارم پنجم بیست و پنج پنج گوسفند زکوة باشد ششم
بیست و شش بنت مخاض واجب گردد و آن شتر ماده ایست که یک سال تمام نموده باشد هفتم
سی و شش و در ان بنت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام کرده باشد هشتم
چهل و شش و زکوة آن حقه است یعنی شتر ماده سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکوة آن
جذعه است یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکوة آن دو بنت لبونست یازدهم
نود و یک و زکوة آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست و یک سه بنت لبون باشد و یکصد و سی یک حقه و دو بنت
لبون و یکصد و چهل دو حقه و یک بنت لبون و دویست چهار حقه باشد یا پنج بنت لبون و مالک مخیر است هر کدام
که خواهد بدهد و زکوتی نیست در کمتر از پنج و در ان چیزی که میان نصابهاست و آنرا اشنق خوانند مثلا در نه شتر
زکوة یک گوسفند است و در چهار زیادتی هیچ نباشد و در یکصد و بیست دو حقه و از برای بیست و نه هیچ نباشد
و اگر از نه شتر چهار چهار فوت شود از زکوة چیزی کم نگردد و گوسفندی که در زکوة شتر ستانند باید که از میش کمتر از
جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بز نیز کمتر از ثنی نباشد یعنی در سال دوم شده و اگر گوسفند نداشته باشد
بخرد یا قیمت بازار بدهد و اگر شتری که برو واجب است ندارد و بهتری از و بیک سال دارد مثلا بنت مخاض
واجب است و او را بنت لبونست بدهد و دو گوسفند دیگر یا بیست درهم نقره باز ستاند و اگر عکس است یعنی
بنت لبون واجبست برو و او بنت مخاض دارد آنرا بدهد با دو گوسفند یا بیست درهم و همچنین است تفاوت
میان بنت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یک سال باشد عوض بقیمت بازار دهد و اگر
بنت مخاض برو واجب باشد و او را ابن لبون باشد یعنی شتر نر دو ساله آنرا بدهد بی تفاوت و این حکم
مخصوص باین صورتست پس اگر واجب باشد برو بنت لبون بعوض او حق درست نباشد یعنی شتری
نری که در سال چهارم شده مگر بقیمت بازار و فرقی نیست میان شتر اعراب یک کوهان و شتر بختی دو کوهان

هر دو از یک جنس است و جائز نیست ستدن شتر خسته از شتران تندرست و پیر از جوان و عیب دار
از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته تا پنجاه روز و آنچه پرورده اند از برای
خوردن و شتری که از برای فحل است و شتر آبستن و اگر مالک خود دهد جائز باشد و اگر همه شتران او یا بیشتر خسته
یا عیب دار باشند او را تکلیف شتر خوب ننمایند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیب دار زکوة را بآن
نسبت ستانند اما گاو نصاب او دو است اول سی و زکوة آن تبیع است یا تبیعه یعنی گاو نر یا ماده
یکسال تمام شده دوم چهل است و زکوة آن مسنه است یعنی گاو ماده دو سال تمام شده و گاو نر جائز است
اگر بقیمت و همچنین از برای هر سی تبیع یا تبیعه و از برای هر چهل و رای آن مسنه واجب باشد پس در شصت دو
تبیع باشد یا دو تبیعه و از برای هفتاد یک مسنه است و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیر است
مالک میان چهار تبیع یا تبیعه و میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکوة نباشد و همچنین در میانه سی و چهل
و میانه چهل و شصت و آنرا وقص خوانند هیچ زکوة نباشد و اگر گاوی که واجب است بآن سال ندارد
گاو دیگر بقیمت بدهد و گاو و گاومیش از جنس گاو است با هم بشمار در آورند و زکوة هر نوعی از آن نوع
ستانند پس اگر کسی را ده گاومیش باشد و بیست گاو و تبیعه از گاومیش شش دینار از زر و از گاو به سه
دینار تبیع یا تبیعه از گاو یا گاومیش ستانند که بچهار دینار از زر و در گاو کوهی هیچ زکوة نیست و اگر از گاو کوهی
و گاو شهری نتاجی شود اسم هر کدام بر او صادق باشد حکم آن دارد اما گوسفند را پنج نصاب است اول چهل
و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن یک گوسفند است دوم یکصد و بیست و یک گوسفند و در آن دو گوسفند
است سوم دویست و یک و در آن سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در آن چهار گوسفند باشد
پنجم چهارصد و یک و آنچه زیادت شود پس از برای هر یکصد یک گوسفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از
سیصد و یک و آن نصاب آخرین است از هر یکصد یک گوسفند باشد و در کمتر از چهل و میان دو نصاب
که آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و گوسفند میشینه و نرینه از یک جنس است با هم بشمار در آورند و زکوة
هر نوع از آن نوع ستانند پس اگر کسی را بیست گوسفند میشینه و بیست دیگر نرینه باشد و زکوة که از
نرینه ستانند بیست دینار از زر و از میشینه بشانزده دینار گوسفندی ستانند که بهجده دینار از زر
گوسفندی که بزکوة می ستانند میشینه کمتر از جذع نباید یعنی هفت ماه تمام کرده و از نرینه کمتر از ثنی
نباید یعنی یک سال تمام کرده و اختیار مالک دارد هر کدام که خواهد بدهد و جائز نیست ساعی را ستدن

گوسفند پیر و خسته و عیب دار و آنکه بچه آورده تا پانزده روز و آنچه از برای خوردن نگاه داشته اند و قوچی که از برای
فحل است و آبستن و لاغر و اگر همه خسته یا لاغر یا عیب دار یا پیر باشند جائز باشد که از آن بستانند و بدادن گوسفند خوب تکلیف
ننمایند و میانه گوسفند نر و ماده تفاوتی نیست و قوچ و گوسفندی که از برای خوردن باشد بشمار در نیاورند و
میان مال دو کس جمع نکنند دو مال را اگرچه از هم دور باشند چون از آن یک مالک باشند با هم بشمارند و جائز است
ستدن قیمت در جمیع اصناف زکوة ولیکن عین آنچه واجب است بهتر است باب سوم در زکوة طلا و نقره و واجبست
زکوة در اینها بسه شرط اول حول است چنانکه گذشت و باید که [illegible] باقی ماند دوم سکه معامله است
اگرچه کهنه باشد و آنرا شکسته باشند سوم نصاب است اما طلا را دو نصاب است اول بیست دینار و در آن نیم دینار
است دوم چهار دینار زیاده بر آن بیست و در آن دو قیراط است هر دیناری عبارت از بیست قیراط است
و همچنین در هر چهار دیناری که زیاده شود و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار و آنرا عفو خوانند هیچ زکوة
نباشد و یک دینار یک مثقال شرعیست قریب بیک اشرفی حلبی اما نقره همچنین دو نصاب است اول دویست
درهم و در آن پنج درهم است دوم چهل زیاده بر آن و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که زیاده شود
یک درهم است و در کمتر از دویست و کمتر از چهل هیچ زکوة نباشد و آنرا نیز عفو خوانند و درهم در اول اسلام
دو نوع بوده بغلی و طبری وزن درهم بغلی هشت دانق بوده و درهم طبری چهار دانق پس در اسلام بر شش دانق قرار
دادند قدر هر دانقی هشت دانه جو از جوهای میانه نه خردی و نه بزرگی و قدر هر هفت مثقال ده درهم
هر درهمی نیم مثقال و پنج یک مثقالی و در شرع هر جا که مثقال یا درهم گویند مراد مثقال و درهم شرعی باشد
که مذکور گشت و زکوة گاهی واجب میگردد که تمامی نصاب نقش سکه معامله داشته باشد و در تمامی حول
بحال خود باقی باشد و بآن معامله نکرده باشند پس در قرص و شمش و سبیکه طلا و نقره و زیور و طاس و طبق و
مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش از حول سبیکه ریزند یا زیور سازند زکوة ساقط گردد و اگرچه بقصد
گریختن از زکوة کرده باشند و اگر بعد از حول باشد زکوة واجب ساقط نگردد و بعضی گفته اند که اگر بقصد گریختن
از زکوة کرده باشد زکوة ساقط نشود و طاس و طبق و پایه و دیگ و مانند آن از طلا و نقره حرامست و همچنین
از آنجا خوردن و آشامیدن و زکوتی بآن متعلق نمیشود و در زیورها هیچ زکوة نیست و در روایتیست که زکوة آن
آنست که بعاریت بدهند و در مغشوش از طلا و نقره مادام که خالص به نصاب نرسد زکوة واجب نباشد و
چون به نصاب رسیده باشد خالص را بقدر زکوة مغشوش بدهد یا از مغشوش اگر جاری باشد و اگر مغشوش

جاری نباشد و خالص را نده‌هد و خالص آن معلوم نباشد امر کنند او را به تصفیه و نیک و بد اینها چون در عیار
برابر باشند باهم ضم کنند و زکوة از اعلی دهد یا میانه یا بنسبت و اگر کسی زکوة مال را چند سال نداده باشد چندان
زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب اول بماند مثلا اگر بیست و یک دینار را پنج سال زکوة نداده باشد
بر وی زکوة سه سال که یک مثقال و نیم است واجب باشد و همچنین است در زکوة حیوانات باب چهارم
در زکوة غلات چهارگانه که گندم و جو و خرما و مویز است و در اینها زکوة واجب میگردد بدو شرط اول آنکه
مالک را غله بزراعت حاصل شده باشد یا بعد از ملکیت ظاهر گردد یا بانکه قصیل یا منتقل باشد و گذاشته
تا غله شده و اگر بعد از آنکه دانه سخت کرده باشد یا منتقل شود زکوة بر مالک اول واجب باشد و همچنین
کسی که غله به بیع یا هبه یا مانند آن بوی انتقال یابد بر وی زکوة واجب نباشد و اگر چه چندین سال بماند
دوم نصابست و آن پنج وسق است هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربعی
هر رطلی نود و یک مثقال که یک صد و سی درهم است و بعضی گفته اند که رطلی نود مثقالست که یک صد و بیست و هشت
درهم و سه سبع درهمی و در آن یک عشر است یعنی از ده من یکمن زکوة است اگر آب روان یا آب باران خورده
باشد یا دلیه باشد و یا آب از بیخ کشیده و نصف عشر است یعنی از بیست من یکمن زکوة است اگر از دلو یا گاو
و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج است بخرج بسیار و اگر بهر دو نوع آب پرورده باشد بیشتر را اعتبار
نمایند و اگر برابر باشد در آن سه ربع عشر باشد از سی دو و زکوة بعد از اخراج خرجها واجبست از اجرة آب
دادن و عمارت و نگهداشت و درو و تخم و خراج و حصۀ سلطان وغیره و بعد از اخراج اگر بنصاب رسد
زکوة واجب گردد و غلهای که از یک جنس اند باهم ضم کنند و اگر چه در شهرها دور از هم باشند و وقت
ارتفاع مختلف باشد و همچنین غلهای که دو نوبت حاصل میشوند چنانچه در بعض بلاد یمن و حبشه و همچنین
جمیع غلها از آنکه بدلو گاو و شتر آب خورده باشد و آنکه بآب باران وغیره پرورده باشند و اگر کسی نخلستانی
یا رزی را بخرد بعد از آنکه خرما یا انگور آن سرخ یا زرد شده زکوة آن بر بایع باشد و اگر پیش از آن بخرد بر
مشتری باشد و بهای نخل و رز را داخل نکنند بخلاف آنکه خرما و انگور را بعد رخت خریده باشد که بهای آن
داخل خرجست بعد از اخراج آن زکوة آن واجب گردد و بعضی داخل خرج نداشته اند و زکوة
گاهی واجب میگردد در گندم و جو که دانه سخت میگردد و در خرما و مویز چون سرخ و زرد شود و اخراج آن
در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرما و مویز بعد از خشکی واجبست و اعتبار نصاب نیز از خشکیست

و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نمیگرداند و بعد از خشکی بنصاب میرسد واجبست که از ان تر بیرون
کند و جائزست خرص خرما و مویز و تعیین حق از این دو و حرا ز بهتر باشد و چون خارص خرص نماید مخیر میسازد
مالک را که بامانت نگهدارد و در انجا هیچ گونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن و خوردن و غیر آن یا آنکه حصه
زکوة را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد بکند و جائزست که عامل خود ضبط کند و ضامن حصه مالک گردد و
بعد از ضمان هر کدام اگر چیزی بی تقصیر تلف گردد از عهده بیرون آید و اگر بی تقصیر تلف شود از حصه که ضامن
شده بحساب آن ساقط گردد و جائز نیست عامل را که بعوض مویز انگور بستاند و بعوض خرما رطب مگر باتفاق و
و بعد از خشکی اگر چیزی زیاد آید رد نماید و اگر کم آید طلب دارد و اگر مالک بعوض مویز انگور دهد درست
نباشد و اگر چه باتفاق دهد مگر بقیمت بازار و اگر بی تقصیر یا پیش از امکان ادای زکوة تلف شود واجب
نباشد و اگر زمینی را باجارت دهد غله زکوة بر مستاجر مزارع باشد و گندم و جو از دو جنس اند و اگر چه
در باب ربا از یک جنس بشمارند و جائزست اخراج قیمت در همه اصناف و آنچه ظالم باسم زکوة میگیرد
در انکه محسوبست دو قولست احتیاط آنست که اعتبار ننماید و دگر زکوة بدهد باب پنجم در زکوة مال تجارت
و آن سنت است و بعضی گفته اند واجبست و آن مالیست که به بیع و شری و مانند آن حاصل شود و از
برای کفایت پس اگر بمیراث یا بخشش یا نکاح یا خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن بخرد
در ان زکوة نباشد و شرط آن حولست و رسیدن قیمت آن بنصاب طلا یا نقره و از راس المال کم نگشتن
در تمامی حول و زکوة متعلق بقیمت است نه بعین قماش پس اگر قماش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نگردد
و حول از ابتدای خرید قماش اول بحساب باشد و باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره و از راس المال
در تمامی حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش بعد از مدتی بنصاب یا براس المال رسد از ان ابتدای
حول گیرد و اگر قیمت قماش زیاده گردد و زیادتی بنصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل بدهد و حول زیادتی
از حین ظهور چون تمام شود زکوة آن دهد و زکوة آن ربع عشر است یعنی از چهل یکی و زکوة واجبی و سنتی در یکسال
جمع نمیشود پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت بخرد و یک حول باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة
واجبی لازم شود و اگر مالی از راس المال نقصان یابد و چندین سال برین بگذرد زکوة یکساله سنت باشد
و اگر مالی از برای کفایت خرد و بعد از ان قصد نگاه داشتن کند یا از برای نگاه داشت خرد و بعد از ان
قصد کفایت کند در ان زکوة تجارت نباشد و اگر کسی از نقدین قماش خرد شیخ گفته از ابتدای حول آن نقد

بحساب حول باشد وبعضی گفته اند که از زمان خرید قماش ابتدای حول گیرد واگر قماشی را بنقدی فروشد
بقصد تجارت حول را از سر نگیرد بلکه از حول قماش اعتبار نماید واگر در مال مضاربه سودی حاصل شود
مالک را با اصل مال ضم کرده از انجا اخراج زکوة تجارت نماید واز حصه عامل نیز زکوة بیرون کنند اگر
بنصاب رسد باب ششم در بقیه آنچه زکوة دران سنت است وآن سه نوع است اول آنچه
از زمین میروید وبه کیل ووزن در می آید وزکوة آن واجب نیست مثل برنج ونخود وماش وعدس وذرت
ومانند آن غیر از خربزه وسبزیها وشرط نصاب وزراعت وقدر زکوة آن که عشر است یا نصف عشر
بعد اخراج خرجها چنانست که گذشت در باب زکوة غله دوم اسپ وزکوة دران سنت است بچهار شرط
اول آنکه یک حول که یازده ماه است نزد صاحب باشد دوم آنکه بچرا باشد در تمامی حول سوم آنکه مادیان
باشد چهارم آنکه بملکیت مالک باقی باشد که گم نشده باشد ونه دزدیده باشند وزکوة یک اسپ بدو در هر
سال دو دینار است هر دیناری یک مثقال شرعی از طلا واسپ بارگیر یک دینار در هر سال ودر غیر اسپ از
استر ودراز گوش وبنده زکوة نه واجب است ونه سنت سوم دکان واسباب وخان وخانه ومانند
آن که از برای حاصل واجره باشند نه از برای مسکن سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن
وآن ربع عشر است از چهل یک ودران حول ونصاب شرط نیست ولیکن اگر حاصل آن نقد
یا جنس زکوی باشد وبنصاب برسد ویک حول برآید زکوة واجب گردد وخانه که از برای مسکن باشد
وقالی وطاس وطبق ولباسی که نه از برای تجارت باشد زکوة دران سنت نیست وبعضی روایت
کرده اند که در هر مالی زکوة هست باب هفتم در مستحقان زکوة وآن هشت اند اول فقیر دوم مسکین و
مراد بانها کسی است که مالک معاش وخرج یکساله نباشد وبعضی گفته اند فقیر بدحال تر از مسکین است
چه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از فقر پناه جسته لهذا که نعوذ بالله من الفقر وطلب مسکنت
نموده که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین وبعضی گفته اند که مسکین بدحال تر است
بنابر روایت از اهل البیت علیهم السلام وکسی که صاحب خانه وبنده واسپ سواریست وبآن عادت
دارد واز اهل السنت است جائز است او را زکوة دادن گاهی که محتاج باشد وبر معاش یکساله قادر نباشد
واگر کسی صنعتی داند که روز بروز بآن معاش خود را تواند گذرانید زکوة نستاند وهمچنین کسی که دکانی یا اسبابی
ومانند آن دارد که از حاصل آن معاش او کفایت است واگر معاش یکساله ندارد یا از صنعت او تمام

معاش او حاصل نمیشود جائز است که او را زکوة دهند و بعضی گفته اند که زیاده از تتمهٔ خرج یکساله او ندهند
و فرزندی فقیر که از نفقهٔ پدر کفایت دارد و همچنین پدر فقیر که از نفقهٔ پسر معاش دارد از پدر و پسر زکوة نگیرد
و درین که جائز است که غیر از پدر و پسر زکوة بستاند خلافست و کسی که دعوی فقر و مسکنت میکند قبول کنند
بی سوگند اگر پیشتر مال دار نبوده باشد مگر آنکه معلوم باشد کذب او و اگر بعد از دادن زکوة معلوم شود که دروغ
گفته و فقیر نبوده باز ستانند و گفته اند که فقیری که مستحق است از زکوة عار مینماید و نمی ستاند بنحویست که
زکوة نمیدهند سوم عاملان اند و آن کسانی اند که سعی میکنند در جمع و تحصیل زکوة و قسمت میان مستحقان و درین قسم
عامل و کاتب و محاسب و حافظ شریک اند و امام و نایب و قاضی که ایشان را عاملانه نصیبی نباشد و در
زمان غیبت این سهم ساقط است چهارم مؤلفة القلوب اند و آن جماعتی کفاراند که استمالت داده میشوند
از برای جهاد و تعیین شده از برای ایشان نصیبی از زکوة تا همراهی کنند مسلمانان را در جهاد کافران دیگر
و دیگر درین که مؤلفه از مسلمانان میباشند دو قول است بعضی گفته اند که از مؤلفة القلوب اند چهار طائفه از مسلمانان
اول جماعتی بزرگان که در اسلام ثابت قدم باشند و ایشان را رقیبان و همچشمان از کافران باشند چون ایشان را
چیزی انعام نمایند همچشمان ایشان در اسلام رغبت کنند دوم بزرگان که جماعتی ضعیف داشته باشند
و از مال دادن غرض قوت ایشان و مساعد قوم ایشان باشد سوم جماعتی مسلمانان که بر اطراف
و حدود مملکت واقع باشند هرگاه چیزی دهند ایشان را منع نمایند کفار را از آنکه در ممالک اسلام در آیند
چهارم طائفه اند که جماعتی از ترس ایشان ادای زکوة نمایند اگر چیزی دهند با ایشان جمع زکوة نمایند
و اگر نه دهند معطل گذارند و در زمان غیبت این سهم ساقط است پنجم فی الرقاب اند و آن سه قسم است اول
مکاتبان و آن بندگانی اند که خواجه با ایشان مقرر ساخته که چندین مبلغ بدهند آزاد باشند دوم بندهای اند
که در زحمت و سختی باشند باین زکوة ایشان بخرند و آزاد نمایند سوم بنده هاست اند و اگرچه زحمتی و مشقتی نداشته
باشند که ایشان را از قید بندگی بیرون آرند گاهی که مستحق دیگر نباشد و درین قسم آخرین خلاف کرده اند و همچنین
درین که بنده بخرند بجهت کفارت از برای کسی که عاجز باشد آزاد نمایند ششم غارمون اند و آن کسانی اند که
بسبب قرض گرفتار باشند نه بجهت معصیتی و از ادای آن عاجز و اما کسی که قرض کرده و در معصیتی صرف کرده
ازین سهم او را ندهند و اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جائز است که او را از سهم فقرا بدهند نه ازین سهم و اگر نداند که
بچه صرف کرده بعضی گفته اند که ندهند و دادن بهتر است و جائز است که بصاحب دین دهند بی خبر قرضدار

وبعد از موت او با قرض او حساب نمایند یا بقرض دار دهند که خود ادا سے قرض نماید هفتم
فی سبیل الله وآن هر مصلحتے است که موجب تقرب بخدا باشد بجو بنا سے پل و رباط و عمارت مساجد
و همراهے زائران وحاجیان و مساعدهٔ غازیان ومجاهدان وبعضے این سهم را مخصوص
بغازیان ومجاهدان داشته اند واز غازیان جماعتے که مرسوم و مواجبے نداشته باشند
ایشان را از غنیمت نصیبی مقرر نه واگر غازی این سهم را در غیر جهاد صرف نماید باز ستانند
هشتم ابن السبیل وآن غریب محتاج است که از اهل خود دور مانده باشد واگرچه غنی باشد
در شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را چندان بدهند که بشهر خود برسد واگر زیاده داده باشند یا وآن
سهم را در غیر مؤنت سفر خرج نموده باشد باز ستانند وداخل ابن السبیل است مهمان واگرچه غنی باشد
جائز است مهمانی او از زکوة باب هشتم در بقیه مباحث زکوة شرط است در جمیع اصناف غیر از مؤلفه
ایمان و در فقرا و مساکین آنکه واجب النفقه نباشد بجو پدر و مادر و اجداد و اولاد اولاد و زوجه
مملوک و در این که عدالت شرط است خلاف است وبعضی گفته اند که باید که از گناهان کبیره اجتناب نمایند
اما واجب است که عامل عدل باشد و عالم بفقه زکوة و اطفال مؤمنین را زکوة توان داد واگرچه
پدران ایشان فاسق باشند نه مخالفان و اطفال ایشان را و حرام است زکوة بر بنی هاشم مگر آنکه زکوة
دهنده هاشمی باشد یا آنکه زکوة سنت باشد یا آنکه فقیر باشند و ایشان را از خمس کفایت معاش نباشد
و فقرا و مساکین و عاملین و مؤلفة القلوب زکوتے که می ستانند بهر چه صرف نمایند اختیار دارند
واما رقاب و غارمون و فی سبیل الله و ابن السبیل بهر جهتے که زکوة می ستانند باید که در آن جهت
صرف نمایند مثلاً رقاب در جهت آزادی صرف نمایند و غارمون در جهت دین و غازیان در جهت
جهاد و ابن السبیل در جهت سفر واگر در غیر این جهات صرف نمایند باز ستانند و در غازیان و عاملان
و مؤلفه فقر شرط نیست و تصدیق کنند فقیر را در دعوے فقر و در آنکه مالی که داشت تلف شده و بنده را
در دعوے کتابت چون خواجه تکذیب نماید و قرض دار را در دعوے قرض چون قرض خواه تکذیبش
نکند و ابن السبیل را در دعوے احتیاج و جائز است که جمیع زکوة خود را بیک صنف دهد بلکه بیک شخص
و جائز است که چندان بدهد که فقیر غنی گردد و لیکن بعد از آن [illegible] حرام باشد و افضل آنست که بر جمیع
اصناف بخش نماید و کمتر چیزے که به فقیر دهند آن باشد که در نصاب اول از نقدین واجب میشود دیگر

که فقیران بسیار باشند و مال بهمه نرسد و واجبست دادن زکوة هنگام وجوب و جائز نیست که تاخیر
کنند مگر از برای عذری که مستحق حاضر نباشد یا مال غائب باشد و مانند آن و اگر بی عذری تاخیر نماید
ضامن شود و جائز نیست پیش از وجوب دادن مگر بسبیل قرض و بعد از وجوب از زکوة حساب نماید
اگر بر استحقاق باقی باشد یا باین مال غنی گشته و اگر بغیر این مال غنی شده باشد زکوة را بدیگری باید
داد و مالک را رسد که باز ستاند و بدیگری دهد و اگرچه او استحقاق داشته باشد و اگر غنی یا فاسق قرض
دهد و بعد از وجوب مستحق گردد جائز است که آن قرض را از زکوة حساب نماید و جائز نیست نقل زکوة
از موضع مال با وجود مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطهٔ نبودن مستحق نقل کند ضامن نباشد
و واجبست که زکوة با امام یا نائب او دهد اگر طلب نمایند و در زمان غیبت سنت است که بفقیه امین
دهند و جائز است مالک را که وکیل نماید که از برای او اخراج و عطای زکوة کند و واجبست نیت
هنگام دادن بمستحق یا عامل یا فقیه یا امام برین وجه که این زکوة مال را میدهم از برای آنکه واجبست
یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیت کند که از قبل موکل است و هرگاه بیکی از امام یا نائب یا فقیه زکوة دهد
ذمت او بری میشود اگرچه تلف گردد و بمستحق نرسد و اگر مخالفی زکوة را بمثل خودی داده باشد و بعد از آن
بنور ایمان بینا گردد باز دهد و آنچه سابقا داده اعتبار ننماید بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نیست
و اگر مالک دعوی کند زکوة داده یا حول تمام نشده یا آنکه این مال ودیعتست قبول کنند قول او را بی سوگند
قسم دوم زکوة فطرست و آن واجب میگردد هنگام هلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت یکساله باشد
یا کسب و صنعتی داند که بآن معاش تواند گذرانید یا زیادتی یکصاع از قوت که اخراج نماید از خود و از
جمیع عیالان خود خواه نفقهٔ ایشان بر او واجب باشد مثل زوجه و بنده مطلقا و پدر و مادر و فرزند
چون فقیر باشند و خواه سنت مثل خویشان و مهمان و اگرچه کافر باشند پس زکوة فطره بر طفل و مجنون و بنده
و فقیر واجب نباشد و همچنین کسی که در حین هلال شوال بیهوش افتاده باشد و بر کافر واجبست ولیکن
از او صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد و اگرچه بعد از هلال مسلمان شود و زکوة زوجه و اگرچه غنیه باشد
بر زوجست و بر وی چیزی واجب نیست و همچنین هر کس که زکوة او بر دیگری واجب گردد از او ساقط شود
مثل مهمان توانگر و واجبست بر خواجه زکوة از بنده خود و اگرچه غائب باشد یا گریخته یا مرهون یا مغصوب
و اگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزندی آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد یا بنده

خرد یا زن کند زکوة از برای او واجب میگردد و اگر بعد غروب آفتاب باشد تا نماز عید سنت است
و مهمانی که بجهت او زکوة واجبست آنست که نزد این کس باشد در آخر روز رمضان و افطار
آن روز نزد او کند از طعام او و وقت اخراج آن از هلال شب عید است تا بزوال آفتاب روز عید
و مقدم ندارد مگر بسبیل قرض و در وقتش حساب نماید و سنت است اخراج آن پیش از رفتن بمصلی و
جائز نیست از نماز تاخیر نمودن باختیار و اگر نتواند از مال خود بیرون کند و واجبست قضای آن
بعد از وقت و بعضی گفته اند بعد از ان هم اداست و اگر مستحق باشد و تاخیر نماید ضامن گردد و جائز نیست
نقل از شهر خود با وجود مستحق و از عهده بیرون آید اگر تلف شود و مصرف زکوة فطر مستحقان زکوة مالند
و اگر مستحق نباشد تاخیر نماید و ضامن نباشد و سنت است که بفقیری کمتر از صاعی ندهند مگر فقیران بسیار
باشند و مال کم جائز است که بیک فقیر صاعها بدهند و جائز است که مالک خود صرف نماید بمستحقین و
سنت است که بامام دهد یا نائب و در زمان غیبت بفقیه امین امامی و نیت کند و قدر زکوة از برای
هر راسی از مالک و عیالان او یکصاع است و آن عبارتست از نه رطل هر رطلی یکصد و سی درهم
از قوت غالب که آن گندم است و جو و خرما و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرما ست
پس مویز پس قوت غالب و جائز است که اخراج قیمت نماید و جائز نیست که یکصاع از چند جنس
باشد و اگر جماعتی چند صاع از چند جنس اخراج کنند جائز باشد و آرد و نان و رطب نه از اصل است
از ینها باعتبار قیمت باید قسم سوم خمس است و آن حقی است از برای بنی هاشم بعوض زکوة و در ان
سه فصل است فصل اول در انچه خمس در و واجبست و آن هفت است اول غنیمت دار الحرب از
منقولات و غیر منقولات مگر غنیمتی که بی اذن امام گرفته باشند که تمامی آن امام را باشد و مالی که
از باغیان ستانند و آن کسانی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند و فداهای مشرکین که
آن خود را باز خرند و مالی که بران صلح نموده باشند داخل غنیمت است دوم معادن و آن
چیزیست که از زمین بیرون می آرند خواه آنکه روان باشد همچو نفط و کبریت و قیر یا بسته همچو طلا و نقره
و قلعی و اسرب و زیبق و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق و مانند آن و داخل معادن است نمک
و گچ و نوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن بیست دینار طلا شرعی باشد بعد از اخراج جمیع
خرجها سوم گنج است و آن مالیست که در زمین دفن نموده اند و واجبست در ان خمس کسی که

در دار الحرب یابند یا در دار الاسلام و بر و اثر اسلام نباشد و اگر بر آن سکهٔ اسلام باشد لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد و مالکش را طلب باید نمود و بعد از آن مخیر است که آنرا مالک شود یا صدقه و ضامن باشد بجهت صاحبش یا بامانت نگاه دارد و این گاهیست که مالک آن زمین معلوم نباشد و اگر در موضعی یابد که آنرا خریده باشد یا بوجهی دیگر بوی انتقال یافته بایع را بشناساند و همچنین مالک سابق را هر که بشناسد و دعوی ملکیت کند بی گواه و سوگند قبول نمایند مگر آنکه جماعتی مالک باشند و دعوی ملکیت نمایند و اگر مالک پیدا نشود آن لقطه باشد و همچنین است اگر حیوان خرد و در اندرون او چیزی یابد و اگر ماهی خرد و در اندرون او چیزی یابد از آن یابنده باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده و شرط آن آنست که بنصاب که بیست دینار شرعیست از طلا برسد بعد از اخراج جمیع خرجها چهارم چیزیست که از دریا بغواصی بیرون آرند و اگر بر روی دریا یابند حکم معدن داشته باشد پنجم ارباح تجارات و زراعت و ضیاعاتست که از معاش و خرج یکساله او فاضل آید از آن اخراج خمس فی الحال واجب نیست بلکه بعد از اتمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و اگر از اول سال خرج یکساله را حساب نماید نه زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششم زمین ذمی است که از مسلمان خریده باشد که از اصل زمین اخراج خمس نمایند یا از حاصلش در هر سال هفتم مالی حلال است که ممزوج بحرام شده باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن بر صاحبش معلوم نباشد و اگر صاحبش شناسد با وی صلح نماید و اگر قدرش داند صدقه کند و اگر داند که زیاده بر خمس است خمس با زیادتی صدقه نماید بحسب ظن خود و در غنایم دار الحرب و مالی که ممزوج بحرام باشد و زمین ذمی و ارباح تجارات نصابی نیست بلکه از اندک و بسیار آن خمس واجب است و هر که گنج و معدن بیابد و از غوص چیزی حاصل نماید خمس واجبست خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده یا آزاد و در هیچ یک حول شرط نیست بلکه هرگاه که حاصل شود خمس واجب گردد مگر ارباح تجارات و ضیاعات که جائز است تاخیر آن تا آخر سال از برای احتیاط و اخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس را شش سهم قسمت باید کرد نصف آنکه سهم الله تعالی است و سهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول صلی الله علیه و آله از آن امامست

علیه السلام و سه سهم باقی از آن یتیمان و مسکینان و ابناء السبیل است از بنی هاشم و آن کسانی اند که منسوب اند
بعبد المطلب بن هاشم از جانب پدر نه مادر تنها چنانکه سید مرتضی گفته و در این زمان اولاد ابی طالب اند و
عباس و حرث و ابی لهب و مراد به یتیم غیر بالغست که پدر نداشته باشد و شرطست فقر او و شیخ آنرا اعتبار
نموده و مراد مسکین کسیست که مالک معاش یکساله نباشد و بصنعتی پیدا نتواند کرد چنانکه گذشت و
ابن السبیل غریبیست که محتاج باشد در سفر و اگرچه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان
ایمان شرطست نه عدالت نزد اکثر فقها در زمان ظهور امام علیه السلام جمیع خمس را تسلیم وی باید کرد
تا قدر کفایت آنها برساند آنچه در باید تمام کند و فاضل او را باشد و در زمان غیبت نصف آن را بر
اصناف ثلثه بخش نمایند و بیکی تخصیص نکنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب امامست مخیر است که دفن
کند یا از مال خود جدا کند و وصیت نماید مؤمنی امینی را که اگر امام را دریابد برساند و الا وصیت کند مؤمنی
دیگر را و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید گاهی که محتاج باشند چه بر امام واجب است
اتمام کفایت معاش ایشان در زمان حضور از مال خود و اختیار این بهتر است و واجب است
که صرف حصه امام در اصناف موجود باذن فقیه عدل امامی جامع شرائط فتوی باشد بخش کند
بر اینها بحسب احتیاج ایشان پس اگر چیزی فاضل آید بشهری دیگر نقل نماید و باید که فاطمیین را تفضیل دهد
بر غیر ایشان پس طالبین دیگر را و زیاده از خرج معاش یکساله ندهد و جائز است که چون بر مستحقی قرضی
داشته باشد زنده یا مرده از خمس حساب نماید و جائز نیست نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق در آنجا
پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در آنجا مستحقی یافت نشود جائز باشد و هیچ ضمانی
نباشد **فصل سوم** در انفال و آن چیزیست مخصوص بامام و آن چند قسم است اول زمینی است
که جمیع اهل آن شده باشند یا از آنجا رفته و آنرا گذاشته دوم زمینی است که آنرا تسلیم نموده باشند
اهل آن بمسلمانان بی جنگ و قتال و از آن قبیل است بحرین سوم زمینهایی که اصلاً معمور نگشته و صاحبی
نداشته باشد و نیز کوهها و رودخانهها و بیشهها و آنچه در آنجا باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس
و برگزیدهٔ ملوک کفر است که مغصوب از مسلمان و ذمی نباشد پنجم چیزهای نفیس است که از غنیمت اهل حرب
برگزیند مانند اسب اعلی و کنیز صاحب جمال اعلی و جامهٔ فاخر و شمشیر و زره اعلی و مانند آن ششم
غنیمتی که از قتال جماعتی بغیر اذن امام حاصل شود هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد از مسلمان

وذمی و در زمان ظهور امام علیه السلام حرامست تصرف در حقوق او بغیر اذن او و اگر بغیر اذن او
تصرف کند غاصب باشد و نما و حاصل آن امام را باشد علیه السلام و در زمان غیبت حلال است شیعیان را
مناکح یعنی کنیزانی که سبی نموده اند بغیر اذن امام و مساکن یعنی زمینی که اهل آن از انجا رفته باشند و آنرا گذاشته
یا کسیکه از ارباح تجارات و صناعات که خمس بدان متعلق است بیرون کند پیش از اخراج خمس و متاجر
یعنی چیزی که حق ایشان بدان متعلق باشد از کسی بخرد که اخراج آن حقوق نمیکند و دران تجارت نماید و در
زمان غیبت باباحت این سه چیز اجماع نموده اند و بعضی گفته اند که تصرف در جمیع انفال مباح است
همچو زمین غیر معمور و نیستان و انچه در انجا باشد از معدن و درخت و گیاه لیکن میراث بی وارث مباح نیست
مگر از برای فقرای شهری که صاحب آن در انجا مرده باشد

کتاب الصوم

روزه افضل عبادات است و رسول صلی الله علیه و آله فرموده روزه دارد در
عبادتست و اگرچه بر فراش خواب کرده باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند و از امام حسن بن علی علیهما السلام
روایتست که قومی از یهود نزد رسول علیه السلام آمدند اعلم ایشان سوال کرد از برای چه فرض کرده
خدای تعالی روزه را بر امت تو سی روز و فرض کرده بر امتهای پیشین بیش ازین پیغمبر علیه السلام
فرموده که چون آدم گندم را خورد باقی ماند در شکم او سی روز پس فرض کرد خدای تعالی بر آدم
و امت او سی روز گرسنگی و تشنگی را و انچه بشب میخورند تفضلیست از خدای عز و جل بر ایشان پس
فرض کرد خدای تعالی این را بر امت من و بعد از ان آیت را خواند که کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین
من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات یهودی گفت راست گفتی ای محمد چیست جزای کسی که روزه دارد
آنرا گفت پیغمبر علیه السلام نیست هیچ مومنی که روزه دارد در ماه رمضان از برای خدا الا آنکه واجب
گرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت اول آنکه بگدازد حرام از جسد او دوم نزدیک شود
برحمت خدای عز و جل سوم کفارت باشد گناه پدر او را تا آدم چهارم آسان گرداند خدای تعالی
بر او سکرات موت پنجم امان باشد از گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم برات دهد خدای تعالی او را خلاصی
از آتش هفتم طعام دهد او را از طیبات بهشت یهودی گفت راست فرمودی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و روایات بسیار است و درین هشت بابست **باب اول** در کیفیت روزه و اقسام آن روزه
عبارتست از باز داشتن نفس از اقدام بر مفطرات با نیت از طلوع صبح صادق تا بغروب شمس و مفطرات

بر دو قسم است اول آنکه موجب قضا و کفارتست دوم آنکه موجب قضاست خاصه چنانکه بیاید
و روزه صحیح است از بالغ عاقل یا طفل ممیز مسلمان که در سفر و مرض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس
و جنابت و بیهوش و مست نباشد و روزه بر چهار قسمست اول واجب و آن شش نوعست روزه ماه رمضان
و نذر و عهد و یمین و کفارات و بدل هدی تمتع و اعتکاف واجب و قضای واجب دوم سنت و آن
روزه همه و غیر از ایام سالست الا ایام واجب و مکروه و حرام که ذکر میشود و موکد آن پنجشنبه اول دهه
اول هر ماهست و چهارشنبه اول دهه دوم و پنجشنبه آخر دهه آخر و ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماهست و روز غدیر که هیجدهم ذی الحجه و مولد نبی هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم
رجب و دحو الارض بیست و پنجم ذی قعده و مباهله بیست و پنجم ذی حجه و بعضی گفته اند بیست و چهارم آن
و عرفه کسی را که از دعا سست نشود و اول ماه معین باشد و اول ذی حجه و تمامی دهه الا روز عید و تمامی
رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول محرم و سوم و هفتم آن و عاشورا بر وجه حزن سوم مکروه و آن
عرفه است کسی را که از دعا سست شود یا در اول ماه شک باشد و روزه سنت در سفر غیر از
سه روز از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان بی اذن کسی که او را مهمانست و بالعکس روزه مهمان
کننده بی اذن مهمان و روزه سنت کسی که او را بطعام بخوانند و روزه فرزند بی اذن پدر و روزه
زن بی اذن شوهر و روزه سنت بنده بی اذن خواجه چهارم حرام و آن نه است روزه هر دو عید
و ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی حجه کسی را که بمنی باشد و روز شک بنیت رمضان
و آنا بنیت واجبی دیگر حرام نیست و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی آنکه هیچ سخن نکند و روزه وصال
یعنی آنکه شب روزه نگشاید یا آنکه خوردن شام را تاخیر نماید تا سحر و روزه سنت زن بی اذن شوهر
و بنده بی اذن خواجه و بعضی گفته اند که اگر منع نماید حرامست و همچنین است روزه فرزند با منع پدر و
مهمان با منع مهمان کننده و روزه واجب با خستگی که از آن ضرر یابد و روزه واجب در سفر مگر روزه
بدل هدی تمتع و بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش از غروب روز عرفه بیرون شود و روزه نذر
مقید بسفر و روزه کسی که مراد حکم حضر دارد باب دوم در شروط روزه اول بلوغست و آن
شرط وجوب روزه است پس بر طفل واجب نباشد و اگرچه طاقت روزه داشته باشد لیکن سنت
است که او را عادت دهند بروزه در هفت سالگی اگر تواند و سخت گیرند بر و در نه سالگی و روزه او

درست باشد و نیت سنت کند و اگر شک کند که بالغ شده یا نه روزه واجب نباشد و اگر در اثنای
روز بالغ شود سنت است که امساک کند و اگر چه چیزی خورده باشد دوم عقل است و آن شرط وجوب
و صحت روزه است پس روزهٔ مجنون اعتباری ندارد و او را امر نکنند بروزه چنانکه صبی را امر
میکنند و همچنین کسی که بیهوش گشته خواه آنکه پیشتر نیت کرده باشد یا نه روزه اش صحیح نیست و بعد قضا
واجب نه و اگر بجهت علاج او را خوردنی یا آشامیدنی داده باشند و اگر در آخر روز دیوانگی
یا بیهوشی دست دهد روزهٔ آن روز باطل گردد و اگر در اثنای روز عاقل گردد یا بهوش آید
سنت است که امساک نماید و اگر بفعل خود بیهوش گردد قضا واجب باشد و کسی که بخواب است روزه اش
صحیح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد
از زوال و نیت نکرده باشد قضا واجب باشد سوم اسلام است و آن شرط صحت روزه است
نه وجوب چه بر کافر روزه واجبست و از وی صحیح نیست و لیکن باسلام ساقط میگردد و در اثنای روز
اگر مسلمان گردد سنت است که امساک نماید و اما آنچه بارتداد فوت شده قضای آن واجبست و اگر
در اثنای روز مرتد گردد روزه باطل شود و اگر چه باز مسلمان شود پیش از افطار چهارم عدم سفر است
و آن شرط صحت روزهٔ واجبه است یعنی در سفری که موجب قصر نماز است روزهٔ رمضان و دیگر
روزهای واجبه صحیح نیست بلکه قضا واجبست الا نذر روز معین مقید بسفر همچو کسی که نذر کند که ماه رجب
معین روزه بدارد و اگر چه در سفر باشد و سه روز بدل هدی تمتع کسی را که عاجز باشد از آن در حج و هجده
روز بدل شتری که واجب است بجهت کفارت آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات رفته چون عاجز
باشد از آن اما روزهٔ سنت در سفر مکروه است الا سه روز از برای حاجت در مدینه و حکم روزه در سفر
حکم قصر نماز است پس اگر در سفر روزهٔ واجبه دارد باطل باشد و قضای واجب مگر آنکه جاهل بقصر
بوده باشد که روزه اش صحیح است و اگر در شهری نیت اقامت ده روزه کند روزه واجب باشد و اگر
تردد نماید بعد از یکماه روزه واجب باشد و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود یا بشهری که نیت اقامت
ده روزه داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک نماید و امساک بهتر است و چون
پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد نیت روزه نماید بر سبیل وجوب و کافی باشد و اگر افطار
کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت است که امساک نماید و اگر پیش از زوال سفر کند واجب باشد

افطار و اگر بعد از زوال سفر کند امساک واجب باشد و جائز نیست افطار تا آنکه اذان نشنود و دیوار نبیند چنانکه گذشت در باب نماز پنجم صحت بدنست صحیح نیست روزه از خسته که بآن ضرر یابد و بنای ضرر بر یافت مریض است یا قول عارف و واجبست بر و قضا و اگر با وجود مرض روزه دارد صحیح نباشد قضا واجب باشد و اگر مریض بگردد بعد از افطار از زوال امساک نماید و اگر قبل از زوال به گردد و افطار نکرده روزه واجب باشد نیت و امساک آن روز کافی باشد ششم طهارتست از حیض و نفاس و آن شرط صحت روزه است صحیح نیست روزه از زن حایض و نفسا و اگر چه پیش از غروب بیک لحظه پیدا شود و ما بعد از صبح باز ایستد و اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است آن روز را امساک نماید و بر ایشان قضای روزه واجبست نه نماز و اگر شب پاک گردد و غسل نکند آن روز قضا کند و کفارت نباشد اما مستحاضه چون غسلهاے که بر و واجبست در روز بجا آورد روزه اش صحیح باشد والا باطل و قضا واجب گردد هفتم طهارتست از حدث جنابت پس اگر جنب شب ترک غسل کند عمداً تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی نیت آنکه شب غسل کند تا طلوع صبح یا بعد از بیدار شدن یکبار یا بیشتر باز بخواب رود روزه اش باطل باشد و قضا و کفارت واجب و اگر عاجز بود از غسل تیمم کند و اگر بعد از صباح که از خواب بیدار گردد جنب باشد صحیح باشد روزهٔ رمضان و روزهٔ نذر معین و اما روزهٔ قضا و نذر مطلق صحیح نباشد و در روزهٔ سنت خلافست و احتلام در روز بخواب یا بے قصد روزه را باطل نمیکند و جائز است تاخیر غسل و شرایط قضاے روزه بلوغ است و عقل در تمامے روز و عدم کفر و بیهوشی پس واجب باشد قضا بر مرتد و حایض و نفسا و مسافر و مریضے بعد از زوال عذر

باب سوم در نیت و آن شرطست در روزه و صحیح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت معین باشد یا غیر معین و در رمضان کافیست نیت روزه و وجوب و قربت چنین که فردا روزه میدارم واجب بقربت بخدا اما در غیر رمضان واجبست تعیین آنکه چه روزه است تا آنکه قضا ست یا نذر یا کفارت یا غیر آن باین کیفیت که فردا روزه میدارم قضا از رمضان از براے آنکه واجبست تقرب بخدا و وقت آن از زوال شب ست تا طلوع صبح در روزهٔ رمضان و نذر معین پس اگر عمداً ترک کند تا بعد از طلوع روزه اش باطل باشد و اگر فراموش کند یا آنکه نداند که فردا از رمضان خواهد بود و پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا بزوال و اگر از زوال بگذرد باطل باشد و قضا واجب و اما روزه

غیر معین همچو قضا و روزۀ نذر مطلق و روزۀ سنت وقت نیت آن از اول شب است تا بزوال و بعضی گفته اند
نیت روزۀ سنت تا بآخر روز جائز باشد و لازم است از برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند
یک نیت در اول رمضان از برای جمیع آن کافیست و جائز نیست روز شک به نیت رمضان
و سنت است بنیت آنکه از شعبانست پس اگر ظاهر گردد که رمضان بوده محسوب باشد و اگر به نیت رمضان
روزه دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر روزه به نیت افطار باشد
و پیش از زوال معلوم شود که از رمضان است و افطار نکرده باشد نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از زوال
معلوم شود امساک کند بر سبیل سنت و قضا بدارد و اگر به نیت روزه باشد و در روز ظاهر گردد که رمضان
است نیت وجوب کند و اگرچه بعد از زوال باشد و محسوب باشد و اگر روز شک نیت فرضی دیگر دارد
صحیح باشد و از ان محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد و آن فرض را
قضا کند و واجبست که بر حکم نیت باشد تا بآخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند یا مرتد گردد
و باز مسلمان شود یا تردد کند که افطار کند یا نه روزه اش باطل باشد و همچنین است اگر نیت افساد کند و پیش از
زوال تجدید نیت و روزه کند و درین چهار مسئلۀ آخرین خلاف کرده اند **باب چهارم** در احکام افطار
و آن یا موجب قضاست تنها یا قضا و کفارت و این در روزۀ رمضان است و نذر معین و شبیه
آن و اعتکاف واجب و قضای رمضان بعد از زوال اما انچه موجب قضا و کفارتست هفت است
اول خوردن و آشامیدن هر چیزے که باشد از خوردنی و آشامیدنی و غیر آن عمداً نه بسهو و همین حکم دارد
اگر بقیۀ طعامی که در بیخ دندانهاے مانده باشد و فرو برد در روز عمداً یا آنکه در حین طعام خوردن صبح
طلوع کند و او فرو برد انچه در دهن دارد بلکه باید انداخت یا آنکه طعام خورد بگمان آنکه چون روزه اش
باطل شده خوردن او را رواست یا آنکه در بینی چیزے چکاند که بحلق فرو رود دوم جماع کردن با آدمی
و غیر آدمی مرد و زن با انزال و غیر انزال و مفعول حکم فاعل دارد مرد باشد یا زن و همین حکم دارد
اگر جماع کند و داند که از شب چندانے نمانده که بعد از فراغ غسل توان کرد و اگر گمان برد که شب
باقیست و حال آنکه غلط باشد و بجماع مشغول شود ملاحظۀ وقت ناکرده قضا تنها واجب باشد
و اگر ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگرچه غلط باشد و همچنین قضا و کفارت لازمست اگر صبح طلوع کند
و او بجماع مشغول بود و ترک ننماید و چون ترک نماید اگر گمان بقاے شب داشته باشد و لیکن بی ملاحظه

وقت تقصیر کرده قضا تنها واجب باشد و اگر تقصیر نکرده و در رعایت و گمان نزدیکی صبح نداشته هیچ
واجب نشود پس اگر زن اطاعت مرد کرده باشد در جماع روزه اش فاسد شود و بر هم قضا و کفارت
لازم گردد و هر یک را تعزیر نمایند به بیست و پنج تازیانه و اگر مرد او را اکراه نماید روزهٔ زن صحیح باشد
و بر مرد قضاے روزه باشد و دو کفارت یکی از براے خود و دیگرے از براے زن و بر زن هیچ
نباشد سوم منی آوردن عمداً بدست یا به بازے بزن و غیر آن چهارم غبار غلیظ بحلق فرو بردن
عمداً همچو گرد آرد و خاک و مانند آن و اگر بے اختیار یا بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود پنجم
باقی بودن جنب است بر جنابت عمداً تا بطلوع صبح ششم خواب کردن جنب است تا بطلوع
صبح بی نیت غسل سوم بار تا بصبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد و اگرچه بر نیت غسل باشد برین وجه
که خواب کند بر نیت غسل و بیدار گردد پس خواب کند و بیدار گردد دوم بار پس خواب کند سوم و در خواب ماند
تا طلوع صبح قضا و کفارت لازم شود اما آنچه موجب قضاے تنهاست ده است اول خواب
کردن جنب دوم بار با نیت غسل تا بصبح بعد از آنکه یکبار بیدار گشته باشد بدین وجه که خواب کند و
بیدار گردد پس خواب کند بر نیت غسل و در خواب ماند تا بصبح و بخواب کردن اول هیچ واجب نشود
دوم قی کردن است عمداً قضا و کفارت لازم گردد و اگر بے اختیار قی کند هیچ لازم نشود و اگر فرو برد
آنچه بیرون آمده قضا و کفارت لازم گردد سوم آمدن منی است بی قصد بسبب نظر بشهوت بزنے که
حرام است بوے نظر چهارم حقنه است بچیزے روان پنجم فرو رفتن آب است بحلق بواسطهٔ آب در دهن
یا بینی کردن بجهت خنکی قضا واجب نباشد و اگر از براے طهارت باشد و یا ازالت نجاست
آب در دهن یا بینی کردن بے اختیار بحلق فرو رود هیچ واجب نشود و مکروه است روزه دار
را مبالغه در مضمضه و استنشاق کردن بے اختیار ششم خوردن و آشامیدن است و مانند آن بعد
از صبح به گمان آنکه شب باقیست بی ملاحظه وقت کسی را که تواند خواه دیگرے او را خبر داده باشد
با آنکه شب باقیست یا نه یا آنکه گفته باشد که شب نمانده و او دروغ پنداشته مگر آنکه دو عدل گفته
باشند که شب نمانده و او اعتبار نکند قضا و کفارت نیز لازم شود هفتم خوردن و آشامیدن است
و مانند آن پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر و اگر بظن غالب افطار نماید هیچ واجب نشود
هشتم عمداً ترک نیت کردن نهم سر آب فرو بردن عمداً دهم کذب بر خدا و رسول و ائمه

علیهم السلام عمداً و بعضی باین هر سه آخرین کفارت لازم داشته اند و بعضی باین دو آخرین قضا
نیز واجب نگردانیده اند تتمه و کفارت مکرر میشود بتکرار افساد در دو روز یا زیاده یا یک روز
چون جهت افساد نه یکی باشد همچو خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از افساد دوم کفارت اول داده
باشد و چون یکی باشد جهت افساد کفارت مکرر نمیشود و با وجود افساد واجبست امساک و باطل میشود
روزه به فرو بردن آب دهن مادام که از دهن جدا نشده باشد و اگرچه با زبان بیرون آورده باشد
یا در دهن جمع کرده فرو برد و اگر با انگشت بگیرد یا بجامه و مانند آن پس فرو برد یا آب دهن دیگرے
فرو برد روزه باطل شود و قضا و کفارت واجب گردد و اگر آبے از دماغ بحلق فرو برد بی آنکه بدهن
بیاید قصورے نباشد و اگرچه تواند بیرون آوردن و اگر بدهن بیاید پس فرو برد یا از آن دیگرے
فرو برد باطل شود و بعضے با اینها کفارت نیز واجب داشته اند و اگر آب دهن یا بقیه طعام
در بیخ دندانها فرو برد پس اگر در تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الا هیچ نباشد و بعضی به حقنه
بشیاف و بر ریختن چیزے در ذکر که باندرون برسد و دوا ے جراحت بچیزے که باندرون رسد
و چکانیدن چیزے در گوش و نشستن زن در آب قضا واجب داشته اند و کفارت رمضان
عتق بنده است یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر بحرامی افساد
نماید همچو زنا و شرب خمر یا مال حرام هر سه واجب گردد و کفارت روزهٔ نذر و عهد همچو کفارت رمضانست
و کفارت قضاے رمضان ده مسکین را طعام دادنست و اگر عاجز آید سه روز روزه بدارد و هر که
در رمضان افطار نماید عمداً و حلال داند مرتد است و اگر حلال نداند دو بار تعزیر نمایند و نوبت
سوم بکشند و بعضی گفته اند نوبت چهارم باب پنجم در مستحبات و مکروهات مکروهست خائیدن
علک و چکانیدن دواے در گوش و بینی بچیزے که بحلق نرسد و زنان را بوسه زدن و بازی کردن
و در چشم کشیدن چیزے که در دمشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و بوی
کردن ریاحین و نرجس و برکندن دندان و حقنه بشیاف و تر ساختن جامه بر بدن و بزل کردن
و مفاخرت بر دیگرے نمودن و سفر کردن مگر از براے حج یا غزا یا ضرورتے یا بعد از گذشتن بیست
و سه روز و نشستن زن در آب و خواندن شعر اگرچه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن
و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و گشودن روزه داران و سحر خوردن و اگرچه بآب باشد

و در روزهٔ واجب مبالغه هست و در رمضان بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر و بآب روزه گشودن
یا شیرینی همچو خرما و مویز یا شیر و از نماز موخر داشتن مگر آنکه دیگری انتظار کشد و در شب اول ماه
پیش زن رفتن و احیای شب قدر کردن یا احیای شبهای فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست
و سوم است و خواندن سورهٔ عنکبوت و روم در شب بیست و سوم و اعتکاف گرفتن در دههٔ
آخر و بر نوافل مواظبت نمودن و خواندن دعا نزد افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا فتقبله
منا ذهب الظماء و ابتلت العروق و بقی الاجر اللهم تقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه و جائز است
چشیدن و خائیدن نان از برای کودک و ریختن خوردنی در دهن مرغ و مکیدن انگشتری و مانند آن
و مکروه است مکیدن استخوانها باب ششم در بقیهٔ احکام جائز نیست تاخیر روزهٔ قضا از آن
سالی که فوت شده باختیار و سنت است در آن شتاب کردن و مکروه نیست در دههٔ ذی الحجه
و روایتی که از امیر المومنین علی علیه السلام کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند از رمضان
دیگر واجب باشد با قضا فدیه از هر روزی یک مد طعام و دو مد سنت است و اگر عزم قضا
داشته باشد ولیکن مریض گردد یا زن حایض شود فدیه واجب نشود و قضا باید کرد و اگر مرض
او از رمضان تا برمضان دیگر بکشد و به نگردد فدیه بدهد و قضا نباشد و بعضی گفته اند که قضا باشد
و فدیه نباشد و بعضی بنا بر احتیاط جمع کرده اند میان قضا و فدیه و مسافر حکم مریض دارد در این هنگام
پیش بعضی و اگر مریض به نگردد و بمیرد پیش از آن که قضا تواند کرد نه قضا واجب باشد و نه کفارت
ولیکن قضا سنت است ولی را و اگر قادر بود بر قضا و بمیرد پیش از آن واجب باشد قضا بر ولی
و ولی بزرگترین پسر اوست اگر نباشد بزرگترین فرزندان اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و
اگر نباشد از زنان و اگر دو ولی باشند یا زیاده بخش نمایند و اگر یکی و ز منکر گردد حکم فرض کفایه داشته
باشد و اگر ولی دیگری را اجاره گیرد صحیح باشد و سنت است در قضای پیاپی داشتن و ترتیب در آن
واجب نیست و هر کسی که روزهٔ واجب باشد از قضای رمضان و غیر آن جائز نیست او را
روزهٔ سنت داشتن و روزهٔ سنت واجب نمیشود بشروع و جائز است ابطال آن ولیکن
سنت است اتمام آن و بعد از زوال مبالغه بیشتر است و اگر نذر روزهٔ روز معین کند یا روزها
معین و آنها در سفر اتفاق افتد یا در مرض افطار کند قضا نماید و اگر بر کسی واجب باشد صوم دو ماه

نذر و قضاے رمضان لازم باشد که قضای رمضان مقدم دارد و بر نذر و هیچ کفارت بر و نباشد
اگر افطار از براے عذرے بوده باشد و هر روزه که شرط است در آن پیاپی داشتن همچو کفارت و
نذر مقید بدان اگر در اثناے آن افطار نماید از براے عذرے آنرا اتمام کند بعد از زوال عذر
و اگر بی عذرے افطار نماید از سر گیرد الا کسے که بر و دو ماه پیاپی واجبست چون یکماه و یکروز
بدارد جائز است او را افطار بعد از ان و همچنین کسے که بر و یکماه پیاپی واجب است چون پانزده
روز بدارد و کسے که بر و سه روز پیاپی بدل هدی واجب است جائز است که افطار نماید بعید بعد از
دو روز و کسے که بر و روزهٔ دو ماه پیاپی واجبست و او عاجز باشد جائز نیست او را روزهٔ دو ماه
هیجده روز روزه بدارد و اگر اصلا روزه نتواند داشت استغفار کند و مرد پیر و زن پیر چون
از روزه عاجز شوند و همچنین کسے که تشنگی بر و غالب است و امیدی ندارد افطار کنند و صدقه بدهند
از هر روزے یک مد طعام پس اگر بعد از ان قادر شوند قضا نمایند و زنے که او را وضع حمل نزدیک
است یا شیر طفلش کمست و صاحب تشنگی که امید بهبود وے ندارد افطار نمایند و قضا کنند با صدقه
و مکروهست کسی را که افطار نماید طعام و آب را بر خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه کند زوجه
حاضرهٔ خود را بر جماع واجب بود بر و کفارت از براے زن نه از براے خود و اگر بعد افطار
سفر کند پیش از زوال باختیار کفارت ساقط نشود و اگر باضطرار سفر کند نیز ساقط نگردد پیش بعضے
و همچنین است اگر فرض روزه بوجهے دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن

باب هفتم در ثبوت شهر رمضان ثابت میشود رمضان بدیدن ماه و اگر چه تنها باشد و
بگواهی دو عدل بر ان و به فاش گشتن و گذشتن سی روز از شعبان و اگر چه حاکمی بآن حکم نماید
و شهرهاے که بیکدیگر نزدیک اند همچو بصره و بغداد یک حکم دارند نه شهرهاے دور همچو بغداد و مصر
و اگر اول شعبان معلوم نباشد رجب را سی بشمارند و شعبان را سی و اگر اول هیچ ماهے معلوم
نباشد از رمضان سال گذشته پنج روز بشمارند و بعد از ان اول رمضان سال آینده باشد و در سال
کبیسه شش روز بشمارند و اگر ماه ببیند و سفر کند بشهرے دور و در انجاست سی و یکم ماه نه بینند روزه دارد
با ایشان و اگر شب بیست و نهم ماه نه بینند روزه بگشاید و سنت است طلب ماه شک و خواندن دعا
گاهے که ماه بیند و بعضی واجب داشته اند که بخوانند نزد هلال رمضان این دعا را که الحمد لله الذے

تمامی خلقتک و قدر منازلک و جلّلک مواقیت للناس اللهم اهله علینا اهلالاً مبارکاً اللهم ادخله علینا

بالسلامة والاسلام والیقین والایمان والبر والتقوی والتوفیق لما تحب وترضی واگر افطار کند کسی که ماه رمضان دیده باشد واجب شود قضا و کفارت بر وی اگرچه گواهی او رد شده باشد

باب ششم

اعتکاف است و آن عبارتست از نشستن در مسجد جامع از برای عبادت سه روز یا زیاده و شرطهای آن هفت است اول بلوغ و عقل و اسلام معتکف با تمیز صبی پس از مجنون و کافر درست نباشد و اگر مرتد گردد اعتکاف او باطل شود دوم مکان و آن مسجدیست که رسول خدا یا وصی علیهما السلام در آنجا نماز جمعه بجماعت گذارده باشند و آن یکی از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره خواه مرد باشد یا زن و بعضی جایز داشته اند اعتکاف در هر مسجدی سوم نیت در اول آن و آن پیش از طلوع صبح است باین وجه که اعتکاف میگیرم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا چهارم روزه است با جمیع شرائط آن از طهارت از جنابت و حیض و نفاس و عدم حرمت روزه آن همچو عیدین و ایام تشریق و غیر آن و شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است هر روزه که اتفاق افتد از رمضان و نذر و قضای رمضان و غیر آن پنجم زمانست و آن سه روز است بپایی که دو شب در میان باشد یا زیاده پس صحیح نیست اعتکافی کمتر از سه روز و باعتکاف دو روز سوم روز واجب میگردد و در روز سوم نیت وجوب کند و همچنین اگر بعد از سه روز یا دو روز دیگر اعتکاف گیرد ششم واجب شود و همچنین هر سومی پس اگر اعتکاف گیرد پیش از روز عید بیک روز یا دو روز صحیح نباشد و شرط است که بپایی باشد پس اگر بیرون رود در روز یا شب نه از برای امری که جایز است باطل شود ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود نه برای ضرورتی همچو قضای حاجت یا غسل و نماز جنازه و تشییع آن و عیادت مریض و گواهی دادن و نه بسهو باطل شود و چون که بیرون رود حرامست نشستن و زیر سایه رفتن مگر از برای ضرورتی و در بیرون مسجد نماز گذاردن الا در مکه یا ضیق وقت و جایز نیست بر بام مسجد رفتن مگر از برای ضرورتی هفتم اذن خواجه است غلام را و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف گیرند یکی از اینها بی اذن صحیح نباشد و کسی که اذن داده باشد جایز است که رجوع نماید چون اعتکاف سنت باشد نه واجب

فصل

در احکام آن حرامست بر معتکف نزدیکی با زنان کردن بجماع و بوسه و ملامسه و منی آوردن در شب یا روز و همچنین بوئیدن بوها

از ریاحین و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخن فحش گفتن و دشنام دادن و از مسجد بیرون آمدن و جمیع آنچه روزه را باطل کند و اگر مضطر شود بخریدن طعامی از برای خود یا جامه که ستر عورت کند یا فروختن چیزی به بهای آن اینها بخرد جائز باشد و فاسد میگرداند اعتکاف را هرچه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود و از زنان تمتع گرفتن و از مسجد بیرون رفتن و اما خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش گفتن حرامند نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب متعین باشد بنذر و شبه آن بافساد آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا انزال یا غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب نمیشود کفارت الا بجماع خاصه پس اگر جماع کند در روز رمضان یا در روزهٔ معین دو کفارت واجب شود و الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف باشند بر هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در رمضان بر هر دو چهار کفارت باشد و اگر اکراه کند زن معتکفه را بزنا در رمضان لازم شود بر هر دو دوازده کفارت از برای آنکه بابطال روزهٔ تنها بحرام سه کفارت لازم میشود و بابطال اعتکاف همچنین سه کفارت و بابطال روزهٔ زن همچنین شش کفارت و اگر اطاعت نماید بر هر یکی شش کفارت باشد و کفارت آن عتق بنده است یا دو ماه روزهٔ پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی را که طلاق رجعی داده شده یا مرده شوهر او بیرون رود بمنزل خود از برای عده و بعد از آن قضا کند اگر واجب باشد و همچنین است حائض و نفسا و مریضی که در مسجد نتواند بود و محرم بحج گاهی که از فوت عرفه و مشعر ترسد و کسی که ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون روند و قضا کنند بعد از آن و جائز نیست بر بام مسجد رفتن مگر از برای ضرورتی **فصل** اعتکاف سنت است خصوصا در دهه آخر رمضان روایتست از رسول صلی الله علیه و آله که اعتکاف دهه رمضان برابر دو حج است و دو عمره و واجب نمیشود الا بنذر و شبه آن و به نیابت از قبل پدر و باجاره و داخل نفس خود و بگذشتن دو روز باعتکاف روز سوم واجب میگردد و سنت است که در نذر اعتکاف شرط کند رجوع از آن گاهی که عارضه پیش آید از مرض و غیر آن و جائز است شرط رجوع هرگاه که خواهد و چون بسبب شرط بیرون رود از اعتکاف واجب معین یا مندوب قضا نباشد و در غیر معین خلافست در قضا و واجب نیست تتابع در اعتکاف منذور الا آنکه شرط کند لفظا یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز جائز است که اعتکاف گیرد سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف گیرد و اگر نذر اعتکاف ایام

معین کند همچو رمضان مثلاً پس شرط رجوع و بعد از سه روز یا زیاده بیرون رود باقی شهر را اعتکاف گیرد
و قضا کند آنچه گذاشته و کفارت بدهد و اگر نذر ماهی غیر معین کند باید تتابع و در اثنای آن بیرون رود
از سر گیرد و کفارت نباشد مگر بجماع و اگر نذر دهه آخر ماه کند نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر از ایام
اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز یا دو روز کند واجب باشد سه روز تمام کردن و
چون از برای ضرورتی بیرون رود واجب نباشد قضا و احتیاج بنیتی نباشد بعد از بازگشتن
و اگر نذر کند اعتکاف چهار روز و سه روز اعتکاف گیرد قضا کند روز چهارم و دو روز دیگر با آن ضم کند
بر سبیل وجوب و اگر نذر کند اعتکاف یک روز باطل باشد و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب
باشد بر ولی که قضا کند

کتاب الحج

و در آن دوازده باب است باب اول در شرایط حج عبارتست از قصد مکه از برای
ادای عبادات مخصوص و وجوب آن یا باصل شرع است و آن در عمری یکبار است و آن را
حجة الاسلام خوانند یا بنذر و عهد و یمین یا با جاره از قبل کسی یا با فساد حج و اگر سنت باشد واجب
نمیشود و حجة الاسلام را هشت شرط است اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح نیست از و مگر آنکه
ممیز باشد باذن ولی پس اگر بالغ گردد پیش از مشعر تجدید نیت وجوب کند و صحیح باشد حج او و محسوب
و اگر بعد از وقوف بالغ گردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده وقوف از سر گیرد و محسوب باشد و
مراد به ولی پدر است و جد و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زیادتی سفر از برای صبی
بر ولی لازم باشد و همچنین کفارتی که بفعل عمد و سهو واجب میگردد همچو صید و اما آن کفاراتی که
بفعل عمد لازم میشود نه سهو همچو جماع واجب نباشد و هیچ یک نیز بر ولی باشد دوم عقل پس واجب
نیست بر مجنون و صحیح نیست از و و جائز است ولی را که احرام گیرد به او و امر کند او را بتلبیه و بپوشاند
او را جامهای احرام و از هر چه حرام است او را نگاه دارد و چون طواف با و کند باید که طهارتش
بفرماید پس اگر پیش از وقوف بمشعر بهوش آید و عاقل گردد نیت وجوب کرده صحیح باشد و محسوب
سوم حریت پس واجب نیست بر بنده و صحیح است از و باذن خواجه و اگر اذن دهد جائز است که
رجوع کند پیش از شروع نه بعد از آن و اگر آزاد گردد پیش از مشعر محسوب باشد از حجة الاسلام
و واجب باشد تجدید نیت وجوب چهارم مالک بودن از زاد و راحله است کسی را که سفر باید کرد

بآنجا پس واجب نباشد بر کسی که نذر بسته باشد و اگر چه پیاده تواند رفت و گدائی کردن و اگر بگدائی حج کند
محسوب نباشد از حجة الاسلام بعد از استطاعت مگر آنکه پیشتر بر او واجب گشته باشد و اگر او را زاد و
راحله و خرج معاش عیال بخشند واجب گردد و اگر مالی بخشند که بآن نیت زاد و راحله نماید واجب
نگردد تا آنکه قبول کند و قبول کردن واجب نباشد و اگر باجاره بگیرند او را از برای عمل در سفر بقدر کفایت
واجب گردد و غنی بگدائی حج کند محسوب باشد از قبل آنکس که نائب اوست نه از قبل خودش بعد از
استطاعت و بر قرض دار حج واجب نمیشود الا بعد از آنکه فاضل آید مال او از قرض بقدر استطاعت
واجبست خریدن زاد و راحله و اگر چه زیاد از قیمت باشد و واجب نیست فروختن جامها و خانه و بنده
از برای خریدن زاد و راحله و قرض کردن از برای حج و فرزند را مال دادن به پدر پنجم خرج معاش
عیالست تا باز گردد گاهی که واجب النفقه باشند ششم صحت از مریض است که از سفر ضرر یابد
و قدرت بر سواری پس اگر نتواند سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر محتاج باشد برفیقی
و نباشد یا بآلت و اسبابی که نباشد یا بجز کسی که نتواند ساقط گردد هفتم خالی بودن راهست از دزد
و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا مال یا عرض داشته باشد و بغلبه ظن ساقط گردد و اگر محتاج
باشد ببدرقه یا مال از برای دشمن و نتواند داد و واجب باشد مادام که نقصانی نیابد و واجبست
رفتن برای امن و اگر چه دورتر باشد یا دریا بود و اگر راهها برابر باشند در اینها مخیر است براهی
که رود و اگر هیچ یک امن نباشد ساقط گردد و اگر در اثنای راه خوف شود یا دریا مضطرب گردد
باز گردد و اگر در باز گشتن و بودن نیز خوف باشد رفتن بهتر باشد و واجب نیست با دشمن جنگ کردن
و اگر چه کافر باشد با وجود غلبه ظن بر ایشان هشتم امکان رسیدن است در وقت حج پس اگر وقت
تنگ باشد یا بشتاب رفتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد در آن سال و با وجود شرایط اگر
اهمال نماید در ذمت او قرار بگیرد و اگر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خودش و اگر مال کم باشد از
هر جا که ممکن بود و اگر چه میقات باشد و واجب است حج بر کافر و صحیح نیست از و الا باسلام و اگر مرتد گردد
و بعد از احرام باطل نشود حج او و چون توبه کند و مخالف اعاده حج کند اگر خللی در رکنی کرده باشد
و زن را شرط نیست محرم مگر آنکه محتاج بآن باشد و همچنین اذن زوج در واجب و جائز نیست او را
که حج سنت کند بی اذن زوج و کور را شرط است کسی که او را به برد و اگر بی آن نتواند و پیاده رفتن

در راه حج بهتر از سواریست نقلست که حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام بیست حج پیاده گذارده
حج واجب بنذر و عهد و یمین شرطست در صحبت نذر و شبه آن بلوغ و عقل و اسلام و اذن زوج زوجه
را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را و اگر نذر حج کند در سال معین لازم باشد پس اگر عاجز گردد
از آن دران سال حج ساقط شود و اگر تعیین سال نکند حج کند چون قادر گردد و اگر نذر حج پیاده کند واجب
باشد پس اگر سوار شود با وجود قدرت محسوب نباشد و اگر کسی که بر و حجة الاسلام واجبست نذر حجی
کند که پیش از حجة الاسلام گذارد نذر درست نباشد و اگر بمیرد و براو حج نذرے باشد قضا کنند از اصل
ترکه و بخش نمانید ترکه را بر حج نذرے و حجة الاسلام و دین اگر باشد اما حج نیابت شرطست در نایب
بلوغ و عقل و اسلام و واجب نبودن حجی براو و قدرت او بر افعال حج و علم بآن و اذن خواجه بنده
را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جائز است نیابت زن از قبیل مرد و زن و همچنین شرط نیست آنکه
نایب حج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت کسی که هرگز حج نکرده چون بر و حج واجبے نباشد و بعضی تجویز
نیابت صبی ممیز کرده اند و شرطست در منوب عنه یعنی کسے که از قبیل او حج گذارده میشود ایمان مگر آنکه
پدر نایب باشد و موت یا عجز او در حج واجب و در حج سنت این شرط نیست و جائز است در حج
سنت نیابت از قبیل زنده قادر و دران فضل بسیار است و نقلست که از قبیل علی بن یقطین که از مخلصان
امام موسی کاظم علیه السلام بوده پانصد و پنجاه کس در یکسال حج سنت گذارند و کمتر چیزے که بیک
کس داد هفتصد و پنجاه دینار طلا بود و بیشتر ده هزار دینار طلا پس اگر نایب بمیرد و بعد از احرام و
دخول حرم محسوب باشد و اگر پیشتر بمیرد باز ستانند از اجرة آنچه مقابل فعل باقیست و واجبست بر نایب
هر شرطی که کرده باشند در حج از سنتها و جائز است نیابت در بعضی افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمره
و ذبح با عجز منوب عنه نه در احرام و وقوف بعرفات یا مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن
و بر نایب واجبست آنچه لازم میشود از کفارات و هدے و اگر حج را افساد نماید حج کند در سال آینده
یا اجرة باز پس دهد و اگر کسے وصیت نماید مبلغے از برائے حج واجب اجرت المثل را از اصل ترکه
اخراج نمایند و زیادتے را از ثلث آن و در حج سنتی همه را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت
شرطست دران اسلام و آنکه بر و حج واجبے نباشد از حجة الاسلام و غیر آن و اذن خواجه و زوج
بنده و زوجه را و شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگرچه افضل آنست که از ایشان رخصت نماید

باب دوهم در اقسام و افعال حج حج سه قسم است تمتع و قران و افراد اما تمتع فرض است
بر کسی که منزل او از مکه بدوازده میل دور باشد و آن دو دیگر فرض است بر اهل مکه و کسانی که در
حوالی مکه می نشینند و بر صاحب هر دو منزل واجب باشد فرض منزلی که اقامت او در آنجا
بیشتر است و اگر برابر باشد مخیر است و فرض کسی که اقامت نموده در مکه فرض اهل مکه میشود
در سال سوم و جائز است هر یک را عدول بفرض دیگری از برای ضرورت چو ترس از حیض
و نفاس و خلاف کرده اند درین که جائز است مکی را حج تمتع باختیار در حجة الاسلام و افعال حج
تمتع بیست و پنج است اول نیت عمره دوم احرام از برای عمره از میقات سوم تلبیه چهارم
پوشیدن دو جامهٔ احرام پنجم طواف خانه از برای عمره ششم دو رکعت طواف هفتم سعی میان
صفا و مروه هشتم تقصیر نهم پس نیت حج دهم احرام حج از مکه روز ترویه یازدهم تلبیه دوازدهم
پوشیدن جامهٔ احرام سیزدهم رفتن بعرفات و بودن آنجا تا بغروب شمس روز عرفه چهاردهم
بمشعر رفتن پانزدهم توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید شانزدهم آمدن بمنی
و سنگ انداختن بجمرهٔ عقبه هفدهم ذبح هدی هجدهم تراشیدن سر نوزدهم آمدن بمکه و طواف
کردن از برای حج بیستم گذاردن دو رکعت طواف بیست و یکم سعی میان صفا و مروه از برای حج
بیست و دوم طواف نسا بیست و سوم دو رکعت آن بیست و چهارم پس رفتن بمنی و بودن شب
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بیست و پنجم انداختن سنگ بهر سه جمره و اما از اینها ارکان سیزده است
اول نیت عمره دوم احرام بعمره سوم تلبیه چهارم طواف خانه از برای عمره پنجم سعی آن ششم
نیت حج هفتم احرام بحج هشتم تلبیه نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن یازدهم طواف حج دوازدهم
سعی آن سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج بترک یکی از ارکان بعمد نه بسهو مگر آنکه هر دو موقف ترک کند که حج باطل می شود
و اگرچه بسهو باشد و باطل نمیشود بترک باقی افعال و اگرچه بعمد باشد اما حج مفرد افعال آن مثل افعال گذشته
است الا آنست که موخر است عمرهٔ آن از حج و عمرهٔ آن که عمرهٔ مفرده خوانند واجب است طواف نسا و
دو رکعت بعد از سر تراشیدن یا تقصیر نمودن و همچنین است در هر عمرهٔ مفرده و درین حج
هدی نیست و اما حج قارن مثل حج مفرد است الا آنست که حاجی با خود همراه میدارد هدی را از
حین احرام و اما شرایط انواع حج حج تمتع را چهار شرط است اول نیت دوم گذاردن آن در ماههای

حج که آن شوال است و ذوالقعده و ذوالحجه سوم حج و عمره را در یک سال بجای آوردن و احرام
حج گرفتن از مکه و افضل مسجد است و افضل آن مقام است حج مفرد را سه شرط است اول نیت دوم
گذاردن حج در ماههای حج و گرفتن احرام از میقات اگر مکی نباشد و الا از خانهای مردم خود و قارن
همچنین است تتمهٔ در عمره و آن واجب است باصل شرع در عمر یکبار بشرایط حج و آن دو قسمست
عمرهٔ تمتع و عمرهٔ مفرده و اما عمرهٔ تمتع فرض کسی است که از مکه دور باشد بدوازده میل و عمرهٔ مفرده فرض
اهل مکه است و حوالی مکه چنانکه گذشت و گاه هست که واجب میشود بنذر و شبه آن و باجاره دادن
نفس خود از برای عمره و بافساد عمره و بفوت حج یعنی چون شروع در حج کرده باشد فوت کند واجبست
که حلال شود بعمرهٔ مفرده و برفتن بمکه اگر واجب باشد در حج گذارد زیرا که جائز نیست در مکه رفتن
بی احرام حج یا بعمره و اگر بمکه بسیار آید و رود همچو هیمه کش و صاحب ملک بلکه یا از برای قتال مباح رود
یا بعد از حرامی رود که از حلال از ان یکماه نگذشته باشد عمره واجب نباشد و اگر بی احرام بمکه
رود گناهکار باشد و قضاء آن برو واجب نباشد و وقت عمره واجب باصل شرع بعد از
حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنت است عمرهٔ مفرده در هر ماهی بلکه در هر ده روز و کیفیتش
آنست که نیت کند و احرام گیرد از میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس
تنعیم پس حدیبیه و طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه و
سر تراشد یا تقصیر کند پس طواف نسا کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن
حلال میشود برو جمیع چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نسا ایشان نیز حلال شوند و کسی که عمرهٔ تمتع
گذارد جائز نیست او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه حج بگذارد **باب سوم** در احرام و
آن واجبست بر هر که بمکه در میرود الا کسی که پیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او از آن یک ماه
نگذشته یا آنکه بجهت قتال مباحی رود یا آنکه بسیار آید و رود همچو هیمه کش و صاحب ملک و جائز نیست
محرم را احرام گرفتن پیش از اتمام مناسک اول و واجبست احرام از میقاتی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تعیین نموده و جائز نیست پیش از آن الا کسی را که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن
بمیقات احرام بگیرد و کسی را که خواهد که عمرهٔ مفرده گیرد در رجب و ترسد که بگذرد پیش از رسیدن بمیقات
پس پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره را در رجب دریابد از برای ادراک فضیلت همچنین است

وجائز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمداً بگذرد واجبست که باز گردد و اگر فراموش کند
یا نداند و نتواند باز گشتن بمیقات باز گردد بهر جا که ممکن باشد و اگر بمکه رفته باشد بیرون آید تا بمیقات
اگر نتواند به بیرون حرم آید اگر نتواند از آنجا که هست احرام گیرد و میقات شش است اول عقیق
از برای اهل عراق و در جمیع جهات آن احرام صحیح است افضل آن مسلخ است پس غمره پس ذات
عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و با ضطرار جحفه سوم جحفه و آن میقات
اهل شام است چهارم کوه یلملم از برای اهل یمن پنجم قرن المنازل از برای اهل طائف و هر که
منزل او نزدیکتر باشد بمکه از میقات میقات او منزل او ست ششم مکه است از برای حج تمتع و کسی که
راه او بر یکی ازین میقاتها نباشد احرام گیرد جائی که برابر میقات نزدیکتر بمکه برسد و اطفال را
برهنه کنند از چاه فخ و جائز است از میقات و واجب است که نیت احرام کند بحجة الاسلام
یا غیر آن بانکه تمتع است یا قران یا افراد و یا عمرهٔ تمتع یا مفرده از برای آنکه واجبست یا سنت تقرب
بخدا و بر حکم نیت باشد تا بفراغ و پیوسته دارد نیت را تلبیه و صورت تلبیه اینست که لبیک اللهم
لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک لبیک و این تلبیه واجبست متمتع و مفرد را
و منعقد نمیشود احرام ایشان الا بتلبیه و گنگ اشارت کند بانگشت و دل بآن پیوندد و قارن
مخیر است میان تلبیه و اشعار شتر یا تقلید و اشعار آنست که شق کند جانب راست کوهان شتر را
و خون آن در روی مالد تا معلوم شود که صدقه است و تقلید آنست که در گردن هدی یکی
از نعلین بندد که در آن نماز گذارده باشد یا ریسمانی بندد یا مانند آن تا دلالت کند بر آنکه صدقه است
و تقلید مشترک است میان شتر و گاو و گوسفند و اما اشعار مخصوص به شتر است و همچنین واجبست
که دو جامهٔ احرام بپوشد یکی بردا کند و آن دیگر را ازار کند و شرطست بودن آن از لباسی که صحیح باشد
نماز در آن و آنکه دوخته نباشد و پاک باشند و جائز است زنان را احرام در جامهٔ دوخته و حریر
و اگر ازار نداشته باشد شلیب جامه بپوشد و اگر ردا نباشد قبا یا پیرهن را سرنگون بپوشد و
سنت است تکرار تلبیه کسی را که احرام بعمرهٔ تمتع گرفته تا که خانهای مکه را نه بیند و کسی را که عمرهٔ مفرده
گرفته و احرام از بیرون حرم تا آن زمان که در حرم آید و اگر احرام از مکه گرفته تا آن زمان که
خانهٔ کعبه را به بیند و کسی را که احرام بحج گرفته تا بزوال روز عرفه و مردان را آواز بلند کردن در تلبیت

شرط کردن که اگر او را ضرورتے شود از مرض یا دشمن یا غیر آن حلال شود و بودن لباس احرام از
پنبه و موے سر گذاشتن از اول ذی القعده تمتع را و بدن شستن و ناخنها چیدن و شارب گرفتن
و نوره مالیدن و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از فرض ظهر یا فرضی دیگر یا شش رکعت نماز سنت
و زنان را حیض مانع نیست از احرام و سنت است غسل از براے درآمدن بلکه از چاه میمون یا فج
و اگر نتواند از منزل خود و خائیدن اذخر و درآمدن در مکه از جانب بالا پاے برهنه با آهستگی و غسل
از براے درآمدن در مکه و در مسجد و درآمدن از در بنی شیبه و پیش در ایستادن و دعا خواندن

باب چهارم در طواف و آن رکن است باطل نشود حج بترک آن عمداً و قضا کند اگر بسهو ترک کند
و اگر نتواند نائبے فرستد تا قضا نماید و شرط است در آن طهارت و ازالت نجاست از جامه و بدن
و آنکه مرد ختنه کرده باشد و واجب است در آن نیت و ابتدا کردن از حجر و ختم بآن و هفت بار گرد
برآمدن و خانه را بدست راست گذاشتن و حجر را در طواف داخل ساختن و مقام را بیرون
و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم علیه السلام گذاردن و اگر انبوهی نگذارد در پس
مقام یا یکی از دو جانب آن نماز گذارد و سنت است پیش حجر ایستادن و حمد خداے تعالی گفتن
و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام فرستادن و دعا خواندن و حجر را دست مالیدن و بوسیدن
و بشتاب رفتن در سه نوبت طواف همچو دویدن شتر و چهار بار دیگر هموار رفتن و پیش رکن مستجار
ایستادن و هر دو دست بر آنجا کشیدن و شکم و روے خود را بآنجا مالیدن و همچنین جمیع ارکان را
خصوصاً عراقی و یمانی و سی صد و شصت بار گرد برآید و بخانه نزدیک رود و مکروه است در اثناے
طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن و در طواف سنت زیاده بر هفت بار گرد برآمدن
حرام است زیاده بر هفت بار در طواف واجب عمداً پس اگر بسهو زیاد کند سنت است که دو
هفته تمام کند و اول از براے طواف فرض نماز گذارد و سعی کند و بعد از آن از براے طواف
سنت نماز گذارد و اگر کم کند طواف را یا قطع کند از براے دخول خانه یا حاجتے یا حدثے پس اگر
از نصف گذشته باشد باز گردد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیرد و اگر شک کند در عدد طواف
بعد از برگشتن التفات نکند و در اثناے اگر در زیادتے باشد قطع کند و هیچ لازم نشود و اگر در کمی باشد
از سر گیرد در واجب و در سنت بنا بر اکثر نهد و اگر بی طهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر در

جامهٔ نجس طواف کند دانسته از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در اثنای بداند ازالهٔ نجاست نماید
پس تمام کند و اگر فراموش کند طواف زیاده را یا با زن مجامعت کند بر او واجب شود که شتری
بکشد و اما طواف نسا واجبست در هر حجی و عمرة الا المتمتع و اگر فراموش کند نایبی بفرستد که طواف
کند و واجبست تاخیر آن از مناسک منی در حج التمتع مگر از برای عذری باب پنجم در سعی
میان صفا و مروه و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدًا و اگر سهوًا ترک کند قضا کند و اگر
بیرون رفته باشد از مکه بازگردد و اگر نتواند نایبی بفرستد که سعی کند و واجبست در ان نیت و ابتدا
بصفا تا آنکه پشت پای او بآنجا برسد و ضم کند بمروه تا آنکه انگشتان پای او بآنجا برسد و هفت بار سعی نماید
از صفا تا بصفا دو سعی اعتبار کند و سنت است طهارت و بحجر دست رسانیدن و مسح کردن بعد از
طواف پیش از سعی و آب خوردن از چاه زمزم و بر بدن ریختن از دلوی که برابر حجر است و بالا رفتن
بر صفا و ایستادن بر آنجا روی بکن عراقی کرده و حمد و ثنای خدای تعالی گفتن و دعا خواندن
بر آنجا و تکبیر و تهلیل هفت بار گفتن و دویدن بطریق دویدن شتر میانه مناره و کوچه عطارین و هموار
رفتن بهر طرف او و دعا خواندن در میانهٔ سعی و حرام است سعی زیاده بر هفت بار و باطل میشود اگر
عمدًا کند نه سهوًا و همچنین مقدم داشتن بر طواف عمدًا پس اگر مقدم دارد بعد از طواف از سر گیرد و
اگر سهوًا عدد سعی کم کند قضا کند و اگر سهوًا سعی کم کرده را حلال نماید و با زن نزدیکی کند یا ناخن
بچیند یا شارب را بگیرد بر او گاوی باشد و اتمام سعی و جائز است قطع سعی از برای قضای حاجت و
نماز فرض و بعد از آن اتمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمرهٔ تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که پارهٔ
از موی سر ببرد یا ناخن را بچیند و سر را نتراشد و اگر بتراشد بر او گوسفندی باشد و بعد از تقصیر
حلال شود از هر چیزی که از و احرام گرفته و اگر فراموش کند تقصیر را تا که احرام حج گیرد بر او باشد دمی
باب ششم در احرام حج و وقوف بعرفات و مشعر چون فارغ شود از عمره واجب است که
احرام گیرد بحج از مکه و سنت است که هنگام زوال روز ترویه باشد و در زیر ناودان و اگر فراموش
کند باز گردد و اگر نتواند احرام گیرد هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که گذشت الا آنست که نیت
احرام حج کند و سنت است که شب عرفه بمنی باشد پس برود بعرفات و توقف کند در آنجا بعد از
زوال تا بغروب آفتاب روز عرفه و این رکن است هر که ترک کند عمدًا باطل شود حج او و همچنین

اگر سهواً ترک کند و مشعر نیز ترک کند و واجبست در وقوف بعرفات نیت و بودن آنجا تا بغروب
پس اگر عمداً پیش از غروب برود و برو شترے باشد و اگر عاجز آید هجده روز روزه بدارد و اگر نداند
یا سهواً برود و برو چیزے نباشد و اگر نتواند روز آنجا بودن شب بباشد و اگر اصلا بعرفات نباشد
بجهت آنکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بود بودن بمشعر کافی باشد و سنت آست که بدست چپ
کوه عرفه فرود آید در همواری و خیمه خود در نمره زند و جمع کند بار و پیر تال خود را در خلال و فرجه که
در میان مردم باشد و نجود و پیر تال آنرا بر کند و به بند و دعا کند ایستاده از براے خود و پدر و مادر و مؤمنین
و دعا بسیار خواندن چنانکه منقولست و مکروهست خواندن دعا سواره و نشسته و در بالاے کوه و
بودن در نمره و عرنه و ثویه و ذی المجاز و تحت اراک محسوب نیست زیراکه این مواضع نه از عرفه
اند بلکه حدود آنجا اند پس چون آفتاب روز عرفه غروب کند برود بمشعر و سنت است که هموار رود
و دعا بخواند چون بکثیب احمر رسد و نماز شام و خفتن را موقوف نماید تا بمشعر و اگرچه و انگی و نیم از شب
برود و بجهت هر دو نماز یک اذان و دو اقامت بگوید و نافله مغرب را بعد از عشا بگذارد و اگر مانعی پیش
آید نماز در راه بگذارد و واجب است در وقوف بمشعر نیت و بودن آنجا تا بطلوع آفتاب پس اگر
برود از آنجا پیش از فجر عمداً بعد از آنکه شب بوده باشد برو گوسفندی باشد و حج او باطل نشود اگر بعرفه
بوده باشد و جائز است زن را و کسی که ترسد رفتن پیش از فجر و هیچ چیز بر ایشان نباشد و همچنین کسی
که فراموش کند و پیش از فجر برود و جائز است بر بالاے کوه رفتن گاهی که انبوهی باشد و سنت است
که توقف کند بعد از صبح و دعا بخواند و ذکر کند بر کوه قزح و اگر کسی بمشعر نباشد نه بشب و نه بعد از فجر عمداً
باطل شود حج او و اگر فراموش کند صحیح باشد و اگر عرفه دریافته باشد و وقت وقوف اختیاری بعرفه
از زوال شمس روز عرفه است تا بغروب هر که عمداً ترک کند حج او باطل باشد و اضطراریے تا بطلوع
فجر است و وقت وقوف اختیاریے بمشعر از طلوع فجر است تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال پس
هر که یکی را باختیار دریابد حج را دریافته است و اگر هر دو را باضطراری دریابد دو قول است و اگر
یکی را باضطراری دریابد حج را فوت کرده است و سنت است که روز عید بمنی رود پیش از طلوع آفتاب
غیر امام لیکن از وادی محسر الا بعد از طلوع شمس و امام بگذارد تا آفتاب برآید و در وادی محسر که میرود
دعا بخواند باب ششم در مناسک منی و آن سه است اول رمی یعنی انداختن سنگ و واجبست

در روز عید که نیت کند و جمرهٔ عقبه هفت سنگ اندازد بر وجهی که انداختن گویند و بآنجا برسند و هر یک را
علیحده اندازد و سنت است که بطهارت باشد و دعا بخواند در هر انداختن و ده گز دور باشد از جمره
تا پانزده گز و سنگ را به پشت ناخن اندازد و روی بجمره کند و پشت بر قبله و در ان جمرهای دیگر روی
بجمره کند و سنگها را از مشعر برچیند و از همه حرم جائز است الا مسجدها و واجبست که سنگها بکر باشند
یعنی پیشتر نینداخته باشند و از حرم باشند و سنت ست آنکه ابرش باشند یعنی بر و نقطها برنگ دیگر باشد
و نرم و برنگ سرمه بقدر سر انگشت و برچیده و دوم ذبح است و واجبست کشتن هدی یا نحر آن اگر
شتر باشد بر کسی که حج تمتع میگذارد و اگرچه مکی باشد و مخیر است خواجه که ذبح کند از قبل بنده ماذونی خود
یا امر کند او را بروزه و واجبست در ذبح که نیت کند حاجی اگر خود ذبح نماید و اگر کسی از قبل او ذبح نماید
سنت ست که دست خود بر دست او بنهد و نیت کند یا آنکس از قبل حاجی نیت کند و آنرا بکشند در روز عید
پیش از سر تراشیدن بی آنکه او را شریکی باشد در هدی واما در قربانی سنت کافی است یکی از برای
هفت کس و هفتاد کس از خویشان و برادران و جائز نیست بیرون بردن چیزی از هدی از منی و واجبست
که از شتر ثنی باشد یعنی پنج ساله تمام و در ششم در آمده و همچنین از گاو و گوسفند ثنی باشد و آن آنست که
در سال دوم در آمده باشد و جائز ست از میش جذع و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین
باید که تمام باشد و قصوری نداشته باشد پس جائز نباشد کور و لنگی که ظاهر باشد لنگی او و شاخ اندرونی او
شکسته و گوش بریده و خایه کشیده و لاغر و سنت ست که از شتر و گاو ماده باشد و از بز و میش نر و بعرفات برده
باشند و فربه باشد که در سیاهی نظر کند و در سیاهی رود و در سیاهی خسپد و این عبارت را سه معنی گفته اند
اول آنکه چشم و دست و پای او و شکم و سینهٔ او سیاه باشد دوم آنکه سایه داشته باشد که در سایهٔ خود رود
و در ان خسپد و نظر در ان کند سوم آنکه در سبزه چرد و در انجایگاه نظر کند و خسپد و دیگر و سنت گاو نر و گاو و میش
و شتر نر سنت ست که نحر شتر ایستاده کند و به بند دو دستهای او و کارد زند از جانب راست و دعا خواند
و خود بکشتن مشغول شود اگر داند و الا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد و هدی را سه بخش کند دو دانگ
از برای خوردن بگذارد و دو دانگ هدیه دهد و دو دانگ دیگر صدقه کند و اگر هدی یافت نشود و بها
داشته بگذارد بهای آنرا نزد کسی تا بخرد و ذبح کند در بقیهٔ ذی الحجه و اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن
ده روز روزه بدارد سه روز پیاپی در حج روز عرفه و دو روز پیشتر و جائز است از اول ذی الحجه

بعد از احرام و موخر داشتن از عید در ذی الحجہ پس اگر ذی الحجہ بگذرد و روزہ نداشتہ باشد واجب
شود ہدی در سال آیندہ و بمنی و اگر بعد از روزہ ہدی یابد سنت ست کہ ذبح کند و ہفت روز دیگر چون
باہل خود برسد روزہ بدارد و اگر در مکہ اقامت نماید انتظار رسیدن اصحاب و رفیقان یا اہل
خود بکشد یا گذشتن یکماہ و اگر بمیرد کسی کہ روزہ بر او واجب باشد ولی او دہ روز روزہ بدارد و اگر
بمیرد کسی کہ ہدی دارد و از اصل ترکہ ہدی را بیرون کنند و اما ہدی قران بیرون نمیرود از ملک صاحبش و اگرچہ اشعار
و تقلید کردہ باشد و او را رسد بتصرف در ان و بدل کردن لیکن ہرگاہ کہ راندہ باشد باخود ناچار باشد از نحر آن
بمنی اگر از برای حج باشد و بمکہ در رہ اگر از برای عمرہ باشد و اگر ہلاک گردد واجب نباشد بدل اگر بدون
بی تقصیر ضامن نباشد و جائز است سوار شدن ہدی و خوردن شیر او مادام کہ ضررے باو و ولد او
نرسد و سنت است قسمت ہدی سیاق با مجہ ہدے تمتع در قربانی و آن سنت ست موکدہ و ہدے
واجب محسوب ست از ان و افضل ثنی است از شتر و آن آنست کہ پنج سال تمام کردہ باشد پس ثنی
از گاو و آن آنست کہ یک سال تمام کردہ باشد پس جذع از میش یا جذعہ یعنی گوسفند نر یا مادہ کہ ہفت ماہ
تمام کردہ باشد پس ثنی از بز و آن آنست کہ یک سال تمام کردہ باشد و غیر ثنی و جذع محسوب نیست
و سنت است کہ از شتر و گاو مادہ باشد و از گوسفند نر و مکروہست قربان بگاو نر و گاو میش و خایہ گرفتہ
و سنت است کہ فربہ باشد در سیاہی نظر کند و ہمچنین رود و چسپد در سیاہی چنانکہ گذشت در ہدی و ایام
قربانی در منی روز عید است و سہ روز بعد از ان و در دیگر جا چہار روز عید است و دو روز بعد از ان
و اگر فوت شود قضا نباشد مگر آنکہ واجب باشد بنذر و مانند آن و وقت آن بعد از طلوع آفتابست
چندانی کہ نماز عید توان گذاردن و خطبہ خواندن و مکروہست قربانی بچیزے کہ او پروردہ باشد و
سنت است کہ بخرد و اگر یافت نشود بہاے آنرا صدقہ نماید و جائز است کہ جماعتی شریک شوند
در قربانی و اگرچہ از یک خانہ نباشند و روایتست کہ جائز است یک گاو و یک گوسفند از سہ کس از اہل یکخانہ
و یک مسنہ یعنی گاوے کہ در سال سوم شدہ باشد از ہفت کس و شترے از دہ کس و مکروہست فروختن
پوست و بسلاخ دادن بجہت مزد بلکہ سنت است کہ صدقہ نماید و ہمچنین سنت است کہ از قربانی بخورد
و اگرچہ آن قربانی واجب باشد بنذر و شبہ آن و بیشتر را صدقہ نماید و گاہست کہ قربانی واجب میشود
بنذر و شبہ آن اگر تعیین حیوانی نمودہ باشد لازم شود پس اگر تلف شود بتقصیر او ضامن باشد و اگر بسببی

بپیدا کند یا تقصیر آنچنان قربان کند و اگر واجب شود بر کسی شتری بنذر یا کفاره و نیابد ببرد باشد هفت گوسفند
بعوض آن سوم سر تراشیدن است خصوصا کسی که موی بر سر جمع کرده و کسی پیشتر حج نگذارده و واجبست
که پیش از طواف زیاده باشد پس اگر مؤخر دارد عمداً برد گوسفندی باشد و اگر فراموش کند بروی هیچ نباشد
و با سر گیرد طواف را بعد از تراشیدن سر و اگر برود از منی پیش از سر تراشیدن بازگردد و سر را تراشد
اگر نتواند سر تراشد یا تقصیر کند آنجا که هست و سنت است که موی خود را بفرستد تا دفن کنند در منی و کسی
که موی بر سر ندارد استره را بر سر راند و چون سر تراشد یا تقصیر نماید حلال شود از هر چیز غیر از بوی و
زنان و صید پس چون طواف زیارت کند بوی هم نیز حلال شود پس چون طواف نسا کند زنان نیز حلال
شوند و اما صید با دام که در حرم است حرامست و مکروهست جامهٔ دوخته پوشیدن پیش از طواف زیارت
و بوی هم پیش از طواف نسا **باب هشتم** در بقیهٔ مناسک حج واجبست که چون فارغ گردد از مناسک
منی برود همان روز بمکه و جائزست که یک روز بیشتر برود نه زیاده پس طواف زیاده کند و دو رکعت آن
بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس طواف نسا کند و جائزست مفرد و قارن را طواف زیارت را
مؤخر داشتن تا آخر ذی الحجه و بعد از آن برود بمنی و شبهای تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است
آنجا باشد و جائزست کسی که از زنان و صید پرهیز نموده از آنجا رفتن بعد از زوال روز دوازدهم
مگر آنکه آفتاب غروب کند و او بمنی باشد که واجبست او را بودن تا به روز سیزدهم و اگر هر دو شب اول
در غیر منی باشد واجب شود بروی دو گوسفند مگر آنکه در مکه مشغول بعبادت بوده باشد و اگر کسیکه پرهیز از زنان و صید
نموده هر سه شب نه در منی باشد واجب شود بروی سه گوسفند و واجبست که در هر روز از ایام تشریق
بیندازد بر هر جمره از جمره‌های سه گانه هفت سنگ بطریقی که گذشت و ابتدا بجمرهٔ اول کند پس میانین پس
جمرهٔ عقبه و وقت آن از طلوع شمس است تا بغروب و اگر روز دوازدهم رود دفن کند سنگها را روز سیزدهم
آنجا و جائزست کسی را که مترسد و مریض و شبان و بنده را انداختن سنگ در شب و اگر فراموش کند
انداختن سنگ قضا را روز آینده و مقدم دارد قضا را بر ادا و اگر فراموش کند الا همه را تا بمکه رود بازگردد
و قضا کند و اگر بیرون رود از مکه در سال آینده بیندازد یا نایب فرستد که از قبل او بیندازد و سنت است
بودن در منی ایام تشریق و تکبیر گفتن بعد از پانزده نماز اول آن ظهر روز عید و صورت تکبیر اینست
که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا وله الشکر علی ما اولانا و رزقنا

من بهیمة الانعام پس برود هر جا که خواهد و سنت است که بمکه رود از برای طواف وداع بعد از انکه شش رکعت
نماز بگذارد در مسجد خیف که در منی است پیش مناره که در میان آنجا است و همچنین پیش قبله او بقریب
سی گز و دست چپ و دست راست او شش رکعت بگذارد و در اندرون خانهٔ کعبه رود خصوصاً
کسی که حج اول او باشد و در میان هر دو استوانه نماز بگذارد و بر زخامهٔ سرخ دو رکعت نماز بگذارد
در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را در برگیرد خصوصاً رکن یمانی و مستجار را و آب از چاه
زمزم بخورد و از باب حناطین بیرون رود و دعا بخواند و سجود کند روی بقبله و بیک درهم خرما
بخرد و صدقه نماید و قصد بازگشتن کند بمکه و بمعرس فرود آید که بر راه مدینه است و در آنجا دو رکعت نماز
بگذارد و مکروه است بمکه مجاور بودن و مجاور را طواف فاضلتر از نماز سنت است باب ششم
در احوال کسی که بسبب دشمن یا مرض بمکه یا بعرفات و مشعر نمیتواند رسید بعد از انکه احرام گرفته بحج
یا عمره اول کسی که بسبب دشمن به اینجا یا منی تواند رفت و او را هیچ راهی دیگر نباشد بغیر از انکه دشمن بسته
یا آنکه نفقه اش بدیگر راهها وفا نکند بجهت دوری پس نیت حلال باشدن کند و هدی را بکشد و اگر راهی
دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجبست که بآن راه برود و اگرچه خوف فوت حج میرود تا فوت حج محقق
گردد پس حلال شود بعمرهٔ مفرده و واجب باشد قضا در سال آینده گاهی که حج واجب باشد و الا قضا
سنت بود و همچنین است کسی که عمره گرفته باشد و بمکه نتواند رسید لیکن قضای آن بعد از رسیدن باشد
و هدی قران از برای حلال شدن کافی است ولی هدی حلال شدن میسر نیست پس اگر عاجز باشد از هدی
و بهای آن بر احرام باقی ماند و حلال نشود و واجب نیست محاربه با دشمن و اگرچه غالب سلامتی باشد و اگر
بمال که بدشمن بدهد رفتن میسر شود و او قادر باشد بر آن اولی آنست که بدهد و بعد از انکه حلال شده عدو
برطرف شده و وقت حج باقی باشد واجبست که حج کند و کسی را که حبس کرده اند بر دینی یا حقی و او
قادر است بر ادای آن ممنوع نیست و اگر قادر نباشد بر ادای آن یا محبوس بر غیر حق باشد او در حکم
ممنوع باشد و اگر صبر کند تا حج فوت شود جائز نیست حلال شدن بهدی بلکه بعمرهٔ مفرده حلال شود
و کسیکه بآنجا بسبب مرض نمیتواند رسید بفرستد هدی قران را یا هدی دیگر را یا بهای آنرا به منی اگر احرام
بحج گرفته باشد و بمکه اگر احرام بعمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا هدی بآنجا برسد پس حلال شود
بتقصیر از همه چیز الا از زنان تا که حج قضا کند در سال آینده و طواف نسا کند اگر واجب بوده باشد یا آنکه

از قبل او طواف نسا کند اگر سنت بوده باشد و اگر از مرض بگردد و مشعر را دریابد تمام کند حج خود را
و الا حلال شود بعمرهٔ مفرده و قضا کند در سال آینده بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت
و کسی که عمره گرفته چون حلال شود قضا کند هرگاه که تواند و حکم ممنوع ندارد کسی که بسنگ انداختن جمره‌ها
نمی تواند رفت یا ذبح نمی تواند کرد یا شب در منی نمی تواند بود زیرا که حج او صحیح است و نایب بفرستد از برای
سنگ انداختن و ذبح کردن و اگر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن هرگاه که عارضه پیش آید
جایز است که حلال شود بی هدی و حلال شدن او باطل نمی شود اگر ظاهر شود که از قبل او ذبح هدی نکرده اند

باب دهم در چیزهایی که واجب است بر محرم ترک آن و آن بیست و سه چیز است اول صید بر و آن
حیوان وحشی است که در خشکی باشد و تخم و جوجهٔ او و در آنجا باشد حرام است صید آن و کشتن و خوردن و
نگاهداشتن آن و در برابر بستن و اشارت و دلالت کردن دیگری را بصید آن و تخم و جوجه صید حکم صید دارد
و حرام بودن آن خاصهٔ محرم نیست بلکه در حرم حرام است پس اگر محرمی آنرا بکشد یا در حرام آنرا بکشند
مردار باشد و حلال است صید حیوانات دریا و مرغ حبشی و آن مرغیست خاکستر رنگ بقدر مرغ خانگی
دوم تمتع از زنانست بجماع و بوسه و بازی بشهوت و نکاح کردن از برای خود یا دیگری و بیان
گواه شدن و گواهی دادن و همین حکم دارد منی آوردن سوم بوهاست مشک یا عنبر یا زعفران یا کافور
یا غیر آن حرامست بوئیدن آن و مالیدن به بدن یا جامه و خوردن و اگرچه در طعام باشد مگر خلوق کعبه
و میوه‌ها که حلال است چهارم روغن مالیدن خواه روغنی که آنرا بوی باشد یا نه باختیار پنجم پوشیدن جامهٔ
دوخته مردان را باختیار ششم پوشیدن آنچه روی قدم را بپوشد مانند موزه و کفش باختیار هفتم پوشیدن
انگشتری از برای زینت و جایز است از برای سنت هشتم پوشیدن سلاح باختیار نهم پوشیدن زن
زیور را اگر با آن عادت نداشته باشد و جایز است پوشیدن زیور عادتی نه از برای زینت و حرامست
اظهار آن بر شوهر دهم سایه کردن مردان در سیر بر خود باختیار در حالتی که راه رود و جایز است
رفتن و نشستن در سایه و نشسته سایه ساختن بر خود یازدهم مرد را سر پوشیدن و اگرچه سر در آب فرو
بردن باشد دوازدهم زن را روی پوشیدن بنقاب و غیر آن و جایز است که نقابی از سر فرو گذارد
تا بطرف بینی که بر روی او نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی را از سر و بدن بردن باختیار
پانزدهم کشتن جانوران بدن را مانند شپش و کیک و مانند آن و جایز است که از موضعی بموضع دیگر برد

و انداختن جائز نیست شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که او را بوی باشد هفدهم فصد و حجامت باختیار و همچنین خون را بیرون آوردن و اگر چه بخاریدن سر و بدن باشد هجدهم حنا بستن از برای زینت نوزدهم نظر در زنان کردن بستم جدال کردن و آن گفتن لا والله و بلی والله است بست و یکم دروغ گفتن و دشنام دادن بست و دوم برکندن دندان بست و سوم کندن درخت حرم و گیاه آن غیر از درخت خرما و درخت میوه و اذخر و غیر از درختی که در ملک او باشد و حد حرم یک فرسخ در یک فرسخ است و آنرا نشانهاست

باب یازدهم

در کفاره است و در آن دو فصل است اول در کفارات صید بصید شتر مرغ یک بدنه یعنی شتری که در منی یا در مکه نحر نماید واجب میشود یا بهای آن گندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع انچه فاضل آید او را باشد و اگر در یابد بر او لازم نشود چیزی یا آنکه بعدد مسکینان روزه بدارد اگر نتواند هجده روز روزه بدارد و به جوجه شتر مرغ شتر خوردی واجب میشود و بگاو وحشی و خر گور یک گاو یا آنکه بهای گاو گندم بخرد و سی مسکین را طعام بدهد هر مسکینی را نیم صاع فاضل او را باشد و انچه در یابد بر او لازم نباشد یا بعدد مساکین روزه بدارد پس اگر نتواند نه روزه بدارد و بآهو یک گوسفند است یا بهای آن گندم بخرد و هر مسکینی را دو مد بدهد انچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و بر او لازم نباشد تمام کردن اگر در یابد یا بعدد هر مسکینی یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بروباه یا خرگوش یک گوسفند است و بشکستن تخم شتر مرغ اگر جوجه در انجا جنبش نموده از برای هر یک یک شتر جوان ماده والا رها کند از برای هر یک شتر نر را بر ماده نتاج آن هدی باشد و اگر نتواند از هر تخمی یک گوسفند بدهد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بشکستن تخم صفرود و کبک از برای هر یک یک گوسفندی که تواند آبستن شدن اگر جوجه جنبیده باشد والا گوسفند نر را بر ماده رها کند بعد تخم و نتیجه هدی باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بکبوتر از برای هر یک یک گوسفند بر محرم در بیرون حرم و یک درهم نقره بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بهر جوجه کبوتر بره محرم در بیرون حرم و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بشکستن هر تخم کبوتری که جنبش کرده باشد بره و پیش از جنبش درهمی بر محرم در بیرون حرم و یک دانگ و نیم درهمی بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم واجبست بخرد بهای

کبوتری حرم دانه از برای کبوتران رصفر دو کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده باشد
و خارپشت و سوسمار و موش دشتی بزغاله و گنجشک و کباوک و صعوه مدتی از طعام و کشتن ملخ و پشه
یا آنکه از بدن خود بیندازد و کشتن زنبور یک کف از طعام و بکشتن چیزی که آنرا کفارت تعیین نشده
قیمت آن کفاره است و حلال ست صید بحر و آن حیوانیست که تخم و جوجه میکند در دریا و خوردن آن
مرغ وحشی و گاو و گوسفندی که وحشی شده باشد هیچ کفاره نیست در کشتن سباع و جائز است کشتن افعی
و موش و عقرب و کیک و را ندن قمری و دباسی از مکه نه کشتن و خوردن و اگر صید را بکشد و بخورد کفاره
کشتن بدهد و قیمت آنچه خورده است و در شکستن شاخهای آهو نصف قیمت آهو است و در کور کردن هر دو
چشم او و شکستن دست و پای او تمام قیمت است و چون دو کس بشرکت صید نمایند بر هر یک کفاره
علیحده باشد و چون کسی احرام گیرد هر صیدی که ملک او باشد از ملکیت او بیرون میرود پس اگر رها
نکند ضامن باشد و اگر او را محرم نگاه دارد و دیگری او را باشد بر هر یک کفارهٔ باشد و اگر برانند کبوتران
حرم را بر و گوسفندی باشد پس اگر باز نگردانند از برای هر یکی گوسفندی باشد و اگر جماعتی آتش افروزند
و مرغی دران افتد بر هر یک کفاره تمام باشد اگر قصد آن کرده باشند و الا بر همه یک کفارت باشد
و بر غیر محرم در حرم قیمت صید است و بر محرم در بیرون حرم کفارهٔ و هر دو است بر محرم در حرم
و جائز است مضطر را خوردن صید لیکن کفاره بدهد و اگر صیدی باشد و مرده تواند کفاره دادن
صید را بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد و کفارهٔ که لازم است بر کسی که احرام بحج بسته در منی بکشد
و کسی که احرام بعمره گرفته در مکه و اگر بیرون کند صیدی را از حرم واجبست که باز پس آورد پس اگر تلف شود
ضامن باشد **فصل دوم** در باقی کفارات اول هر که جماع کند زن یا کنیزک خود را عمدا دانسته
که حرامست پیش از مشعر و احرام بحج یا عمره گرفته باشد حج او فاسد شود لازم باشد بر او تمام کردن
حج و کشتن شتری و حج قضا کردن در سال آینده و اگر چه حج یا عمره سنت باشد و همچنین واجب باشد که
دران موضع که با یکدیگر نزدیکی نموده اند هر دو با هم بی دیگری آنجا نرسند تا که از قضا فارغ شوند در
سال آینده و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت مرد نماید بر و نیز لازم شود آنچه گذشت و اگر مرد او را
اکراه نماید حج زن صحیح باشد و بر شوهر و بدنه باشد بجهت کفارت و اگر جماع کند بعد از مشعر یا منی آورد
بی جماع عمدا بر او کشتن شتری باشد و اگر جماع کند پیش از طواف نسیا یا آنکه سه عدد طواف کرده باشد

بر وشترے باشد واگر پنج عدد طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در چهار دو قولست واگر جماع کند
کسے که احرام بعمره بسته پیش از سعی عمره او فاسد گردد و بر و باشد شترے وقضای آن واگر نظر کند
بغیر زن خود واو را منی آید بر و شترے باشد اگر توانگر باشد و گوسفندے اگر فقیر باشد و گاوے
اگر میانه باشد واگر باهل خود نظر کند بر و چیزے نباشد واگر چه منی آید مگر آنکه نظر بشهوت کند که بر و نیز شترے
باشد واگر بوسه نهد زن را گوسفندے باشد بشهوت شترے واگر دست آلکند بزن بی شهوت هیچ نباشد
و بشهوت گوسفندے باشد واگر چه منی نیاید واگر بجهت بازی منی آید شترے باشد واگر نکاح کند کسی که
احرام گرفته از برائے احرام گرفته دیگر پس شوهر جماع کند بر هر یک کفاره باشد دوم در بوئیدن
بوها وخوردن ومالیدن و رنگ کردن و بخور سوختن یک گوسفند است و همچنین است اگر بوئی در جامه
او پیش از احرام بوده باشد و آنرا بگذارد و یا خود دارد و هیچ باکے نیست بخلوق کعبه ومیوه ها و ریاحین
سوم در گرفتن هر ناخنے مدّے از طعام است و در ناخنهائے هر دو دست یک گوسفند و همچنین است
ناخنهائے هر دو پائے واگر در یک مجلس هر دو دست و پائے را بگیرد یک گوسفند باشد چهارم
در پوشیدن جامهٔ دوخته خونے واجبست پس اگر مضطر شود جائز باشد و بر و یک گوسفند باشد پنجم
و در تراشیدن سر یک گوسفند باشد یا ده مسکین را طعام دهد یا سه روز را روزه ششم و در افتادن
موئے بدست مالیدن کفے است از طعام واگر در وضو باشد هیچ نباشد هفتم در سایه کردن بر خود در سیر
و سر را پوشانیدن واگر چه بگل باشد یا سر بآب فرو بردن و کندن دندان یک گوسفند است هشتم و در
کندن موے هر دو بغل یک گوسفند است و یک بغل سه مسکین را طعام نهم و در جدال کردن بدروغ
یکبار یک گوسفند است و دو بار یک گاو و سه بار شترے و در جدال براست سه بار یک گوسفند
دهم در کندن درخت بزرگ از حرم یک گاو است و کوچک یک گوسفند واگر چه محرم نباشد و در
شاخهای درخت قیمت اوست و در کندن گیاه هیچ کفاره نیست واگر چه گناهست یازدهم و در
روغن مالیدن یک گوسفند است واگر چه ضرورت باشد و بتعدد سببهائے مختلف کفاره متعدد میشود
واگر وطی را مکرر کند کفارت مکرر شود واگر سر را مکرر تراشد کفارت مکرر شود واگر مکرر لباس پوشد
یا استعمال بوئے کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارت ساقط
است از جاهل و فراموش کننده و مجنون الا در صید که کفارت واجبست واگر چه ندانسته باشد

یا فراموش کند **باب دوازدهم** در مسائل متفرقه حرام است چیزے از حرم برداشتن و اگرچه کم باشد و واجبست تعریف آن یک سال پس اگر یافت نشود مالک آن مخیر است میانهٔ آنکه صدقه نماید یا نگاه دارد بامانت و ضمان نباشد بر هر دو تقدیر و مکروهست منع حاجیان از نشستن در خانهای کعبه و مکه و ساختن بناهای بلندتر از کعبه و هر کسے که قصاص یا حدے یا تعزیرے باشد و التجا بحرم برد تنگ کنند بر خوردن و آشامیدن را تا بیرون رود و اگر در حرم فعلی کند که موجب اینها گردد بکنند با وی در انجا مثل آنچه کرده است و سنت است زیارت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سنتی موکد و اجبار کند امام مردم را بزیارت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اگر ترک نمایند و سنت است که مقدم دارند بلکه بجهت ترس آنکه بعد از ان میسر نگردد و حرم مدینه از عائر است تا به وعیر و مکروهست پاره کردن درختے از انجا و خوردن صیدے که میان حرمین است و سنت است غسل از براے رفتن در مدینه و زیارت فاطمه علیها السلام در روضه و بیت الاحزان او که در بقیع است و زیارت ائمه علیهم السلام در بقیع رفتن بمسجد هاے مدینه و به قبرهاے شهدا در احد خصوصاً قبر حمزه علیه السلام و نماز گذاردن در روضه و سه روز روزه حاجت داشتن و شب چهارشنبه نماز گذاردن پیش اسطوانه ابی لبابه و پنجشنبه پیش اسطوانه که در پهلوے مقام رسول است علیه السلام و در مدینه مجاور بودن و اما در مکه مکروهست و مراد با ایام معلومات دههٔ ذی الحجه است و ایام معدودات سه روز ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است

کتاب الجهاد

و در ان چهار بابست و مقدمه مقدمه جهاد از بزرگترین ارکان اسلام است قال الله تعالی ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون یعنی بدرستی که خداے تعالے خریده از مومنان جانها و مالهاے ایشان را بآنکه ایشان را بهشت باشد قتال کنند در راه خدا پس بکشند و کشته شوند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالاے هر نیکی نیکی است تا کشته شود مرد در راه خداے پس نیست بالاے آن نیکی و جهاد فرض است بر کفایه بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تن درست که کور نباشد و پیر نباشد که نتواند برخاستن و فقیر نباشد و فرض عین میشود بتعیین امام یا نائب و بنذر و شبه آن و بآنکه دیگران از مقاومت دشمن عاجز باشند و مادر و پدر را هست که منع نمایند از جهاد فرزند

نگاہے که امام یا نائب تعین نفرموده و اما کسے که با وسے جهاد واجبست سه گروه اند اول اهل کتاب
که آن یهود و نصاری و مجوس اند گاہے که بشرائط ذمت نایستند و با ایشان قتال واجبست تا که مسلمان
شوند یا ذمت را قبول کنند یا کشته شوند و شرائط ذمت بیاید دوم کافران حربی و آن جمیع اصناف
کافرانند غیر از اهل کتاب سوم باغیانند و آن کسانے اند که بر امام زمان خروج نمایند و واجب نیست
جهاد الا باذن امام عادل یا نائب او و یا بجهت دفع کفار از مسلمانان یا آنکه کفار در مملکت مسلمانان درآیند
و غلبه کنند و جائز نیست جهاد الا بعد از خواندن کفار را باسلام و بالتزام احکام آن و همچنین جائز نیست
در ماہہاے حرام که آن رجب است و ذی القعده و ذو الحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کند بقتال درین
ماہہاے و مرابطه سنت است و آن عبارت ست از اقامت در سر حد مملکت با اسپ و سلاح
و یراق از براے تقویت مسلمانان و اگرچه در زمان غیبت امام باشد و آن از سه روز است تا چهل روز
پس اگر زیاده کند ادراک ثواب مجاهدان باشد و واجب میشود مرابطه بنذر و شبه آن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مرابطه یکشبه بهست از روزهٔ یک ماهه **باب اول** در شرائط
ذمه و آن دوازده چیز است اول قبول جزیه و آن را قدرے معین نیست بلکه امام راست
و بنهایت او نهادن جزیه بر سرهای ایشان یا بر املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر المؤمنین علے
علیه الصلوة و السلام تعین نمود بر فقیرے دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میانه حال
بیست و چهار درهم در هر سال و جزیه ساقط است از کودکان و دیوانگان و از زنان و پیران از کار
افتاده و از کسے که پیش از حول مسلمان شود یا پیش از ادا پس اگر ابا نمایند از اداے آن با ایشان
قتال باید کرد و مستحقان آن مجاهدانند دوم التزام احکام مسلمانان سوم ترک قتال با مسلمانان و این
هر سه عقد ذمت ثابت میکرد و چهارم ترک زنا با زنے مسلمان و همچنین است لواطه پنجم ترک طلب نکاح زنی
مسلمان و نزدیکے باسم نکاح ششم ترک فعلی که مسلمانے را از دین برآورد هفتم آنکه بر مسلمانان راه
نبزنند و قطع نکنند هشتم آنکه جاسوس کافران را جاے ندهند و نگاه ندارند نهم آنکه اعانت و همراهی مشرکان
نکنند بنوشتن کتابتی و غیر آن دهم در چیزے که نقص مسلمانان باشد مشغول نگردند و هجو یاد کردن دین
ایشان یا کتاب یا پیغمبر ایشان ببدی و دشنام پس اگر خداے تعالی را یا پیغمبر را یا قرآن را سب نمایند
واجب شود قتل آنکس که سب کرده و ذمت باطل گردد و اگر ببدی کمتر از سب یاد کنند عهد ذمت

باطل گردد اگر در عقد ذمہ شرط شدہ باشد یازدھم آنکہ اظہار فعل بد نکنند و اگرچہ ضررے بمسلمانان
نداشتہ باشد ہمچو خوک را در دار الاسلام آوردن از براے خوردن و بفاش خمر آشامیدن و نکاح
محرمات کردن ہمچو دختر و خواہر و عمہ دوازدھم آنکہ احداث کلیساے نمایند در دار الاسلام و ناقوس نزنند
و کتاب خود را بلند نخوانند و خانہاے خود را بلندتر از خانہای مسلمانان نسازند و ناچار است کہ شرط کنند
در عقد ذمہ آنکہ از مسلمانان کردند در چہار چیز لباس و موی و سواری و کنیت اما لباس باید کہ لباس ایشان
نہ برنگ لباس مسلمانان باشد نصرانیان زنار بالاے زیر جامہ بندند و غیر نصرانی وصلہ بدستار دوزد
یا در گردن انگشتری از ارزیز یا آہن یا زنگلہ از گردن بیاویزد و منع نمایند ایشان را از جامہای خوب
و دستار و اما موی باید کہ تراشند موی پیش سر را و موی ہر دو جانب سر از ہم جدا نسازند اما سواری
باید کہ منع نمایند ایشان را از اسپ خاصہ و بر زین سوار نشوند و در سواری ہر دو پای را از یک
جانب آویزد و منع کنند ایشان را از شمشیر بستن و سلاح پوشیدن و نگاہ داشتن اما کنیت باید کہ کنیتہای
مسلمانان اختیار نمایند **باب دوم** در کیفیت جہاد جائز نیست جہاد الا بعد از خواندن امام
یا نائب کفار را باسلام و قبول کردن احکام مگر آنکہ بجہت دفع باشد و چون صفہا بہم رسند واجب است
کہ بایستند و اگرچہ غالب آن باشد کہ ہلاک گردند مگر آنکہ دشمن زیادہ از دو چندان باشند یا آنکہ خواہند
کہ میل کنند از براے مصلحت جنگ یا بجہت پیوستن بگروہے دیگر و جائز است محاربہ بجمیع انواع مگر زہر
و اگر مضطر گردد بآن نیز جائز است و اگر زنان را یا اطفال یا مسلمان را سپر خود سازند ولی کشتن آنہا
فتح میسر نگردد جائز باشد کہ آنہا را بکشند و بر کشندۂ مسلمانان دیت نباشد و بر و کفارت باشد و اگر عمدا بکشد
و احتراز ممکن باشد واجب شود برو قصاص و کفارت و جائز نیست کشتن دیوانگان و کودکان و زنان
و اگرچہ ہمراہی کنند مگر بضرورت و مکروہ است شب غارت کردن و محاربہ کردن پیش از زوال باختیار
و اسپ رانی کردن ولی اذن امام یا نائب او در میدان رفتن و جائز است امام و نائب او را امان
اہل حرب و صلح با ایشان و آحاد مسلمانان کہ عاقل باشند جائز است کہ امان دہند آحاد کفار را
باب سوم در غنیمت و آن چند نوع ست اول انچہ آنرا نقل میتوان کرد از نقد و اموال و چہار پایان
اول از ان اجرت حفظ و مزد با بیرون کنند و ہمچنین خمس را از براے ارباب آن و انچہ امام از براے
خود بگزیند و باقی را قسمت نمایند میان کسانے کہ بجنگ حاضر شدہ باشند و اگرچہ جنگ نکردہ باشند

را هیچکس را تفضیل بر دیگرے نه نهند و پیاده را یک بخش بدهند و سوار یک اسب دو بخش و صاحب اسپ
زیاده بر یکے دو سهم خواه آنکه در خشکی جنگ کرده باشند یا در دریا که احتیاج باسپ نباشد و بندگان و
زنان و کفار را هیچ بخش ندهند و همچنین اعراب بیابان نشین و اگرچه قتال کنند بلکه اندک چیزی ایشانرا
بدهند بحسب مصلحت امام یا نائب او و اموالے که مشرکان از مسلمانان گرفته باشند از آن مالکان باشد
هر که بشناسد بستاند و اگر بعد از قسمت بشناسد بستانند و صاحب غنیمت بعوض آن رجوع به بیت المال کند
دوم اسیران از زنان و طفلان آنها را مالک میشوند باسیرے و اما مرد بالغ را اگر پیش از آخر شدن
جنگ بگیرند واجب باشد کشتن او بگردن زدن یا بریدن دست راست و پای چپ یا بالعکس و
گذاشتن تا خون برود و بمیرد و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جائز نباشد کشتن او مخیر است امام میان آنکه
او را منت نهد و رها کند یا فدا بستاند و رها کند یا آنکه او را به بندگی نگاه دارد و اگرچه مسلمان شود
بعد از اسیری سوم ده و زمین و آن چار نوع ست اول آنچه آن را فتح کرده باشند بجنگ معمور آن
از آن جمیع مسلمانان است و هیچ متصرفی آن را مالک نمیشود و تنها صحیح نیست فروختن و وقف کردن
آن و متولے امر آن امام است و نائب با جاره دهد بهرکسے که صلاح داند و از کسے باز ستاند
و به دیگرے دهد و حاصل آن را صرف نماید در مصالح مسلمانان و غیر معمور آن در وقت فتح که هرگز
بعمارت در نیامده از آن امام است خاصه جائز نباشد آنرا معمور ساختن الا باذن او و بی اذن اگر در آن
کسی تصرفی نماید اجارت آن بدهد و در زمان غیبت شیعیان را هست که آنرا معمور گردانند و حاصلش
را تصرف نمایند دوم زمین صلح و آن از آن اربابست بملکیت و جائز است ایشان را تصرف در آن بفروختن
و وقف نمودن و غیر آن و بر ایشان باشد مالے که بر آن صلح نموده اند و اگر مالک آن زمین را بمسلمانی
فروشد آن مالے که بر زمین نهاده اند منتقل نشود بذمت بائع و اگر مسلمان شود مالک آن مالے که بر
زمین است ساقط گردد و اگر صلح نمایند بر آنکه زمین از آن مسلمانان باشد و ایشان را در آن مسکن
باشد حکم قسم اول داشته باشد در معمور آن جمیع مسلمانان را شرکت باشد و غیر معمور آن از آن امام
باشد چنانکه گذشت سوم زمینے است که اهل آن مسلمان شده اند بطوع و رغبت و آن از آن
ارباب آنجاست تصرف نمایند در آنجا بهر نوع که خواهند و بر ایشان نباشد بغیر از زکوة یا شرائط
چهارم انفال است و آن هر زمینے خرابیست که اهل آن هلاک شده باشند و زمینے غیر معمورے که

آنرا هیچ ارباب نیست وسر کوهها واندرون رودخانها وهر زمینی که مالک کسی نباشد وامام راست که
هر زمینی بایری که اهل آن ترک عمارت کرده باشد بکسی دهد بطلبنی وبر آن کس که قبول نموده باید که اجارت
بارباب آن رساند **باب چهارم** در احکام باغیان وآن جماعتی اند که خروج کرده باشند
بر امام عادل وواجبست قتال با ایشان بر کفایت ومتعین میشود بتعیین امام پس باید که ایشان برنگردند
تا که باطاعت درآیند یا کشته شوند پس اگر ایشان را گروهی باشد که رجوع کنند با ایشان اسیر ایشان را
باید کشت ودر پی گریختهٔ ایشان باید رفت ومجروح را زود بموت باید رسانند واگر ایشان را گروهی
نباشد ودر پی ایشان نباید رفت واسیر ومجروح نباید کشت وجایز نیست اسیر کردن اطفال وزنان
ایشان ومالهای که با خود نداشته باشند واما در مالهای که لشکر جمع کند ازان چیزی که نقل توان کرد
دو قول است که ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند بر امام عادل در حرب وغیر آن از مال ونفس و
کسی را که منع زکوة میکند وحلال میداند بکشند واگر حلال نمیداند با وی قتال کنند تا بدهد وبکشند کسی را که
سب امام میکند واگر ذمی با باغیان قتال کنند ذمهٔ او باطل شود وامام را رسد طلب کردن همراهی
از اهل ذمه در قتال باغیان **باب پنجم** در امر معروف ونهی منکر واجبست امر معروف واجب و
نهی از منکر بهفت شرط اول بلوغ دوم عقل سوم علم بوجوب یا حرمت آن تا امر بمنکر نکند ونهی از معروف
چهارم امکان تاثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم انتفای مضرت از وی واز مال واهل وعیال
او پس اگر گمان مضرت داشته باشد ساقط گردد ششم اصرار بر ترک معروف وفعل منکر پس اگر ظاهر باشد
که پشیمان شده وازان برخواهد گشت ساقط شود هفتم آنکه ظن آن نداشته باشد که دیگری بآن قیام خواهد نمود
وواجبست درین که اول بدل انکار کند پس روی بگرداند واظهار کراهیت کند پس سخنی نرم بگوید بسبیل
وعظ سخنی درشت پس درشتر وچون باین برنگردد او را بدست بزند واز مردم پوشیده دارد پس
اظهار کند واگر محتاج شود بجراحت کردن ویا کشتن اقرب آنست که آن با امام تعلق دارد وسنت ست
امر بمندوب ونهی از مکروه واما حد زدن وتعزیر نمودن امام را رسد یا نایب او ودر حالت غیبت امام فقیه
شیعه امامی عدل جامع شرائط فتوی را رسد اقامت حدود وتعزیرات گاهی که توانند ودران ضرری
نباشد وبر عامهٔ مسلمانان واجبست تقویت او وبازگشت بسوی او ومرافعه وقضایا باو ورفع کردن
وبر وی واجبست قضا وفتوی گاهی که امن باشد از مضرت وکافی نیست در حکم وفتوی تقلید دیگری و

جائز نیست قاضی شدن از قبل بادشاه ظالم مخالف مگر باکراه یا آنکه تواند که امر معروف ونهی منکر بطریق حق
کند واگر اکراه کنند او را بر حکم یا فتوی بغیر حق قبول آن روا باشد والا در قتل بغیر حق وجائز است خواجه را
حد وتعزیر بر بنده خود وپدر را بر فرزند خود وهمچنین فرزند فرزند وزوج را بر زوجه خود واگرچه دخول نکرده باشد
یا زوجه متعه باشد واگر دو خواجه شریک باشند در بنده هر دو باهم اقامت حد یا تعزیر نمایند واگر کسی قاضی
شود از قبل مخالفی جائز است او را اقامت حد باعتقاد نیابت از قبل امام اگر استحقاق آن داشته باشد

کتاب التجارت

ودر آن مقدمه ایست ونه باب مقدمه در کسب معاش است ودران سه فصل است اول آنکه سنت است طلب معاش حلال ودر آن فضل بسیار است وثواب بزرگ
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که رنج میبرد
بر عیال خود همچو کسی است که جهاد میکند در راه خدای تعالی وحضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده
ان الله یحب المحترف الامین یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد پیشه کار امین را وهمچنین فرموده
تجارت کنید تا برکت دهد خدای تعالی شما را بدرستی شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت
که رزق ده جزو است نه جزو در تجارت ویکی در غیر آن وهمچنین فرموده علیه السلام که خدای تعالی
دوست میدارد به غربت رفتن در طلب رزق حضرت امام صادق علیه السلام فرموده بس است
مرد را گناه آنکه ضایع گذارد عیالان خود را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ملعون
ملعون من یضیع من یعول یعنی ملعونست ملعونست کسی که ضایع گذارد کسی را که عیال اوست وحضرت امام
کاظم علیه السلام فرموده اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا واعمل لآخرتک کانک تموت غدا یعنی عمل کن
از برای دنیای خود گویا که همیشه خواهی بود وعمل کن از برای آخرت خود گویا که خواهی مرد فردا وحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اللهم بارک لامتی فی بکورها یعنی بارخدایا برکت ده امت مرا در اول روز
چون کسی حاجتی خواهد باید که در صباح بآن متوجه شود وبشتاب رود بسوی آن فصل دوم
در احکام کسب معاش وآن پنج قسم است واجب وآن کاسبی است که قوت خود وعیالش موقوف
بران باشد واو را طریقی دیگر نباشد غیر از کاسبی وسنت است وآن آنست که از برای فراخی معاش
باشد بر عیالان خود وصدقه بر محتاجان ومباح وآن کاسبی است که ازان مستغنی باشد وضرری دران نباشد
ومکروه وآن آنست که بر وجهی باشد که اجتناب ازان بهتر باشد همچو صرافی وفروختن کفن وطعام وبنده و

صنعت فبح حیوانات وزرگری وحجامت بشرط آنکه چه ستاند وجولاهی واجرت نر بر ماده جهانیدن واجرت
تعلیم قرآن ونوشتن وتجارتے که بدبا باید شست وخصی کردن حیوانات ومعامله باظالمان ودونان و
فرومایگان کردن وصاحبان آنه وغله وذمیان وحسرام وآن پنج نوعست اول فروختن چیزهاے نجس
ذاتی همچو خمر ونبیذ وفقاع ومرده وسگ کوچه وخوک یا نجس شده که پاک نتوان کرد مثل آن چیزے که
روا نیست غیر از روغن روان از براے سوختن نه درخانه در زیر سقفی وهمچنین حرامست فروختن بول وسرگین
غیر از بول شتر از برای شفا وجائز است بیع نجس شده که طهارت توان داد بشرط آنکه خبر کند که نجس است وهمچنین
جائز است بیع کلب صید وگله وزراعت وخانه واجارهٔ آن دوم فروختن چیزے که مقصود از آن فعل
حرامی باشد همچو آلات قمار وبازی وبت وچلیپا وفروختن سلاح باعدای دین واجاره دادن دکان وخانه
از براے خمر ونبیذ ومانند آن والاغان از برای کشیدن آن وفروختن انگور از براے آنکه خمر کنند وچوب را
که بهنم وآلات قمار ویا بازی تراشند ومکروهست بکسی فروختن که این عملها دارد سوم فروختن چیزے که هیچ نفع
ندارد همچو بوزنه وخرس وسنگ پشت وجعل وکرم ومانند آن چهارم فعلی که حرامست همچو تراشیدن صورتهای مجسم
وسرود وهمراهی ظالمان بحرام ونگاه داشتن کتاب اهل ضلال ونوشتن آن مگر از براے حجت وابطال
آن وهجو مومنان وآموختن سحر وکاهنے وقیافه وشعبده وقمار ونجیم اجرت بر فعلی که واجبست کردن آن همچو
شستن مرده وکفن کردن ودفن کردن وهمچنین اجرت بر اذان گفتن وپیش نمازی کردن وجائز است
موذن وقاضی را چون احتیاج داشته باشد ومتعین نباشد وکاتب وقاضی ومعلم قرآن وادب را که معاش
از بیت المال ستانند وهمچنین جائز است اجرت بر عقد نکاح وقاضی شدن از قبل سلطان عادل
واز قبل ظالم چون داند که امر معروف ونهی منکر میتواند کرد یا آنکه اکراه کند وجائز است ستدن آنچه ظالم باسم
زکوه یا خراج از زمینها می ستانند واگرچه مالک معلوم باشد **فصل سوم** سنت است تاجر را دانستن
مسائل که تعلق بخرید وفروخت دارد وچون چیزے بخرد سه بار تکبیر بگوید وشهادتین را وچون در بازار
میرود این دعا بخواند اللهم انی اسئلک من خیرها وخیر اهلها واعوذ بک من شرها وشر اهلها وچون بنشیند
شهادتین بگوید وصلوٰة بر نبی وآل فرستد وبگوید که اللهم انی اسئلک من فضلک حلالا طیبا واعوذ بک
من ان اظلم واظلم واعوذ بک من صفقة خاسرة ویمین کاذبة وچون چیزے بخرد سه بار بگوید اللهم انی
اشتریته التمس فیه فضلک فاجعل لی فیه فضلا وسه بار بگوید اللهم انی اشتریته التمس فیه رزقک فاجعل فیه

رزقا وچون خواہد کہ حیوانے یا غلامے بخرد بگوید اللهم اقدر لی اطولها حیوة واکثرہا منفعة وخیرہا عاقبة و
اگر خواہد بخرد سہ بار بگوید اللهم ان کانت عظیم البرکة فاضلة المنفعة میمونة الناصیة فیسر لی شراءہا وان کانت
غیر ذلک فاصرفنی عنہا الی الذی ہو خیر لی منہا فانک تعلم ولا اعلم وتقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب
و با جمیع مردم بکنوع خرید و فروخت نماید و کسی کہ چیزے خریدہ باشد و پشیمان شدہ و یا فروختہ بیع را
باطل کند و کم بستاند و زیادہ بدہد مکروہ است در بیع و مشتری سوگند خوردن و در محل تاریک خرید و فروخت
نمودن و سود از مومن خوردن مگر از برائے احتیاج و ہمچنین از کسے کہ با او وعدۂ احسان کردہ باشد و
پیش از دیگران در بازار رفتن و خرید و فروخت بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب و بعد از عقد طلب
کم کردن و بخرید و فروخت مومنی داخل شدن و نگذاشتن کہ او بیع کند و پیش باز کاروان رفتن از برائے
آنکہ کمتر بخرد یا زیادہ بفروشد و حد آن چہار فرسخ است و زیادہ ساختن بہا کسے را کہ نمیخواہد و با او
در ساختہ باشد تا دیگرے حریص گردد و زیادہ کند و بعضی این ہر دو آخرین را حرام داشتہ اند و سنت
است کہ مال را پنہان وارد و اگرچہ از برادران باشد و گندم را بخرد از برائے قوت و مکروہ است
آرد خریدن و کراہیت نان بیشتر است **باب اول** در ارکان بیع و آن سہ است اول عقد
و آن ایجاب است ہمچو فروختم بتو و مالک گردانیدم ترا و قبول ہمچو خریدم و مالک شدم و قبول نمودم
و بی عقد بیع منتقل نمیگردد و در مانند و بسیار و اگرچہ نشانہ رضا باشد و ناجایز است از لفظ و بکنایت
و اشارت منعقد نمیشود مگر آنکہ عاجز باشد از لفظ ہمچو گنگ و لال و ہر شرطی کہ در اصل عقد ذکر شود
از شرطہای جائز کہ معلوم باشد و سبب جہالت مبیع یا ثمن نگردد و منافی مقتضاے عقد نباشد لازم است
کہ بآن قیام نماید ہمچو شستن جامہ و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر منافی مقتضاے عقد باشد
مثل آنکہ مشتری آن را نفروشد یا آزاد نکند یا نبخشد یا وطی نکند یا آنکہ ہر کہ آن را غصب کند باید رد
بایع ثمن بسوزاند باطل باشد و چنین شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد و اگر بندۂ بفروشد بشرط آنکہ مشتری
آزاد نماید جائز باشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر آزاد نکند بایع مخیر باشد کہ فسخ بیع کند و اگر شرط
قرضے کند یا اجل ثمن و غیر آن یا ضمانے بر مبیع صحیح باشد رکن دوم بایع و مشتری است و شرط است
در ایشان بلوغ و عقل و اختیار و مالکیت بایع مبیع را و مشتری ثمن را اگر متعین باشد یا بحکم مالکیت
ہمچو پدر و جد و وصی او و وکیل و حاکم و امین او پس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا بیہوش یا مست و اگر اذن دہد

ایشان را ولی یا کسے که او را اکراه کرده اند بعد از زوال اکراه چون اجازة دهد بیع لازم شود و بیع فضولی
و آن آنست که غیر مالک و آنکسے که او را ولایت بیع نیست بفروشد بی اذن مالک موقوفست تا که مالک
آنرا اجازة دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی آن را باطل گفته اند و اگر مالک حاضر باشد و دیگرے
ملک او فروشد و او هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد و جائز باشد او را بعد از آن فسخ بیع کردن و حاکم را بیع
بیع مال طفل گاہے که پدر و جد و وصی نباشند و مال سفیه و مفلس و غایب و شرطست که مشتری مصحف
مسلمان باشد و همچنین مشتری بندهٔ مسلمان مگر آنکه بر و آزاد گردد همچو پدر و مادر و فرزند و اگر ملک خود و ملک
دیگری بفروشد بیع ملک بایع صحیح باشد و آن ملک دیگر مالک مخیر است که اجازة دهد یا فسخ نماید
و چون فسخ کند مشتری را رسد که آن را نیز فسخ کند و بهار تخش کنند بر هر دو قیمت هر دو ملک چون مشتری فسخ
نکند و چون کسے ملک دیگرے را بفروشد و بتصرف مشتری دهد و مالک عین المال خود را بستاند رجوع کند
مشتری بر بایع بهاے که داده و بنقصانی که او را شده همچو خرچ عمارت اگر ندانسته باشد که غصب است
رکن سوم مبیع و ثمن است و واجبست که اینها مالک باشند و نقصانے در ملکیت آنها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف
مگر آنکه خراب شود و سبب خلاف و نزاع گردد میان ارباب آن و نه بیع ما در فرزند ما دام که فرزند
زنده باشد مگر آنکه خواجه مفلس باشد و بهای آن بر ذمه خواجه باشد و بایع مطالبه نماید و نه بیع رهن مگر
باذن مرتهن و واجبست که قدرت بر تسلیم اینها باشد اگر متعین باشد پس بیع بندهٔ گریخته تنها درست نشد
و صحیح است اگر ضم کند با چیزے دیگر که صحیح باشد بیع آن و چون چیزے را ضم کند و قبض بنده میسر نگردد مشتری را
هیچ رجوعے نباشد بر بایع و تمامی انچه بایع گرفته در مقابلهٔ آن چیز باشد که ضم شده و صحیح ست بیع مرغی که میرد
گاهی که عادت بازگشتن داشته باشد و واجبست که قدر هر دو معلوم باشد پس اگر بفروشد خرمنی یا جواے
از غله که قدر آن معلوم نباشد یا چیزے را بیکمشت تنگه یا اشرفی که معلوم نباشد که چند است صحیح نباشد
و اگرچه مشاهد باشد و چیزے را که کیل میکنند یا وزن می نمایند یا می شمارند باید که قدر آن بآن وجه معلوم باشد
پس اگر بفروشد یکی از آنها را بگزاف صحیح نباشد و اگرچه ببیند و کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه و احتیاج
بمساحت ندارد و چیزے که مقصود از آن طعم است یا بوے ناچار است که بچشند یا ببویند و اگر بوصف
بفروشند جائز باشد پس اگر عیبے در بیرون آید مخیر است مشتری که رد کند یا ارش بستاند و اگر دست زده
باشد رد نتواند کرد ارش بستاند و همچنین چیزے که آزمودن آن بفساد می انجامد همچو خربزه و خیار و اگر عیب دار

بیرون آید آنرا قیمتی نباشد همچو تخم مرغ بریان رفته بیع باطل باشد و مشتری تمام بها بستاند از بایع و همچنین
واجب است که هر یک از بیع و ثمن معلوم باشند بمشاهده یا به وصفی که از جهالت بیرون آید و اگر به وصف بفروشند
مشتری را خیار باشد اگر نه آن وصف باشد و جائز است بیع چیزی مشاع از چیزی معلوم همچو نصف
و دو دانگ و جائز نیست بیع بچه در شکم و شیر در پستان و پوست بر پشت گوسفند و ماهی در نیستان و جائز است
بیع پشم بر پوست گوسفند و مشک در نافه و اگرچه نگشوده باشند و کم کردن ظرف همچو مشک عسل و روغن
آن قدر که احتمال آن دارد **باب دوم** در انواع بیع و آن سه است اول غله و میوه و مانند آن
و سبزیها جائز نیست بیع هیچ یک از اینها پیش از ظهور به یکسال در زیاده و تنها و با چیزی دیگر بشرط بریدن گذشتن
و اگر آنرا اصلاح نشده چون زیاده از یک سال یا با چیزی دیگر از اصل درخت و غیر آن یا بشرط
بریدن فروشند صحیح باشد و بدون یکی ازین سه چیز مکروه است و بعضی جائز نداشته اند و پیدا شدن صلاح
در خرما آنست که رنگ بگیرد و در انگور که غوره به بندد و در باقی میوه‌ها آنکه شگوفه بریزد و دانه سخت کند
و در سبزیها همچو خیار و بادنجان و خربزه و توتها آنکه ظاهر گردد و به بندد و جائز است بیع زراعت که خوشه
کرده باشد ایستاده باشد یا درو کرده و پیش از خوشه بشرط آنکه ببرد یا بگذارد تا محل درو و بیع تره و
سپست یک چیدن و زیاده و بیع خیار و توت یک بریدن و زیاده و چون زراعت قصیل بفروشد
که درو کند و غوره و میوه که بچیند واجب باشد بر مشتری که ببرد پس اگر نبرد بایع را رسد که ببرد یا طلب
اجرت کند جائز نیست بیع خرما بر درخت بخرما و بیع زراعت به غله که از آنجا باشد مگر یک درخت که از آن
دیگری در خانه این کس باشد که جائز است آن را خرص نماید و حاصل آن را بخرما قبول کند دوم حیوانات
از آدمی و غیر آدمی اما آدمی را مالک میشوند چون اسیر کنند او را به سبب کفر اصلی و بعد از آن بندگی
سرایت کند باولاد و ذریت او و اگرچه مسلمان شوند مادام که آزاد نشوند و بعد از آن بانتقال و به ولادة
در ملک ملکیت حاصل میشود و مالک میشود مرد هر خویش و بیگانه را غیر از یازده کس پدر و مادر و جد و
جده مادری و پدری هر چند بالا رود و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هر چند نشیب رود و خواهر
و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مردی که مالک میشود یکی از اینها را آزاد شود بر او فی الحال و مالک
میشود زن هر کس غیر از پدران و مادران هر چند که بالا رود و فرزندان هر چند نشیب رود و مکروه است
خویشی که غیر از اینها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارد و آنچه از دار الحرب بگیرند غیر اذن امام آزادی

و غیر آن از آن امامست خاصّه لیکن رخصت است شیعیان را در حال غیبت مالک شدن آن و وطی
کردن و اگرچه تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج حصهٔ غیر امام از آنجا و فرقی نیست
که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و هر که اقرار کند به بندگی و حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اگر مسلمان شود
بندهٔ کافرے آن را بمسلمانے فروشند و از کسے که مشهور است به بندگی دعوے حریت قبول نکنند الا بگواه
و مکروهست اطفال از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و نزدیکی کردن با زنے که از زنا متولد شده
و کنیزے که وطی کرده باشند واجبست که او را استبرا نمایند پیش از بیع بیک حیض یا بچهل و پنج روز تا معلوم
شود که آبستن نیست و همچنین مشتری استبرا نماید و ساقط میشود استبرا از مشتری اگر معتمدے گوید که استبرا
شده یا آن کنیز ملک زنی باشد یا آئسه یا کوچک باشد یا حامل یا حائض باشد و حرامست آبستن را وطی
کردن پیش از چهار ماه و ده روز و مکروهست بعد از آن پس اگر وطی کند عزل کند و اگر عزل نکند مکروه باشد
فرزند او را فروختن و سنت است از میراث خود برائے او چیزے جدا کردن و اگر کنیزے را که خرید
از و فرزندے آورد بعد از آن مالکے ظاهر شود کنیزک را با او رد کند و ده یک قیمت اگر بکر بوده باشد و الا بیست
یک قیمت فرزند رو نہ که متولد شده باشد و بر بایع باز گردد و بها بستاند قیمت ولد نه عوض بضع و سنت
است که بنده را چون بخرد تغییر اسمش کند و شیرینی او را طعام دهد و صدقه از برائے او بدهد و اما غیر آدمی
از حیوانات اگر وحشی باشد مالک میشوند بصید کردن و بانتقال شرعی و بچه آوردن در ملک این کس و غیر
وحشی بدو آخرین مالک میشوند و هر حیوانی که ملکست صحیح است بیع او و بیع پارهٔ مشاعی از و همچو نیمه و دو دانگ
نه پارهٔ معین همچو سر و دست الا بیع بنده گریخته تنها و مادر فرزند با وجود فرزند و قادر بودن مشتری را
اگر بها نرسانیده باشد و وقف که صحیح نیست سوم طلا و نقره و بیع اینها را صرف خوانند چون بیع و ثمن از
طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو قبض کنند و پیش از جدا شدن هم اگر پیشتر از هم جدا شوند بیع باطل باشد
و اگر پارهٔ از هر یک قبض کنند بیع در آن صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس برخیزند و مصاحب باشند
یا کسی را وکیل کنند که بستاند و وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا بطلا بفروشند یا نقره بنقره
واجبست که در مقدار برابر باشند و اگر چه در خوبی و زشتی و صنعت مختلف باشند و اگر طلا را بنقره یا نقره را
بطلا فروشند جائز است که در قدر مختلف باشند و اگر طلا و نقره که پاک نباشد و غش داشته باشد آنرا
بنقدی دیگر فروشند چون غش معلوم نباشد و اگر معلوم باشد جائز است که با آن نقد فروشند بشرط آنکه

در مقدار زیاده بر نقد از نقد صافی باشد یا در مقابلهٔ غش زیادتی باشد و معدن اینها را بنقد دیگر فروشند
و چیزے را که از طلا و نقره ساخته اند بهر دو بفروشند یا بغیر از هر دو و چون قدر هیچ یک معلوم نباشد و اگر
قدر هر یک معلوم باشد جائز است که هر نقدے را بهمان نقد فروشند برابر یا بغیر آن نقد و زین و شمشیری
که طلا و نقره دارد و معلوم نباشد قدر آن بنقدی فروشند که از جنس نقد آنها باشد و اگر قدر آن معلوم باشد
جائز است که از جنس نقد آنها فروشند بشرطے که زیاده باشد بران تا زیادتی در مقابل اصل زین یا شمشیر
افتد یا تخشیش نمایند و اگر کسی را بر ذمت کسی درمی چند باشد جائز است که بآن طلا بخرد یا بالعکس و اگرچه در مجلس قبض
نشده باشد و ثمن از طلا و نقره و غیر آن بتعیین متعین میشود و چون بفروشند باشرفی یا آنکه مشاهده است که همان دهند
بعوض آن **باب سوم** در انواع بیع و آن سه است اول بیع نقد و نسیه بدانکه هر یک از مبیع و ثمن احتمال دارد
که وعده داشته باشد یا هیچ یک نداشته باشد و بنا بر احتمال چهار قسم میشود اول آنکه هیچ یک وعده نداشته باشند
و آن را بیع نقد بنقد میخوانند دوم آنکه ثمن وعده داشته باشد و آن را بیع نسیه خوانند سوم آنکه مبیع وعده
داشته باشد نه ثمن و آنرا بیع سلم خوانند و این هر سه بیع صحیح است چهارم آنکه هر دو وعده داشته باشند
و این بیع صحیح نیست و چون چیزے فروشند و هیچ شرط نکنند یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته باشد
ثمن نقد باشد و اگر شرط وعدهٔ ثمن کنند لازم باشد اگر وعده مضبوط باشد و اگر مضبوط نباشد بیع باطل
باشد و اگر چیزے را بنسیه فروشد و پیش از وعده آن را هم بخرد بے آنکه در عقد اول شرط کرده باشد
بزیاده یا کمتر بنقد یا وعده آن بیع صحیح باشد و واجب نیست بها را پیش از وعده دادن و اگر بدهد بر بایع
واجب نیست که بستاند و بعد از آن واجب است هم دادن و هم ستدن پس اگر نستاند بحاکم شرع دهد
پس اگر تلف شود پیش حاکمے بی تقصیر از قبل بایع باشد و همچنین است هر حق حال همچو قرض و مانند آن
که صاحبش نستاند و جائز نیست که بهاے نقد را نسیه سازد بزیادتی در ان و جائز است که نسیه را
نقد سازد بآنکه چیزے کم کند **فصل دوم** در سلم و آن آنست که در مبیع وعده باشد و آنرا شش
شرط است اول عقد دوم تعیین مبیع و وصف آن بوجهے که از جهالت بیرون آید و همچنین تعیین کیل یا وزن
یا شمار آن چون آنرا احتیاج از پیمانه داد و ستد نمایند سوم قبض کردن بایع بها را در مجلس پس اگر از هم جدا
شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضے را قبض کنند همان قدر که در برابر آن افتد صحیح باشد چهارم
تعیین وعده بر وجهے که احتمال زیاده و کم نداشته باشد پس اگر گوید که تا رسیدن غله یا آمدن حاجیان

بیع صحیح نباشد پنجم آنکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد از برای میوه تعیین وعده
که دران وقت یافت نشود ششم آنکه نسبت مبیع بموضع ومحل معین نکند پس اگر فروشد بنسیه غله زمینی معین
یا میوه درختی یا باغی معین صحیح نباشد وهمچنین جامه از ریسمان زنی معین یا بافتن شخصی معین یا پشم
از پشت گله معین واما ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کنند لازم شود واگر شرط نکنند تسلیم لازم باشد
در محل عقد واگر مانع بعد از وعده تسلیم نکنند مشتری مخیر است که او را الزام نماید به تسلیم یا بیع را فسخ کند و
بها را طلب دارد وهر چیز که بوصف ضبط میتوان کرد سلم دران صحیح است همچو حیوانات وغله ومیوه و
جامه وبویها از مشک وعنبر وزعفران وغیر آن وشیر وروغن وپیه وعقاقیر وجایز نیست در نان وگوشت
وپوست وجواهر ومروارید ودرزمین وجایز نیست فروختن آن پیش از وعده وجایز است بعد از
وعده پیش از قبض واگر بایع ومشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که دعوی
قبض میکند با سوگند **فصل سوم** بیع مرابحه ومواضعه وتولیت بیع مرابحه آنست بایع مبیع را بانچه خریده
باشد با زیادتی سود فروشد ومواضعه آنکه به کمتر از انچه خریده باشد فروشد وتولیت آنکه بهانچه که خریده
باشد بی سود ونقصان فروشد وواجبست در بیع مرابحه ومواضعه آنکه راس المال را بقدر ونقد ذکر کنند
وهمچنین قدر سود ونقصان پس بگوید که بصد دینار خریدم وبسود ده دینار فروختم واگر دران قماش عمل و
صنعتی کرده باشد بگوید راس المال چندین است ودران بچندین عمل کرده ام واگر در انجا عمل باجاره
کرده باشد جایز باشد که بگوید که این قماش برمن بچندین برآمده واگر ارشی ستده باشد از راس المال کم کند
وچیزی که خریده جایز است که بفروشد بزیاده یا کم بنقد یا نسیه واگر آن را کیل یا وزن کنند مکروهست
که پیش از قبض فروشند واگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است مشتری که رد کند یا بانچه خریده
راضی شود واگر بنسیه خریده باشد باید که اخبار نماید پس اگر پنهان کند مشتری را رسد که رد نماید یا چنانچه
که خریده باشد نگاه دارد نزد اکثر فقها **باب چهارم** در خیار وآن هفت قسم است اول خیار مجلس
وآن ثابت است در هر بیعی بایع ومشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند باختیار واسقاط آن نکرده
باشند در عقد وبیع را لازم نگردانیده بعد از ان اگر یکی لازم گرداند خیار او ساقط گردد خاصه دوم
خیار حیوان وآن ثابت است مشتری را خاصه از حین عقد تا سه روز واگر اسقاط آن کنند یا بعد از عقد
یا مشتری تصرفی کند خیار ساقط گردد سوم خیار شرط وآن ثابت است از برای هر کس که شرط کند

از بایع و مشتری و یکی نه و واجبست که مدت را ضبط کنند که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن مدت
او را خیار رسد و بعد از آن بیع لازم شود و جایزست که شرط مدت کنند که هرگاه بایع در آن مدت رد
ثمن کند مبیع را باز ستاند و بر مشتری واجب باشد قبض ثمن و رد مبیع در آن مدت چهارم خیار غبن
و غبن آنست که کسی چیزی را بفروشد بکمتر از قیمت یا بخرد بزیاده از قیمت و نخست عادة کسی بآن تفاوت
راضی نشود و چون زیان زده عالم بقیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد پنجم خیار تاخیر
هرکس که چیزی را بفروشد بنقد نه بنسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند بیع لازمست تا سه روز
و اگر مشتری بها را درین سه روز آورد واجبست بایع را که مبیع تسلیم کند و اگر سه روز گذرد و مشتری ثمن
نیاورد بایع مخیرست که فسخ بیع کند یا بگذارد و چیزی که زود فاسد می‌گردد تا شب بیع آن لازمست و بعد از آن
بایع را خیارست و اگر پیش از شب فاسد گردد خیار آن بیشتر باشد ششم خیار رویت هرکس که چیزی بخرد
بوصف یا بآن که پیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون به بیند بآن صفت یا بآن نوع که پیشتر دیده نباشد مخیرست
که فسخ بیع کند و همچنین بایع که چیزی را بوصف یا بآنکه پیشتر دیده بفروشد و بعد از آن چون به بیند زیاده بر آن
باشد مخیرست که فسخ کند هفتم عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد و بدانکه خیار شرط در هر عقدی ثابت
غیر از نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند تا یکی تصرف نماید
باذن آن دیگر خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصه و خیار بمیراث میرود
پس اگر صاحب خیار بمیرد وورثه او را خیار باشد و مشتری مالک میشود مبیع را بعقد بیع نه بانقضای خیار و
اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه مبیع را نفع و حاصل شده همچون نتاج و شیره و میوهٔ درخت و غیر آن مبیع را
رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیع که پیش از قبض تلف شود آن از مال بایع باشد و بعد از
قبض از مال مشتری و گذشتن ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسی که او را خیار نباشد
و اگر هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد باب پنجم در عیب و آن زیادتی یا نقصان است
که برخلاف مقتضای طبیعت عیب دار باشد و اگر شرط وصفی کنند چون یافت نشود مشتری را فسخ باشد
و اگرچه فوت آن عیب نباشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیرست مشتری که رد نماید
یا ارش ستاند و آن جزویست از ثمن که نسبت آن بثمن همچو نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است و
قیمت عیب دار بقیمت صحیح و اگر بایع بکل عیب فروشد باجمال یا تفصیل در عیب یا مشتری در حین عقد

عیب را داند یا خیار خود را ساقط کند خیار ساقط شود و اگر تصرف کند مشتری رد ساقط گردد و ارش رسد مگر
الا وطی حامله که چون کنیزکی را بخرد و پیش از عقد حامله بوده باشد و مشتری ندانسته وطی کند او را رد میرسد و با او
نصف عشر قیمت بجهت وطی رد کند و اگر تصرفی دیگر کند بغیر از وطی یا کنیزک را عیبی دیگر روی دهد یا حمل باشد بآن
تصرف رد ساقط گردد و همچنین است دوشیدن گوسفند که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او را رسد رد گوسفند
با شیر و تصرف در دوشیدن مانع رد بآن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را رد میرسد و در ارش
خلاف است و اگر در بعضی مبیع عیب ظاهر شود او را ارش باشد یا رد همه نه عیب دار خاصه و در رد بجهت عیب
درنگ جایز است و مشتری را رد میرسد به عیب سابق و اگر چه عیب را دانسته تاخیر کند مادام که اسقاط خیار
نکرده باشد خواه آنکه خصم او حاضر باشد یا غائب و عیب است گریز پایی قدیم و نبودن حیض شش ماه از آن
زنی که او در محل حیض باشد و بول کردن بنده که طفل نباشد در جامه و بنده را از جنون و جذام و برص که پیدا
شود از حین عقد تا یک سال رد جایز است چون تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد ارش باشد
خاصه و اما سرخ کردن روی و پیوند موی و نابکری عیب نیست **باب ششم** در ربوا و حرمت آن از
قرآن و حدیث معلوم است و آن محقق نمیشود الا در دو چیز از یک جنس چون یکی را بدیگری فروشند
با زیادتی میان دیگرا اگر بکیل و وزن در آید همچو گندم و برنج و خرما و با اختلاف صفات از یک جنس بیرون
نمیروند پس گندم و آرد از یک جنس باشد و خرما و شیره او نیز یک جنس و همچنین انگور و مویز و ماست و دوغ و شیر
و همچنین خوب و بد هر جنسی و خرماها یک جنس اند و انگورها همچنین و گوشت گاو و گاومیش یک جنس است و گوشت
گاو و گوسفند دو جنس و گوشت حیوان وحشی از جنس حیوان انسی نیست و گندم و جو درین باب از یک جنس
است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یک اند همچو شیر و مسکه و روغن آن و همچنین کنجد و روغن آن پس
جایز نیست بیع یکی از دو چیز که از یک جنس اند بدیگری با زیادتی عینی همچون یک من گندم بدو من آن
یا حکمی همچو یک من گندم نقد بیک من گندم بوعده و جایز نیست بیع رطب بخرما و انگور بمویز و گوشت تازه به گوشت
قاق و همچنین هر چه مانند اینها است و اما آنچه بکیل و وزن در نمی آید ربوا در آنجا نباشد پس جایز است
بیع یک جامه بدو جامه و یک گوسفند بدو گوسفند و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ و بعضی گفته اند که در چیزی که
بشمار در می آید ربوا است و جایز است بیع یک درهم و یک دینار بدو دینار و دو درهم و همچنین بیع یک من
خرما و یک درهم بدو من یا بدو درهم و همچنین هر چه مانند اینها است و ربوا نیست میان پدر و فرزند و

میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه و میان مسلمان و کافر حربی بآنکه زیادتی از و بستاند مگر
اورا زیادتی دهند و قول اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و ذمی

باب هفتم

واجبست بر بایع که مبیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن تقدیم نکی گاهی که شرط عدم هیچ یک نشده باشد و اگر در عقد
شرط وعده یکی شده باشد واجب باشد تسلیم آن دیگر و قبض در چیزی که نقل میشود مثل قماش و متاع
و زر آنست که بدست دهند و در حیوانات آنکه بمنزل نمایند و در مثل خانه و دکان آنست که خالی سازند
و اگر مبیع را از بایع غصب نمایند و از و دیر باز نستانند مخیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند بی اجرت و اگر بایع
ابا کند از تسلیم مبیع لازم شود بر او اجرت آن ایام منع و هر مبیعی که تلف شود پیش از قبض آن از مال بایع است و حاصل مبیع
پیش از قبض از آن مشتری است پس اگر تلف شود مشتری ثمن بستاند و حاصل مبیع و اگر مبیع ممزوج شود بغیر جنسش که از هم جدا
نتوان کرد مخیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر تلف شود پیش از قبض بعضی از مبیع که او را حصه
از ثمن باشد مثل یک بنده از دو بنده مخیر است مشتری که فسخ بیع کند بجهت عذری و نتواند کسی را وکیل
کردن یا آنکه عالم به بیع نبوده باشد یا آنکه پندارد که ثمن بسیار است یا آنکه پندارد که ثمن نقد معین است
یا جنس معین شفعه باطل نشود و کسی که محبوس است بجهت حقی که از ادای آن عاجز است معذور است
و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط گردد و مجنون و طفل معذورند چون ولی اهمال نماید بمصلحتی و اگر برای
مصلحتی اهمال کند شفعه ساقط شود و اگر غائب عاجز باشد از حضور و از آنکه کسی را وکیل کند بعد از مدتی باید
که حاضر شود او را رسد که شفعه بستاند و اگرچه گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد و واجب نیست از
برای شفعه بشتاب رفتن زیاده از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عادت سنت را
ترک کردن ها ششم اسلام شفیع است اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر را و اگرچه ذمی باشد شفعه نیست
بر مسلمان و اعتباری نیست بایع را و مسلمان را و کافر را شفعه هست بر ذمی

فصل دوم

در احکام
شفعه و شفیع به بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بایع را خیاری باشد بعد از گذشتن خیار او مستحق اخذ میگردد و باید
که تمام مبیع را اخذ کند یا ترک همه کند و بتمام ثمن اخذ کند و اگرچه برابر قیمت باشد و مشتری از پیشتر آن
گذشته بجهت حیله تا شفعه ساقط گردد و اگر چیزی را که در آن شفعه هست با دیگر چیزی که در آن شفعه
نیست بیک بیع بفروشد شفیع چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر آنست
پس اگر ثمن را مثل باشد شفیع مثل بدهد و الا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ نماید شفعه باطل نگردد

واگر مشتری بفروشد مخیر است شفیع که از مشتری اول بستاند یا دوم و شفیع مالک شود بگفتن آنکه ستاندم
یا مالک شدم یا تسلیم ثمن اگرچه مشتری راضی نباشد یا بی تسلیم اگر مشتری راضی باشد که ثمن در ذمت او باشد
و واجب نیست بر مشتری دادن مبیع تا آنکه قبض ثمن کند و اگر ثمن موجل باشد شفیع را رسد که فی الحال
ستاند بثمن موجل پس اگر شفیع توانگر نباشد ضامن بدهد و اگر شفیع انتفاع از زمین بجهت زراعت نتواند
گرفت او را رسد که تاخیر مطالبت کند تا بوقت درو و اگر مشتری در زمین درختی نشاند باید که خود بکند
و اگر برنکند شفیع را رسد که بکند و ارش بدهد و شفعه بمیراث میرود و هیچ حال جایز نیست که صلح نمایند بر اسقاط
شفعه بچیزی و اگر شفیع نصیب خود را فروشد شفعه او ساقط گردد و همچنین ساقط میشود اگر ترک طلب کند
با وجود علم به بیع بی عذری یا از شفعه بگذرد پیش از بیع و به فسخ و ابطال بیع شفعه باطل نمیشود و اگر
مشتری و شفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قبول کنند و معتبر دانند قول مشتری را با سوگند والله اعلم

کتاب الهبة والصدقة والوقف اول در هبه شرطست در هبه عقد و آن ایجاب است
مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو یا ترا مالک گردانیدم یا دادم ترا و مانند آن و قبول آنست که بگوید
که مالک شدم یا قبول کردم و مانند آن و قبض باذن واهب و اگرچه در مجلس عقد باشد پس اگر بمیرد
یکی از ایشان پیش از قبض هبه باطل گردد و اگرچه بعد از اذن بدون قبض باشد و اگر بکسی چیزی را ببخشد که
در دست اوست احتیاج باذن و قبض دیگر نباشد و قبض سابق کافی باشد و همچنین شرطست که واهب
یعنی بخشنده و متهب یعنی کسی که هبه قبول میکند بالغ و عاقل باشد و جایز باشد تصرف ایشان شرعا و ولی را
رسد قبول هبه و قبض آن از قبیل طفل یا غیر او و اگر ولی مال خود را بطفل بخشد احتیاج بقبض نباشد و خود ایجاب
کند و قبول نماید و اگر بخشد دین را بکسی که او را می باید داد و آن ابرا باشد و احتیاج بقبول نباشد
و اگر دین را بدیگری بخشد صحیح نباشد و بعضی گفته اند که بقبض لازم میشود و جایز است هبه مشاع اگرچه
نصف خانه و قبض آن باذن شریک درست است و اگر وکیل کند بخشیده شده شریک را در قبض
صحیح باشد و اگر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی را نصب کند تا تمام را قبض کند
نصفی را بامانت و نصفی از برای متهب و جایز است رجوع از هبه پیش از قبض و بعد از آن جایز نیست
از هبه فرزند طفل باجماع و همچنین از دیگر خویشان و در زوج و زوجه خلاف کرده اند و بعضی مکروه دانسته
است و هبه بیگانه چون متهب آن را عوض داده باشد یا در آن تصرف کرده رجوع جایز نباشد و اما

دراکثر تصرفات مثل سواری الاغ و نشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلافست
و اقرب آنست که موت متهب مانع رجوع است و اگر در هبه شرط عوض و تعیین آن شده باشد مخیر است
متهب میان آنکه عوض دهد یا رد هبه نماید و اگر تعیین نشده متهب آنچه خواهد بدهد پس اگر راضی نشود
واهب بآن عوض مخیر است متهب که هبه را رد کند یا مثل آن را بدهد و اگر متهب عوض ندهد واهب
رجوع کند بهبه پس اگر تلف شده باشد یا نقصان پیدا کرده متهب آن را ضامن باشد و همچنین است
هر هبه که از برای حاجتی باشد مثل گذاردن مهمی یا طلب نکاحی یا کسی که از عادت او هدیه نباشد
و کافی نیست در هبه دادن بی عقد لیکن مباح است متهب را تصرف در آن و همچنین است هدیه پس
اگر کسی خواهد که هدیه را تملیک کند وکیل گرداند رسول خود را در ایجاب و اذن قبض پس اگر کنیزکی را
بهدیه فرستد بی عقد جائز نباشد وطی او زیرا که وطی جائز نیست و اگر واهب رجوع کند بعد از آنکه عیبی در هبه
پیدا شده باشد بر متهب ارش نباشد الا در هبه معوضه و حاصل هبه مثل شیر و نتاج از آن متهب باشد و همچنین
سنت است که اولاد در بخشش برابر کند پسر باشد یا دختر و مکروهست بعضی را زیاده دادن و اگر واهب
فروشد آنچه بخشیده باشد اگر هبه لازمی باشد بیع باطل باشد و اگر لازمی نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح باشد و
نیز صحیح است اگر مال مورث خود را بفروشد باعتقاد آنکه او زنده است پس ظاهر شود که مرده بوده

باب دوم در صدقه شرطست در آن ایجاب و قبول و نیت تقرب و قبض باذن مالک
و بعد از آنکه شرائط تمام شود جائز نیست در آن رجوع اصلا از خویش و بیگانه نه تصرف کرده باشد
یا نه و صدقه پنهانی افضل است از آشکارا مگر آنکه تهمت زده باشد که تارکست و اما صدقه واجبه
اظهار آن افضل است و صدقه فرض از زکوة حرامست بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه دهنده از ایشان
باشد و یا ایشان را ضرورت و احتیاج باشد و مباحست بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر
زکوة و تاکید دارد صدقه سنت در ماه رمضان و صدقه بر همسایگان بهتر است از بیگانگان و جائزست
صدقه بر ذمی و اگرچه بیگانه باشد و بر مخالف الا ناصبی و بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر مومن و مکروهست
که صدقه کند جمیع مال مگر آنکه صبری داشته باشد و او را عیالی نباشد و همچنین کسی که محتاج باشد از
برای عیال سنت نیست او را صدقه کردن **باب سوم در سکنی** و شبه آنکه عمری و رقبی است و
حبس و غرض از آن مسلط ساختن کسی است بر نفع گرفتن از چیزی و ناچار است در آن ایجاب

وقبول وقبض مثل آنکه ساکن گردانیدم ترا در اینجا بمدت عمر تو یا عمر من یا مدت یک سال یا آنکه ترا هست
در این خانه نشستن مادام که باقی باشی تو یا زنده باشی تو یا باقی باشم من یا زنده باشم من یا مدت
یک سال پس اگر مقید بعمر شود آن را عمری خوانند و اگر بمدتی مقید شود آن را رقبی گویند و اگر
قید عمری و مدتی نشود آن را سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد پس اگر تعیین مدتی و عمری
نشده مالک را باشد اخراج او هرگاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمری شده جائز نباشد مالک را بقبض
اخراج او پیش از گذشتن آن مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا بمدتی و ساکن وفات یابد
ورثه او را نباشد سکنی تا باخر مدت یا عمر مالک و اگرچه مقید بعمر ساکن شده یا بمدتی و مالک وفات یابد
ورثه او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا گذشتن مدت و چون ساکن وفات یابد ورثه او را نرسد
نشستن در آنجا و ساکن را هست که خود بنشیند با اهل و عیال و مهمان گاهی که تعیین ساکن نشده باشد
و او را نیست که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر هیچکدام از ایشان و منع از چیزی
که مضرت نرساند و هر چیز که صحیح است وقف آن صحیح است بعمری دادن آن از ده و زمین و حیوان
و غیر آن و جائز است حبس اسپ و اشتر در راه خدای تعالی و بنده در خدمت مسجدی یا مشهدی
لازم میشود و بعد از عقد و از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس کند چیزی را بر شخص و تعیین مدتی
نماید لازم شود و بعد از آن مدت یا آنکس تا بورثه اش باز گردد و اگر تعیین او را نباید رجوع کند هرگاه که خواهد

باب چهارم در وقف و در آن دو فصل است اول در شروط وقف و آن هشت است

اول عقد و آن ایجاب است همچو آنکه گوید وقف کردم یا حبس کردم و صدقه نمودم با وجود قرینه
که دلالت بر وقف کند و قبول بلفظی که دلالت بر آن کند گاهی که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد او را
قبول و معتبر است قبول از قبیل طفل و مجنون یا غیطهٔ ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند
ایشان و بر مساجد و مشاهد و مانند آن شرط نیست قبول و بعضی گفته اند شرط است و همچنین نیت تقرب
شرط است پیش بعضی دوم آنکه واقف بالغ و عاقل و اهل تصرف باشد و در وقف طفل ده ساله
که از اهل تمیز باشد خلافست همچو صدقه و وقف مریض از دو دانگ معتبر باشد گاهی که ورثه اجازه ندهند
سوم آنکه موقوف یعنی آنچه آن را وقف میکنند عینی باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد انتفاع
از آن با ابقاء آن پس صحیح نباشد وقف منفعت همچو نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین

و وقف بنده از بندگان بی یقین و وقف ملک دیگری و اگرچه اجازت دهد بر قولی و وقف چیزی که
آن را نفعی نباشد و وقف چیزی که با انتفاع فانی گردد همچو نان و میوه و مانند آن و شرط نیست که موقوف
همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده و جامه و صحیحست وقف متاع چون معین باشد چهارم آنکه دائمی باشد
پس اگر مقید بمدتی سازد آن حبس باشد یا باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر کسی که غالب
آنست که انقراض میابد جاری باشد بر و پس اگر انقراض نیابد همیشه باشد و اگر انقراض یابد بعضی گفته اند
بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا بورثهٔ او و بعضی گفته اند ورثهٔ موقوف علیه را باشد و بعضی گفته اند
که در وجوه بر صرف نمایند پنجم آنکه متعلق بشرطی نباشد ششم قبض باذن واقف پس اگر واقف پیش از
قبض بمیرد وقف باطل باشد و اگر واقف بر اطفال خود وقفی کند احتیاج بقبض مجدد نباشد و همچنین
است جد و وصی و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض نماید و وقف بر فقرا و مانند ایشان حاکم
نصب قیمی کند که آن را قبض کند پس اگر واقف خود نصب قیمی کند جائز باشد و درین نصب اذن
حاکم شرط نیست و اگر جهت وقف را متولی و ناظر شرعی باشد او قبض کند بی اذن حاکم و قبض در مسجد
نماز است و در مقبره دفن کردن میت و اگر در اینها حاکم قبض نماید کافی باشد هفتم آنکه خود را از آن مخرج
کند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند که قرضهای او از آن قضا نمایند یا معاش او را از آنجا
دهند باطل باشد و اگر وقف بر قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و او سید یا عالم
یا فقیر باشد ظاهر آنست که شریک ایشان گشته او را حصه از آن وقف باشد و اگر بعد از آن عالم یا فقیر گردد
شرکت او را قوتی باشد و اگر شرط کند که اهل او را از آنجا باشد صحیح باشد از برای آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم این را شرط کرد در وقف خود از برای فاطمه علیها السلام هشتم آنکه موقوف
علیه موجود و معین باشد و درست باشد مالک شدن او و وقف بر و پس اگر وقف کند بی موقوف
علیه و گوید که وقف است و تعیین مصرف نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند بر ولد زید که بعد از این متولد
شود در ابتدای وقف اما اگر وقف کند بر موجود اولاد و بعد از آن بر کسی که موجود شود صحیح باشد همچو وقف
بر زید و اولاد و اولاد اولاد و اولاد ما تعاقبوا و همچنین قبول و قبض شرطست در بطن اول خاصه و همچنین
باطل است اگر وقف کند بر چیزی که مالک نتواند بود همچون اسپ و سنگ یا فرشته یا دیو اما بر
مساجد و مشاهد وقف صحیح است زیرا که فی الحقیقة وقف است بر مسلمانان مخصوص بعضی مصالح

ایشان و نیز باطل است اگر وقف کند بر مردے از بنی آدم یا بر یکی ازین دو کس یا بر یکی از دو مشهدی
بی تعیین و شرط نیست که منحصر باشند زیراکه جائز است وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین و نیز باطل است
وقف بر زانیان و محاربان و بر کتابت توریت و انجیل و عمارت کلیسا و آتشکده و اگر ذمی وقف کند
صحیح باشد و اگر وقف کند بر قوم عاصی وقصد همراهی ایشان بر معصیت نباشد درست باشد و وقف
بی روے شرط واقف اگر جائز باشد پس اگر شرط تولیت کند از براے خود یا از براے دیگری صحیح
باشد و اگر اقرار کند که تولیت از آن زید است ثابت نشود تولیت او و مقر معزول گردد و شرط است
در متولی عدالت پس اگر فاسق شود معزول گردد و اگر شرط تولیت نکند از آن موقوف علیه باشد
و در جهات عامه از آن حاکم و اگر شرط کند دخول ولدی که متولد شود یا موقوف علیهم درست باشد
و همچنین اگر شرط صفتے کند از براے موقوف علیهم همچو فقر و علم و فقه یا تفاوت ایشان در نصیب
لازم باشد و همچنین اگر شرط کند که اجاره ندهند مشتغلے یا زیاده از یک سال با جاره ندهند یا آنکه
اجاره ندهند تا که مدت اجارهٔ اول بگذرد یا تسلیم نکنند یا قبض [illegible] کنند و مانند این و اگر شرط کند که
بفروشد یا ببخشد هر گاه که خواهد و مانند این باطل باشد و اگر مسلمان وقف کند بر فقرا راجع بفقراے
مسلمانان شود و اگر کافر وقف کند راجع بفقراے ملت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از براے کسے باشد که نماز
بقبله میگذارد و غیر از غلات و خوارج و ناصبان مگر آنکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و جبریان نیز از
مسلمانان اخراج نموده اند و داخل است در مسلمانان طفل و مجنونے که بحکم مسلمانان باشد و وقف
بر مومنان و امامیه و شیعه کسانے را باشد که قائل اند بامامت دوازده امام و عصمت ایشان و بعضے
گفته اند که شرط است که از گناه کبیره اجتناب نمایند و زیدیه کسی است که قائل باشد به امامت او و
یا کسے که از اولاد او باشد و هاشمین کسانے که از اولاد هاشم باشند از جانب پدر و طالبین کسانی اند
که اولاد ابی طالب باشند و علویین آنکه از اولاد امیر المومنین علیه السلام باشند از طرف پدر
و مرد و زن برابر باشند مادام که تفصیل ننهد و جیران یعنے همسایه کسی را گویند که عرفاً همسایه گویند و
بعضی گویند کسی است که در پهلوے خانه واقف باشد تا بچهل گز و بعضے گویند تا بچهل خانه و وقف
بر اقرب او او لے بمیراث بود و سبیل الله هر چیز نیست که موجب تقرب بخدا شود و بعضے گفته اند
که آن جهاد است و سبیل الثواب فقرا و مساکین اند ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقرا و مساکین

وصوفیه وابن السبیل وغارمون ومکاتبون وفقها ومجتهدان اند ویا کسی که حاصل کرده باره از
علم فقه ومتفقه طلبه علم اند مادام که در تحصیل باشند وصوفیه کسانی اند که مشغول بعبادت باشند واعراض
از دنیا کرده ودر ایشان شرطست فقر وعدالت واگر بر مصلحت وقف کند پس رسم واثر آن مصلحت
باطل گردد صرف کنند در وجوه بر مثلا وقف کنند بر مسجد دهی وآن مسجد وده بایر وعاطل وخراب
گردد وقف آن را در وجوه بر صرف نمایند واگر مسجد یا ده خراب شود عرصهٔ آن ملک واقف نگردد
واگر مدرسه را وقف کند از برای طائفهٔ معینه ویا علم معین ومباح باشد لازم گردد وهمچنین جائز است
تخصیص مقبره از قومی واما در تخصیص مسجد بقومی خلافست **فصل** در احکام آن
وقف چون تمام شود از ملکیت واقف بیرون رود وجائز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی
به وقفیت آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود وبعضی گفته اند
که باقی میماند بر ملک واقف واگر بر جهت عام باشد اقرب آنست که ملک خدای تعالی است
زیرا که ملک مسجد ورباط مثلا نمی تواند بود واما حاصل ومنافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه
است واگر وقف کند غلامی را وبعد از ان آزاد نماید آزادی باطل باشد وهمچنین باطل باشد اگر
موقوف علیه آزاد کند واگرچه گوئیم که ملک اوست بجهت آنکه حق دیگران باطل میگردد ونفقهٔ عبد
موقوف بر موقوف علیه است وکسب او تعلق بموقوف علیه دارد واگر وقف کند بر فقرا بر جماعتی
که دران شهر حاضر باشند صرف شود وواجب نیست همه را فرا رسیدن وجائز نیست موقوف علیه را
وطی کردن کنیز موقوفه وبر ولد لازم شود از عوض بضع وقیمت ولد حصهٔ شریکان واگر شریک نداشته باشد
بر وحدی نباشد وولد در هر دو صورت حر است وجائز است تزویج کنیز مذکوره ومهر از ان
موقوف علیه موجود باشد وجائز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن آن ترسد یا خلاف
ارباب که مودی بفساد شود وبعضی گفته اند که چون موقوف علیه را احتیاج سخت باشد جائز است
فروختن وجائز نیست تغییر شرط واقف چون ممکن باشد واگر وقف کند بر اولاد اولاد خود اولاد
پسران ودختران از مرد وزن برابر باشند دران چون تفصیل نکنند واگر گوید که منسوب بمن باشد
اولاد بنات داخل نباشند واگر گوید وقف کردم بر اولاد خود اولاد اولاد داخل نباشند واگر
گوید وقف کردم بر اولاد خود واولاد اولاد مخصوص بهر دو باشد اولاد اولاد اولاد داخل نباشند واگر

بگوید

خانهٔ موقوف خراب شود و عرصه اش از وقف بیرون نرود و اگر بطن اول باجارت دهند پس
منقرض گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصلحت وقف بموت او و موت
موقوف علیهم باطل نشود و اگر در اجاره غبنی باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد زیاده کنند بی غبن فسخ نباشد

کتاب دین

و توابع آن اما دین و در آن مقدمه ایست و مقصدی مقدمه مراد
از دین قرض است و قرض ستدن مکروهست مگر که حاجتی باشد و قرض دادن سنت است و حق تعا
در قرآن ترغیب بآن نموده که و احسنوا ان الله یحب المحسنین یعنی نیکو کنید و یک دیگر را مدد نمائید
بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و ثواب قرض دادن بیشتر است از ثواب
صدقه کردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ثواب صدقه از یک تا ده است و ثواب قرض
تا هجده و واجبست بر قرض ستاننده که نیت باز دادن بنماید که منقول ست از ائمه علیهم السلام که چون
کسی قرض نماید و نیت ادا نکند همچنان است که دزدی کرده مقصد ضرورست در عقد دین
از ایجاب و قبول ایجاب آنست که قرض دهنده گوید که بقرض بتو دادم یا لفظی دیگر که مثل این معنی
از آن فهم شود مانند آنکه ازین نفع گیر یا دران تصرف کن و قبول آنست که قرض ستاننده گوید
قبول کردم یا نظیر آن مانند ستدم و راضی شدم و اگر این نگوید و مال را بستاند و دران تصرف کند
کافیست و اگر شرط کند که مالی که بقرض می ستاند بزیادتی باز پس دهد عقد درست نیست و تصرف
دران مال جائز نیست و اگر در وقت عقد شرط زیاده نکنند لیکن قرض ستاننده آنچه ستاده بزیادتی
باز پس دهد رواست و هر چیزی که مضبوط و معین میشود به بیان اوصاف رواست قرض آن
و آن مالی که قرض مینمایند یا مثلی است یا قیمتی است مثلی آنست که نام او باندک و بسیار از آن توان
گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه قیمتی است مانند جامه و کمان پس مال قرض اگر مثلی است بر
ستاننده لازمست که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت یعنی آنچه می ارزد دران وقت که
می ستاند و لازم نیست که همانچه ستده باز پس دهد و اگرچه باقی باشد و قرض ستاننده صاحب آن
مال شود بعقد قرض و قرض یا حال است یا موجل حال آنست که قرض خواه بهر وقت که تواند
باز ستاند و موجل آنست که وعده بوقتی باشد و پیش از آن وقت نتواند باز ستدن و قرض
حال است موجل نمیشود مگر شرط کند در عقد لازم چون بیع مثل آنکه گوید فروختم بتو این چیز را بمبلغ

فلان بشرط آنکه فلان مبلغ را یکماه دیگر ادا نماید هنگام قرض موجل شود و پیش از یکماه نتوان
بازستدن و چون قرض دارنده را مرضی طاری شود که نشانه مردن داشته باشد بقرض وصیت
کند و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض بمیرد مال را بوارثان او باز دهند یا کسی که ایشان گویند
و چون وارثان معلوم نشوند مال قرض را بصدقه دهند از برای میت و جایز است که بقرض یا در
عوض آن چیزی بستانند که ذمی شراب و مانند آن فروخته و تفسیر ذمی در کتاب جزیه خواهد آمد
و اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند نزد دو کس یا بیشتر داشته باشند و چنان قسمت نمایند که قرض هر کسی
از ان یکی از ایشان باشد آن قسمت روا نیست و انچه از آن حاصل میشود مشترک است میان ایشان
و انچه فوت میشود بحصه از ایشان فوت شده و اگر کسی را قرضی نزد شخصی باشد و بدیگری بفروشد
بکمتر و زان لازم است بران شخص که تمام انچه داد نی دارد بآنکس بدهد که قرض خریده بقول اکثر علما
و اگر کسی را نزد دیگری قرضی باشد و کسی دیگر را نزد شخصی دیگر قرضی باشد روا نیست که یکی از آن
دو قرض را بآن قرض دیگر بفروشند و رواست که بمال دیگر بفروشند بهمان کس که دادنی دارد
یا بدیگری بشرط آنکه آن قرض حال باشد و مال موجل نگردانند و اگر کسی را حقی نزد شخصی باشد
و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد آن دو حق از هر دو کس می افتد و هیچیک ام را طلب از دیگری
نمیرسد و اگر آن دو حق مثل یکدیگر نباشد بآنکه یکی نقره باشد و یکی گندم برضای ایشان ساقط میشود
و اگر آنکس را که قرض باید داد چیزی چند در عوض آن قرض بدهد بی تعیین قیمت حساب نمایند بقیمت
آن روز که داده و قرض موجل حال میشود بمردن آنکس که قرض می بایدش داد نه بمردن آنکه قرض
می بایدش ستد و دیت کسی که کشته شده باشد خواه بعمد و خواه بخطا حکم مال او دارد و قرضها و وصیتها
او از آن ادا کنند و اگر کسی رخصت دهد بغلام خود که قرض کند بر ولازمست که آن قرض ادا نماید و اگر
بمیرد و دیگر قرضداران داشته باشد مالی که از و مانده میان ایشان و قرضدار ازان غلام قسمت نمایند
و اگر رخصت غلام دهد بتجارت و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند و تلف شود آن قرض
در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود باز پس دهد و غلام در خرید و فروخت چنان کند که خواجه اش
رخصت داده و اگر رخصتش بخریدن دهد بی بیان نقد و نسیه بنقد بخرد و اگر رخصتش بخریدن به نسیه
دهد قیمت بر خواجه لازمست که ادا نماید و اگر خواجه بستاند آنچه غلام او قرض نموده صاحب مال

اختیار ردارد اگر خواهد از خواجه باز ستاند و اگر خواهد از غلام بعد از آنکه آزاد شود و اما توابع دین
شش بابست **باب اول در رهن** و دران مقدمه ایست و دو فصل و خاتمه
مقدمه رهن در لغت ثبات ست و دوام و حبس و در شرع مالیست که میگردانند وثیقه دین
بعقد مخصوص تا ادا کنند از ان چون مشکل باشد باز ستادن آن دین از کسی که بر و لازم ست
و بنفس عقد نیز میگویند و آن مال را مرهون نیز میگویند و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر و
از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که زره خود را نزد یهودی رهن فرموده **فصل اول**
در عقد و ارکان آن چهار است اول صیغه و لابد است دران ایجاب یا آنکه گوید که قرضدار رهن
میتو نمودم این را بر فلان دین یا آنچه این معنی دارد و قبول یا آنکه قرضخواه گوید قبول نمودم و مانند آن
و چون از گفتن عاجز باشند اشارت کافیست بشرط آنکه این معنی ازان فهم شود و حاجت نیست
آنکس که مال نزد او رهن میکنند آن مال را بستاند و عقد رهن لازم است از جانب آنکه رهن
میکند و از جانب آنکه برهن می ستاند لازم نیست و می تواند که باز پس دهد دوم محل و شرط ست
در و که عین باشد پس رهن دین و منفعت مثل خدمت بنده جائز نیست و ملک باشد پس رهن
وقف و شراب و حشرات روا نباشد و رهن بندهٔ مسلمان و مصحف نزد ذمی رواست اگر بدست
مسلمانی دهند سوم دین است پس رهن بر عین روا نیست مثل آنکه چیزی بعاریه بستاند
و چیزی دیگر رهن آن نمایند و درین دو شرط ست شرط اول آنکه دین ثابت باشد نزد آنکس
پس درست نیست رهن بر دینی که بعد از ان قرض خواهند نمود یا بر بهای چیزی که بعد از ان خواهند
خرید و اگر دین ثابت باشد ولیکن لازم نباشد رهن بدان دین رواست چون رهن بر بهای مبیع
در وقت خیار و بر مال کتابت یعنی آنچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد گردد چنانچه که
تفصیل آن خواهد آمد و اگر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطه آنکه نتواند مال کتابت دادن رهن باطل
شود و شرط دوم آنکه تحصیل آن دین از مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را یا چاره بد بنجدمتی
بران خدمت چیزی رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی مرهون باشد بدینی جائز نیست که بدینی
دیگر رهن نماید چهارم متعاقدان یعنی آنکس که برهن می ستاند و او را مرتهن گویند و آنکس که برهن میدهد
و او را راهن میگویند و شرط ست که عاقل و بالغ و جائز التصرف باشند و کسی که ولایت بر مال طفل

داشته باشد جائز است که مال او را رهن نماید یا بر مال او رهن بستاند اگر مصلحت باشد و جائز
نیست که مال طفل را بسلف و نسیه بفروشد یا بقرض بدیگری دهد مگر وقتی که مرفه و لقمع باشد یا ضرورت
شود مثل خوف از غارت پس این هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون بقرض دهند چیزی
برهن بستانند و اگر رهن ستدن دشوار باشد یا آنکه خوف غارت دزد باشد رهن نستانند و
قرض دهند بکسی که اعتماد بر او باشد و جائز است که در عقد رهن شرط نماید که مرتهن یا غیر او وکیل
باشد در فروختن مرهون و ادای دین در راهن را در این هنگام فسخ وکالت نرسد لیکن اگر بمیرد
وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر مرتهن بمیرد وکالت از و منتقل نمیشود بوارثان او مگر که شرط
کرده باشند و نیز جائز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و آنکس که مرهون را براهن
و مرتهن هر دو باز دهد یا بکسی که ایشان هر دو گویند و اگر راهن و مرتهن غائب باشند تسلیم حاکم نماید اگر
ضرورت باشد مثل خوف از دزد یا ظالم و نزد ضرورت اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت راهن و مرتهن
و بی رخصت حاکم نیز اگر چنانچه می توانست که رخصت نماید از حاکم و تقصیر کرد در رخصت نمود ضمان
کشد و اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس بنهند هر یک از ایشان را نمیرسد که آنرا نزد خود تنها
نگاه دارند بلکه بایکدیگر ضبط آن نمایند **فصل دوم** در احکام رهن ادای دین رهن از مرهون مقدم است
بر ادای دیگر حقها و اگر راهن بمیرد و مال وفا بقرض نکند از مرهون دین رهن ادا نمایند اگر چیزی
بماند بدیگر قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا نکند بدین رهن تتمه دین چون دیگر حقها از ترکه بحصه
ادا نمایند و مرتهن امین است ضمان مال مرهون نکند اگر تلف شود مگر وقتی که تقصیری کرده باشد
و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتهن از دین هیچ نمی افتد و همچنان بر قرضدار لازم است که تمام
دین باز دهد و اگر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضمان کشد اگر مثلی است مثل آن و اگر
قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده و تفسیر مثلی و قیمتی از پیش گذشته و همچنین اجرت مرهون را در
مدت تصرف تاوان دهد و اگر چیزی بخرج مرهون کرده باشد آن را از کرایه حساب نمایند و مجری
دارند و اگر مرتهن خوف داشته باشد که راهن جحود و انکار دین او کند رواست که مرهون بقدر دین
خود بستاند بی رخصت راهن و وارثان او و اگر مرتهن یا وکیل مرهون را بفروشند و ادای دین نمایند
بعد از آن مشتری واقف شود بر عیب مرهون قیمتی که داده یا ارش از راهن باز ستانند و اگر معلوم

شود که مرهون دزدیده بوده و صاحب بازستاند مشتری آنچه داده بقیمت از مرتهن بازستاند و هیچکدام
از راهن و مرتهن را جائز نیست تصرف در مرهون بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از ایشان رخصت تصرف
دیگرے بدهند صحیح است تصرف او و اگر تصرف بیش از رخصت باشد موقوفست بر اجازه که چون
اجازه شود تصرف صحیح باشد مگر تصرف آزادے از جانب مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر
راهن حصۂ ملکے که مرهون نموده بفروشد و مرتهن چون شریک باشد شفعه آن بخواهد این شفعه
خواستن او رخصت بیع مرهون ست نزد بعضے علما و اگر راهن نزدیکی کند بکنیزکے که رهن کرده
و آبستن شود آن کنیز آم ولد میشود و تفسیر ام ولد خواهد آمد و اما رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت
راهن بدهد و بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که
بجاے آن مرهون باشد و اگر راهن رخصت بدهد که مرهون بفروشد جهت اداى دین پیش از
رسیدن وقت ادا مرتهن را نمیرسد که تصرف در قیمت آن نماید الا بعد از آنکه وقت ادا برسد
و چون وعده باز پس ستدن قرض برسد و راهن باز پس ندهد قرض را مرتهن مرهون را بفروشد
اگر وکیل باشد و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و باطل میشود رهن بآنکه راهن قرض
بمرتهن باز پس دهد یا آنکه مرتهن از قرض بگذرد و راهن را از آن خلاص کند یا از حق رهانت بگذرد
و اگر شرط نمایند که چون وعدۂ قرض دادن برسد و راهن قرض را باز پس ندهد مرهون ملک مرتهن
باشد رهن باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد و اگر کسی چیزے
بناحق تصرف نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر آن چیز نزد او
رهن کنند رواست و همچنان در ضمان اوست و منفعتهای مرهون از آن راهن است و بچه که در
شکم مرهون باشد داخل مرهون نیست و چون نزاید راهن را در آن تصرف رسد اگر چه از قرض
چیزے باز پس نداده باشد و اگر بچه در محل رهن پیدا شود همین حکم دارد بر قول اصح و چون مرتهن
باز ستاند قرضے که بر آن مرهون دارد مرهون را باز پس دهد و روا نیست که آن را نگاه دارد بقرضی
دیگر که از راهنش باید ستاد و اگر کسے مال دیگرے رهن نماید برخصت او روا است و تاوان آن
بر وست چون تلف شود یا فروخته شود بجهت قرض و اگر فروخته شود بزیاده از مقدار قرض آنچه
زاید است صاحب مال بستاند و اگر راهن در زمینے که مرهون باشد درخت نشاند مرتهن را میرسد

از تکلیف او نمایند برکندن آن و اگر مرهون جنایتی کند مثل آنکه دست کسی بشکند و برو مالی لازم
آید از قیمت مرهون آن مال دادن مقدمست بر قرض باز پس دادن پس اگر صاحب مرهون
آن مال که بسبب جنایت لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر ندهد و آن بنده که جنایت
کرده به تنخواه آن مال بدهد اگر از قیمت او چیزی زیاده شود بر آن مال آن زیادتی رهن قرض باشد
و اگر چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اگر شیرهٔ انگور رهن نماید و با شراب شود رهن باطل
گردد و اگر آن شراب سرکه شود باز مرهون میشود و اگر مرتهن دانه که نزد او مرهون است مثل گندم
بکارد آن زراعت ملک راهن بود و مرهون دین او و حق رهانت بمیراث میرود یعنی چون مرتهن
بمیرد مرهون نزد وارثان او همچنان برهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل و امین
بوده باشد وارثان او را دخلی نباشد در وکالت و امانت او **خاتمه** در منازعات میان
راهن و مرتهن اگر راهن گوید بمرتهن که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده و تاوان باید و مرتهن گوید
که تقصیر نموده ام و چیزی بر من لازم نیست اگر راهن بر آنچه میگوید گواه دارد سخن او قبول کنند و اگر
گواه ندارد و مرتهن را بر آنچه میگوید سوگند دهند سخن او قبول نمایند و اگر تقصیر مرتهن ثابت باشد و
نزاع در قدر قیمت مرهون باشد با آنکه راهن گوید قیمت آن ده تنگه است و مرتهن گوید پانزده تنگه
مثلاً سخن مرتهن قبول کنند با سوگند و اگر مرتهن رخصت راهن دهد در فروختن مرهون و او بفروشد
بعد از آن مرتهن گوید رجوع از رخصت کردم پیش از آنکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از آن سخن
مرتهن قبول کنند و بیع باطل باشد و مرهون همچنان برهن باشد و اگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن
قبول کنند و همچنین اگر صاحب گوید که مال بامانت بتو داده ام و قرضدار گوید رهن کرده و اگر کسی را
دو بابت قرض باید داد و چیزی بقرض دهد بعد از آن نزاع کنند که از آن قرض داده ام که مرهون
دارد و در رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از آن قرض داده که مرهون ندارد سخن
صاحب مال قبول کنند و اگر نزاع کنند در آنکه مرتهن مرهون باز پس داده سخن راهن قبول کنند
و اگر راهن گوید که غلامی رهن نموده ام و مرتهن گوید کنیزکی آنچه مرتهن گفته رهن نیست رهن نباشد
و آنچه گوید رهن است راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن او باطل شود **باب** در حجر
و تفلیس و در آن یک مقدمه است و سه فصل **مقدمه** حجر در لغت منع است و در شرع منع حاکم است

جمیع مخصوص را از تصرفات مخصوصه بشرایط معینه وتفلیس فرا گرفته اند از فلوس که خسیس ترین اموال
استست و در شرع عبارتست از آنکه مال کسے وافی نباشد بقرض او وآنکس را مفلس گویند وسفیه
ومبذر آنکس است که صرف مالی کند در محلے چند که صحیح نباشد ونزد عقلا ملائم نماید فصل اول
در اسباب حجر وآن ششست اول کودکی کودک را منع کنند از تمام تصرفات تا وقتی که بالغ
شود ورشید باشد وبالغ میشود مرد بانزال منی وبه رستن موے برزهار وبه پانزده سالگی
وزن بالغ میشود به وچیز اول بنه سالگی وحیض وآبستنی علامت آنست که زن بالغ شده وخنثی مشکل
کسی است که آلت مرد وزن هردو داشته باشد ونتوان دانست که مرد است یا زن واو
بالغ میشود بآنکه پانزده ساله شود یا منی از هردو فرج او بیاید یا منی از آلت مرد وحیض از آلت
زن ورشد شخص بآنست که ضبط وصرف مال بوجهی نماید که فریب وزیان در معاملاتش نشود
وبلوغ مرد ثابت میشود بگواهی دو مرد عدل وبلوغ زن ثابت میشود بگواهی چهار زن وصرف
مال در انواع خیرات بوجه لایق منافی رشد نیست وصرف مال در غذاها ولباسها که لایق بحال
آنکس نباشد تبذیر است ومنافی رشد واگر کودک بالغ شود وسال او بسیار گردد ورشد نداشته
باشد همچنان منعش از تصرفات بکنند وولایت تصرف در اموال طفل پدر راست وپدر پدر واگر
ایشان نباشند وصی یعنی کسے که ایشان تعین کرده باشند واگر وصی نباشد حاکم دوم دیوانگی
دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات تا وقتی که عقل کامل پیدا کند واگر کسے را در وقت دیوانگی
پیدا شود ودر وقتها نه تصرفات او دران وقت که دیوانه نیست درست است واگر دعوی کند
که آنچه من فروخته ام در دیوانگی بوده درست نیست سوگند یاد کند وبیع باطل باشد وولایت
دیوانه پدر را ود پدر پدر واگر ایشان نباشند وصی واگر وصی نباشد حاکم سوم سفیه است وسفیه
ممنوع ست از تصرف در مال چون حاکم منع او نماید پس اگر چیزے بفروشد یا بخشد یا بقرض بدهد
یا اقرار کند بمالے بعد ازان که حاکم منع او نموده درست نباشد وتصرفات او در غیر مال چون زن
وخلع واقرار بموجب حد یا قصاص درستست واگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است وجائز است
که سفیه وکیل کسے باشد در فروختن چیزے یا بخشیدن چهارم ملکیت ست پس غلام وکنیز را تصرف
در چیزے روا نیست ومالک چیزے نمیشوند واگر چه خواجه ایشان را مالک گرداند واگر تصرفی نمایند

وخواجه قبول کند درست باشد پنجم مرض موت است یعنی خستگی که دران بمیرد پس خسته اگر وصیت کند
بیشتر از دو دانگ مال درست نباشد مگر وارثان او قبول کنند واگر چیزی ببخشد یا بفروشد بعضی علما
گفته اند که درست است وبعضی گفته اند که درست نیست ششم فلس است ومفلس را منع کنند از تصرف
در اموال بچهار شرط اول آنکه قرضهای او ثابت باشد نزد حاکم دوم آنکه وعدهٔ قرض دادن
رسیده سوم آنکه مال او از قرض کمتر باشد چهارم آنکه قرضداران درخواست کنند منع او را از
تصرف پس اگر یکی ازین شرطها متحقق نشود حجر روا نباشد ومنع او از تصرف وقتیست که حاکم حکم
بآن کند واگر قرض را ادا نماید منع تصرف از و برطرف میشود وتصرف می تواند نمود وحاجت
بحکم حاکم نیست **فصل دوم** در احکام سفیه است منع سفیه از تصرف در مال محتاج است
بحکم حاکم وهمچنین است زوال آن اگر کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرفات او
نموده باشد درست نباشد وآن چیز را باز ستاند واگر تلف شود بر خصمت صاحب که فروشنده
است شده باشد صاحب را طلب عوض آن نمیرسد واگرچه منع از تصرفاتش برطرف شود
واگر بی رخصت او ستاده باشد عوض باز ستاند واگر کسی چیزی بامانت نزد سفیه نهد پس سفیه
آن را تلف کند تاوانش باید کشید واگر سفیه را سفاهت وتبذیر برطرف شود وحاکم منع تصرف
او زائل گرداند ورخصت تصرف در اموالش بدهد بعد ازان دگر سفیه شود باز ممنوع میشود
از تصرف در اموال وولایت در مال سفیه حاکم راست وسفیه را منع نکنند از حج واجب وخرج او
بقدر حاجت بدهد وهمچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج آن سفر وخرج حضر او مساوی باشد
در قدر یا آنکه کسب تواند نمود که ازان معاش کند والا ولی او را احلال گرداند ومنعش نماید از حج
واگر سوگندی یاد کند درست است ودر کفارت روزه دارد وسفیه را رسد که خونی که بر کسی
داشته باشد ببخشد بی آنکه مالی بستاند ومیرسد بش نیز که او را بقصاص بکشد ودیت نستاند وکودک را
در نزدیکی بلوغ امتحان کنند بآنکه چیزی بفروشد یا بخرد تا معلوم شود که رشید است **فصل سوم**
در احکام مفلس ودران چهار بحث است بحث اول در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس
او را نیست هر تصرفی که بر مال او وارد میشود مانند فروختن وبخشیدن وآزاد کردن وروا است
انچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن وبخشش ووصیت قبول نمودن وهیزم کشیدن و

اگر اقرار کند مفلس بآنکه او را مالے بکسے می باید دادن مقبول است بعد ازانکه از حجر خلاص شود از و
بستانند و اگر اقرار کند بآنکه مالے معین ازان اموال که در تصرف اوست مال فلان کس است
این اقرار از و نشنوند و اگر بعد از حجر او را مالے پیدا شود علما را دران خلافست بعضی گفته اند
حجر با و راه می یابد و داخل دیگر اموال او بقرض داران بخش کنند و بعضی گفته اند حجر با و راه نمی یابد
و او را دران تصرف جائز است و اگر تفصیل نمایند بآنکه مال متجدد اگر نفقت دیگر اموال است چون
ثمرۂ باغ حجر باو راه می یابد و الا چون مالے که کسب کند حجر باو راه نمی یابد و اگر چیزے خریده یا فروخته
باشد بخیار او را میرسد که قبول کند یا فسخ کند بی ملاحظۂ صرفه و اگر چیزے خریده باشد و در و عیبے
پیدا شود و اگر صرفه در باز پس دادن باشد باز پس تواند داد و الا نتواند و اگر مفلس چیزے بقرض بستاند
یا بخرد بقیمتے که بذمت او متعلق باشد قرض دهنده و فروشنده شریک قرض داران نمی شوند که حصه
از مال مفلس بستانند و اگر بعد از حجر مال کسے تلف کند صاحب آن مال شریک قرض داران شود
و حصه از مال مفلس بوے دهند و اگر کسے چیزے بمفلس بفروشد بعد از حجر اگر عالم است بحجر او صبر نماید
تا بعد از خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند که او محجور است یک احتمال آنست که عین مال خود را
باز ستاند و یک احتمال آنکه شریک دیگر قرضداران باشد و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را
حجر نمایند و قرض مؤجل داشته باشد حال نمی شود و ازان مال چیزے بوے ندهند و اجرت کیل
کنندۂ مال مفلس و بردارنده و نگاه دارندۂ آن و هر کارے که متعلق باشد بمصلحت حجر مقدم است
بر قرض و اگر مفلس را قرضے از کسے ستدنی باشد و یک گواه گواهی دهد مفلس جهت ثبوت آن دین
سوگند یاد کند و آن مال قرض داران قسمت کنند و اگر مفلس رجوع سوگند بقرض دارنده کنند قرضداران
او را روا نیست که سوگند بخورند بحیثیت دوم در اختصاص غریم بعین مال اگر کسے چیزے فروخته باشد
بمفلس و تمامی قیمت حال باشد و نتواند که بستاند بسبب افلاس او را میرسد که عین مال خود را باز ستاند
اگرچه قرض خواهان گویند که ما از مال مفلس اول قیمت مال تو میدهیم و اگرچه مفلس چیزے غیر آن نداشته
باشد و میرسدش نیز که شریک قرض خواهان شود از مال مفلس حصه بستاند و اگر از عین مال او بعضی
مانده باشد آن را بستاند و در تتمه شریک قرض خواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس زنده باشد
و اگر مفلس بمیرد نتواند که عین مال شریک را باز ستاند مگر وقتے که میراثش بمقدار دین باشد و اگر

مال او عیبے پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را باز ستاند و بارش شریک قرض خواهان
شود و اگر عیب از الله تعالی باشد یا بفعل مفلس عین مال خود را بعوض تمامی قیمت بستاند یا آنکه بقیمت
شریک قرض خواهان شود در قسمت مال مفلس و عین مال خود را بگذارد و اگر آن مال را زیادتے
پیدا شود و اگر منفصل باشد مانند بچهٔ حیوان و ثمرهٔ درخت آن زیادتے از آن مفلس است و اگر متصل
باشد مانند فربهی یا بزرگی آنکس را نمیرسد که عین مال خود را باز ستاند بلکه شریک قرض خواهان شود
بقیمت و اگر مفلس در آنچه خریده درخت نشانده باشد آنکس را نمیرسد که درختها را بر کند و تاوان بدهد
بلکه زمین را باز ستاند و درخت را بفروشد و اگر کسے چیزے باجاره بستاند و مفلس شود آنکس که
آن چیز باجاره داده میرسدش که آن را باز ستاند اگرچه قرض خواهان گویند که ما اجرت را تمام میدهیم
و اگر کسے چیزے مثل گندم بمفلس فروخته باشد و مفلس آن را بگندمی دیگر مثل آن یا بدتر خلط کرده باشد
او را میرسد که از آن گندم مقدار مال خود بستاند و اگر خلط کرده باشد بگندمی خوبتر از آن شریک
قرض خواهان شود و اگر مفلس ریسمان خریده باشد و بافته صاحب ریسمان میرسدش که عین را
بستاند و آنچه زائد شده بعمل مفلس از آن قرض خواهان ست و همچنین است اگر رنگ کرده باشد
و اگر کسے چیزے مثل گندم از شخصے بخرد و آن شخص مفلس شود شریک قرض خواهان گردد بثمن که داده
یا بقیمتے که از زر و فسخ عقد بسبب افلاس مخصوص است بمانند بیع و اجاره چنانچه گذشت و در
غیر آن جائز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود زن را فسخ نرسد و اگر بعد از خلع زن مفلس شود
شوهر را فسخ خلع نرسد و اگر مفلس تخمے خریده باشد و زراعت کرده و صاحب زمین فسخ کند و
زمین را باز ستاند زراعت را باز گذارد تا وقت درو باجرت و آن اجرت مقدم باشد
بر حق قرض خواهان و اگر کسے خانهٔ را مثلاً باجاره دهد و مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت آن
خانه را مستاجر بگذارند و اگر کسے کارے قبول کند مثل دوختن جامه بعقد اجاره و اجرت بستاند و مفلس شود
اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت باز ستاند و فسخ آن عقد نماید بحث سوم
در قسمت اموال مفلس باید که قاضی بشتابد بفروختن آنچه گمان فوت دارد مانند سبزی و میوه و بعد از ان
آنچه مرهون باشند و سزاوار است که هر چیز را در بازار خود بفروشند بحضور قرضخواهان و اعتماد کنند
بر دلالی امین و اول مزد او بدهند و نفقهٔ مفلس و عیال او از وقت حجر تا روز قسمت بقدر لایق او

بدهند و اگر مفلس نفقه پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او را از مال او مقدم دارند بعد از ان حاکم قسمت
نماید باقی مال را بر قرضهای حال در وقت قسمت که ثابت باشد شرعا و اگر بعد از قسمت قرض دیگر حال
ظاهر شود قسمت اول باطل کنند و باز قسمت نمایند و آن را حصه بدهند و اگر مصلحت آن باشد که قسمت
را موقوف دارند و مال بقرض بمالداری دهند یا نزد امینی بامانت سپارند بحث چهارم در حبس مفلس
یعنی در بند نمودن او حرام است حبس مفلس اگر افلاس او ثابت شده باشد باعتراف خودش
یا بگواه و اگر کسی را قرضی باید داد و درنگ نماید در باز پس دادن با آنکه توانائی داشته باشد حاکم را
میرسد که حبس نماید او را و مال او را بفروشد و ادا نماید و اگر آنکس گوید که مرا مالی نیست پس اگر چنانچه
او را مالی بوده باشد یا آنکه دعوی بر و مالی باشد که ستده باشد ضرورست که گواه بران دعوی
بیاورد پس اگر گواه گواهی دهد بآنکه مالهای او تلف شده کافیست و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند
که آنکس مال ندارد شرطست که بر احوال مخفی او مطلع باشد و سوگندش نیز دهند که مالی ندارد و اگر
او را مالی نبوده باشد و دعوی بر و چنان نباشد که او مالی ستده سوگند یاد کند که مال ندارد و چون
مال مفلس قسمت نمایند واجب است که او را از حجر خلاص کنند و روا نیست که مفلس را باجاره دهند که
اجرت او را قرضخواهان ستانند یا آنکه او را بکار دارند و اگر مفلس را خانه باشد که دران نشیند و
بنده که خدمت او کند و مرکوبی که بر آن سوار شود اگر لایق بآن باشد نفروشند در قرض و همچنین
جامهای تجمل اگر از اهل آن باشد و اگر مفلس را خانه و چهار پایه باشد که بکرایه دهد تا قسمت اموال او کنند
آنها بکرایه دهند و همچنین است اگر غلامی داشته باشد یا کنیزی و اگر چه مادر فرزند مفلس باشد

باب سوم در ضمان و حواله و کفالة و در آن سه فصل است **فصل اول** در ضمان زعامت
و کفالت و ضمانی که بیک معنی است نزد بعضی علما و اقرب آنست که کفالت تعهد بمالست و ضمانی
تعهد به بدنست و مضمون له آنکس است که قرض می بایدش ستاند و مضمون عنه آنکه می بایدش داد و ضامن
آنکس که تعهد قرض می نماید و ارکان ضمان پنج است اول صیغه که بگوید که من ضامن شدم و متحمل گشتم
و آنچه این معنی از و فهم شود دوم ضامن شرطست در و بلوغ و رشد و جواز تصرف و غنی در وقت
ضمانی و چون غنی نباشد اگر مستحقی که دینش می باید ستد میداند که چیزی ندارد ضمانش روا است
و روا نیست ضمان کودک و دیوانه و بنده اگر خواجه اش رخصت ندهد و اگر رخصت دهد رواست

واین دین بر بنده لازم میشود که چون آزاد شود ادا نماید اگر خواجه گوید از کسب او ادا نماید روا است
و شرط نیست علم ضامن بصاحب حق که از برای او ضامن میشود اما شرطست رضای او و اگر کسی
ضامن قرضهای دیگری شود آن قرض بذمت او منتقل شود و بر و لازمست که ادا نماید و اگر صاحب قرض
در گذرد از مضمون عنه و بگوید که مرا از تو چیزی مستدعی نیست آن قرض بر ضامن باقیست از د
طلب می تواند نمود و اگر بضامن گوید که ترا بمن چیزی دادنی نیست چیزی از ان قرض بر ضامن د
مضمون عنه دادنی نمی ماند و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است و صاحب مال نیست بمقدار آن قرض
مضمون له را میرسد که عقد ضمانی را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند و اما اگر بعد از انکه ضامن شده
باشد مفلس شود مضمون له را نمیرسد که عقد باطل کند بلکه از ضامن باید ستد چون غنی گردد و جائز است
ضامنی قرض بآنکه در حال بدهد یا بعد از مدتی اگرچه آن قرض حال باشد و ضامن اگر برخصت مضمون عنه
ضامن شده انچه بمضمون له میدهد میرسدش که از و بازستاند و اگر بی رخصت او ضامن شده نمیرسدش و اگر در
عوض قرض کالائی داده باشد از مضمون عنه بازستاند انچه کمترست از قرض یا قیمت آن و اگر مضمون له
از قرض چیزی بدو بخشد آن را از مضمون عنه باز نستاند سوم مضمون عنه در رضای او شرط نیست
در صحت ضمان چهارم مضمون له در رضای او شرطست و قبول او بقول احتمال اشتراط دارد پنجم
دین است که بر آن ضمان میشود و شرطست که در وقت ضمانی آن دین نزد مضمون عنه ثابت
باشد پس اگر ضمانی قیمت چیزی شوند که بعد ازین خواهند خرید درست نباشد و اگر بنده را مال کتابت
بخواجه باید جائز باشد ضمانی بر ان و همچنین روا است بر نفقهٔ زن که نزد شوهر است از آن وقت
گذشته و وقت حال و ضمانی نفقهٔ آینده جائز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد بغصب یا از برای
خریدن جائز است ضمانی آن و اگر بامانت باشد جائز نیست و جائز ست که کسی ضمان ضامن شود و
دیگری ضامن او و همچنین هرچند که خواهند و شرط نیست که ضامن بداند که آن دین چند است پس
اگر ضامن شود بآنچه او را دادنی است درست است و بر ضامن لازم است انچه بگواه ثابت
شود یا بسوگند مضمون عنه و درست نیست ضمان شدن انچه گواه بر آن گواهی دهد و اگر کسی مالی
بفروشد و دیگری ضمان شود بآنکه چون معلوم شود که آن مال از ان بایع نیست قیمت را بمشتری
باز دهد برو لازم است که قیمت بدهد چون معلوم شود که آن بیع باطل بوده است بسبب آنکه

آن مال ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن باید پس داد
و اگر بیع باطل شود بواسطهٔ عیب و مانند آن قیمت بر و لازم نباشد و اگر ضامن گوید که دین مضمون له
داده‌ام و او گوید نداده قول مضمون له معتبرست چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گواهی
دهد بآنکه ضامن داده قبول نمایند اگر تهمت نباشد و اگر گواهی او رد کنند بواسطهٔ فسق و مضمون له
سوگند یاد کند بر ضامن لازمست آنچه سوگند یاد کرده بر آن و درین هنگام ضامن باز ستاند از مضمون عنه
آنچه اول داده نه آنچه ثانیا بسوگند میدهد و اگر مضمون عنه گواهی ندهد بآنکه ضامن دین داده باز دهد
بدو آنچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید نباشد بر آنچه اول داده **فصل دوم** در حواله و حواله عقدیست
مشروع جهت نقل و تحویل دین از کسی بر کسی دیگر و متعلق است آن به سه شخص محیل و او آن کسیست
که حق بر و لازم است و حواله میکند و محتال و او آنست که حواله قبول می نماید و محال علیه و او آنکس است
که حواله بر وی می نمایند و حقش بمحیل می باید داد و آن حق را محال به میگویند و شرطست در حواله رضای
ایشان هر سه و آنکه دانند قدر آنچه بدان حواله می کنند و شرطست که محال علیه غنی باشد یا آنکه محتال
داند که او مالک چیزی نیست و شرطست که حق ثابت باشد بر محیل و واجب نیست قبول حواله و اگرچه
بر غنی باشد و حواله موجب نقل حق ست از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را چیزی
بمحیل باید داد و اگر کسی حقی حواله نماید بر کسی و باز آنکس حواله کند بر کسی دیگر درست است
و اگر محال علیه حق را بمحتال دهد و از محیل طلب کند پس محیل گوید که مرا از تو آن حق ستدنی بود سخن
او معتبر است با سوگند و صحیح است حواله بمالی که بنده خود را بدان از خواجه بخرد و اگر حال باشد و نیز
اگر موجل باشد و همچنان درست است حواله بحق موجل و اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت آنچه خریده
بر کسی بعد از آن آنچه خریده باز پس دهد بواسطهٔ عیب باطل میشود حواله و اگر قیمت بایع ستده باشد
باز دهد بمشتری و محال علیه از آن حق خلاص است و اگر بائع حواله کند بقیمت آنچه فروخته بر مشتری
بعد از ان مشتری فسخ آن عقد کند حواله باطل نمی شود و اگر آن عقد باطل بسبب آنکه آنچه فروخته
اند مال دیگری بوده باطل است حواله بائع و مشتری **فصل سوم** در کفالت و آن تعهد بنفس
کسی است جهت شخصی که حقی دارد بر وی یعنی قبول کند حاضر گردانیدن او چون صاحب حق طلبد و آنکس که
متعهد میشود او را کفیل میگویند و صاحب حق را مکفول له و آنکه حق وا دستی دارد مکفول و شرطست

رضای کفیل و مکفول له و شرط ست که مکفول معین باشد پس اگر کسی کفیل شخصی شود از جمله آن دو کس که
حقی نزد ایشانست کفالت باطل ست و شرط ست کفالت بلفظی باشد که بآن اراده ذات آنکس کنند
مثل آنکه گوید که کفیل بدن او شدم یا سر او یا روی او و اگر گوید کفیل دست یا پای او درست نباشد
و درست ست کفالة حال و موجل و اگر تعیین نکند که حال باشد یا موجل حکم حال دارد و هر وقت که
صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر موجل باشد شرط ست تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل
مکفول را تسلیم صاحب حق کند خلاص میشود و الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا آنکه حقی که
بر و لازم ست بدهد و اگر تسلیم نماید مکفول را او در دست ظالمی باشد که صاحب حق حق خود
از و نتواند ستد تسلیم درست نباشد و اگر کفیل در وقت کفالت گوید اگر آنکس را حاضر نکنم آنچه او را
داو نیست مرا باید داد بر و لازم نیست الا آنکه مکفول حاضر کند و آن حق بر و لازم نمیشود و اگر کسی
قرض داری را از دست صاحب آن بزور خلاص کند لازم است بر و که قرض دار را حاضر
نماید یا قرض بدهد و اگر آنکس خونی کرده باشد لازم است که حاضرش سازند یا دیت خون بدهد
و اگر کفالت موجل باشد تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل بآنکه بمیرد مکفول یا
تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا کفیل او را حاضر گرداند و اگر کفیل شخصی شود از برای دو کس که
نزد ایشان حاضر کند تسلیم بیکی از ایشان خلاص نمیشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد در آن
محل که از کفیلش طلبند مهلتش بدهند چندان مدت که برود و او را بیاورد و اگر در عقد کفالة تعیین
محل کنند که مکفول را حاضر کنند متعین میشود و الا در بلده کفالة حاضر بایدش نمود و کفیل اگر بگوید
بمکفول له که ترا از مکفول حقی ستدنی نیست سخن مکفول له معتبر است و اگر گوید که حق بمکفول بخشیدهٔ
مکفول له سوگند یاد کند که نبخشیده پس اگر رجوع سوگند بکفیل شود کفیل سوگند یاد کند و از کفالة خلاص باشد
لیکن حق از مکفول نیفتد **باب چهارم در صلح** و آن عقدیست مشروع از برای قطع نزاع
میان مردمان و آن عام ترین عقدهای مشروع ست چه روا است میان مسلمانان و کافران
و اهل حق و ظلم و زن و شوهر و میان هر که دعوی و خصومت بریکدیگر داشته باشند و ازین جهت
آنرا سید الاحکام میگویند و در شرع ترغیب بسیار بر آن هست چه حق تعالی فرموده که خیر یست
عظیم و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اصلاح میان خصمان ثوابش بیشتر است از تمامی

نماز و روزه صحیح است صلح با اقرار خصم بر حق و با انکار او مادام که تغیر مشروع نباشد و حلال نسازند چیزی که حرام است چون بنده گردانیدن آزاد درست است صلح و اگر ندانند متصالحان قدر حقی که بران نزاع دارند و شرط است که ایشان دانند آنچه بدان صلح میکنند که چه چیز است و چه مقدار است و اگرچه آن چیزی باشد که بکشند بوزن مانند گندم کافیست دیدن آن و اگر صلح میکنند مثلا از مقداری گندم بمقداری ازان یا بخدمت بنده یک ماه مثلا یا بالعکس صحیح است و اگر صلح کنند از طلا بنقره و بالعکس صحیح است و اگرچه در همان مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح لازم است از هر دو طرف و باطل نمیشود الا باتفاق و رضای متصالحان بر فسخ آن و اگر دو کس شریک باشند در مال تجارت و صلح نمایند بر آنکه سود و زیان آن بر یکی از ایشان باشد و آن دیگر را اصل مال خود باشد درست است و اگر کسی بدیگری گوید که حق مرا بده و جواب گوید که بمن بفروشش یا ملک من گردان یا باز داده ام بهمچنان ست که اقرار کرده و آن حق برو لازم شود اما اگر در جواب گوید که با من صلح کن حکم اقرار ندارد بر و آن حق لازم نشود و اگر ظاهر شود که آنچه صلح بآن کرده اند یا صلح ازان کرده اند ملک دیگریست صلح باطل باشد و اگر کسی چیزی تلف کند که یک درهم نقره ارزد و با صاحب آن صلح کند بر دو درهم صحیح است و اگر دعوی کند خانهٔ را بر کسی و صلح کند بنشستن یک سال دران خانه درست ست خواه انکار کند که خانهٔ اوست یا اقرار و چون دو کس نزاع بر ملکیت اسپی کنند و یکی سوار باشد و دیگری لجامش داشته باشد حکم کنند بملکیت آنکه سوار ست و اگر صاحب وثاق بالا دعوی ملکیت دیوارهای خانهٔ شیب کند حکم نمایند بملکیت صاحب خانهٔ شیب و اگر صاحب خانهٔ شیب دعوی ملکیت دیوارهای وثاق بالا کند حکم کنند بملکیت صاحب وثاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند بملکیت دیواری حکم کنند بملکیت آنکس که دیوار بخانهٔ او متصل ست و اگر صاحب وثاق بالا و صاحب خانهٔ شیب نزاع کنند در ملکیت نردبان حکم کنند بملکیت صاحب وثاق بالا و اگر نزاع کنند در ملکیت فضا خانه و نردبان در یکجا باشد و در راه تا نردبان و آنچه در شیب نردبان ست شریک باشند و باقی مخصوص است بصاحب خانهٔ شیب و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت کرباسی که در دست هر دو باشد و اگرچه در دست یکی بیشتر باشد یا غلامی و اگرچه جامهٔ که او پوشیده ازان یکی باشد یا دیواری که متصل بخانهٔ هیچیک نباشد ایشان شریک باشند در ملکیت اینها بسویه و این حکمها که گفته شد وقتی ست که گواه نباشد

وآنکس که حکم بملکیت او می کنند سوگند یاد کند و اگر هر دو سوگند یاد کنند یا رجوع سوگند کنند شریک
باشند بسویه و واجب نیست بر کسی رخصت آنکه سر چوب عمارت همسایه بر دیوار او نهند بلکه سنت
است پس اگر رخصت دهد پیش از نهادن چوب رجوع میتواند نمود و بعد از آن رجوع نمیتواند
نمود مگر آنچه بآن نقصان میشود بدهد و چون آن عمارت خراب شود بعد از آنکه ساخته شود رخصتی
دیگر باید که چوب بر آن دیوار نهد و اگر در چوب نهادن صلح نمایند بمالی درست است بشرط آنکه
وزن و عدد آن چوب معلوم باشد و چون دو کس شریک باشند در ملکی هیچیک از ایشان را نمیرسد تصرف در آن
کردن بی رخصت شریک دیگر و چون آن ملک خراب شود تکلیف شریک نمی توان نمود بعمارت
آن مگر وقتی که خراب کرده باشد بی رخصت آن شریک دیگر یا برخصت او بشرط آنکه بسازد و هر کس را
میرسد که شاخهای درخت همسایه که بجانب او در آمده باشد دور کند و اگر نشود بشکند و جائز است ناودان
نهادن و دریچه و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه راهگذر که بن بسته نباشد بشرط آنکه مضرت
نرساند و همچنین در خانه بدان گشادن و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند از معارضه اگر
خراب شود و صاحب خانه برابر مثل آن بسازد آنکس که اولا ساخته منعش نمیتوان نمود و آنچه
یاد کرده شد روا نیست در کوچه بن بسته اگر چه مضر نباشد مگر آنکه کسانی که در خانه ایشان بدین کوچه
است رخصت دهند و اگر بی رخصت ایشان کند ایشان را میرسد که خراب کنند و همچنین ایشان را
منع میرسد اگر دری بگشاید بکوچه بن بسته و منع ایشان نمیرسد اگر دریچه بگشاید یا شبکه نهد در کوچه بن بسته
که راه به بیرون ندارد و هر یک از آنکسانی که در خانه ایشان بآخر کوچه نزدیکتر است شریک اند
با هر یک از آنکسانی که در خانه ایشان بسر کوچه نزدیکتر است تا بدر خانه هر یک از ایشان و هیچیک
از ایشان را نمیرسد که در خانه بگشاید بجائی که از در کسی که هست بسر کوچه نزدیکتر باشد باب
پنجم در اقرار و آن خبر دادن از حقی لازم است بر آنکس که خبر میدهد خواه مالی باشد
یا غیر آن و آنکس را که خبر میدهد مقر میگویند و آنکس که خبر برای او میدهند مقر له و آن حق را مقر به
و در این باب دو فصل و خاتمه **فصل اول** در اقرار بمال و ارکان آن چهار است اول صیغه
و آن لفظیست که خبر میدهد از حق سابق مانند فلان کس را است بر من یا نزد من یا در ذمت
من فلان چیز و شرط است که معلق بامری نباشد پس اگر گوید ترا است بر من چیزی اگر خدا

بیاید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر گوید که بر من است هزار دینار چون اول ماه شود اگر
بقصد تعلیق گوید اقرار درست نباشد و اگر بقصد آن گوید که قرضی موجل است تا آن وقت اقرار
درست باشد و اگر کسی گوید بدیگری که مرا نزد تست هزار دینار پس جواب گوید که بلی یا گوید
راست میگوئی یا باز داده ام اقرار درست است مال از او طلب توان نمود و اگر گوید که وزن
کن یا در کیسه کن و مانند آن اقرار نیست و اگر بکسی گوید که آیا مرا است بر تو هزار دینار پس جواب
گوید که بلی اقرار است و مال از او طلب توان نمود و اگر گوید بکسی که این خانه از من خریده یا بخشش
قبول کرده یا از فلان کس بملکیت ستاده یا غصب کرده پس جواب گوید بلی اقرار است بملکیت ایشان
و اقرار چون کرد اثبات بایدش نمود که بچه طریق ملک او شده یا بتصرف او درآمده دوم مقر
شرط است که بالغ و رشید و آزاد و جائز التصرف باشد و باختیار اقرار نماید و در مقر له شرط نیست که
عادل باشد پس اقرار فاسق و کافر درست است و اقرار سفیه بآنچه در کردن او دست
او را روا است مانند طلاق درست است و اقرار بمال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند
بآنکه دزدی کرده در اجرای حد درست است و اگر بنده اقرار کند چون آزاد شود الزامش
کنند بآن و هر کس که تصرف او در چیزی روا است اقرار او در آن درست باشد و بنده که خواجه
رخصتش داده باشد در تجارت چون اقرار کند در آنچه تعلق بتجارت دارد درست است و
بهر چه اقرار کند از آنچه در دست او است باو دهند و اگر آنچه بآن اقرار کرده زیاده است از آنچه در دست
او است آن زیادتی بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقرار کند درست است و آن
صاحب حق شریک دیگر قرضخواهان نمیشود بر قول اقوی و اگر خسته که در آن خستگی بمیرد اقراری کند
اگر گمان غرض نباشد درست است و اگر گمان باشد وصیت است و حکم آن در کتاب وصیت خواهد آمد
و اقرار کودک بآنکه بالغ شده در سنی که تواند بود درست است سوم مقر له و شرط است که
قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مرا ده دینار باین شتر دادنی است درست
نباشد لیکن اگر بگوید که بسبب این شتر من دادنی دارم درست باشد بر قول اقوی و اگر کسی
اقرار کند بچیزی برای بنده آن از آن خواجه او است و اگر اقرار کند برای حمل بچه که در شکم است درست
باشد اگر هیچ سببی نگوید یا سببی گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی گوید که نتواند بود مثل

آنکه جنایتی بر و کرده ام اقرار درست است و سبب لغو است پس اگر بچه زنده بزاید چون
از وقت اقرار شش ماه نگذشته باشد آن مال از آن اوست و چون زیاده بر اکثر حمل گذشته باشد
مالک آن نمی شود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید و آن زن شوهر نداشته باشد ملک او
نیز میشود و اگر دو بچه بزایند ملک ایشان است برابر و اگر یکی مرده باشد ملک آن دیگریست و اگر
کسی اقرار کند که فلان مرده را بر من ست ده دینار و فلان کس وارث اوست و وارث دیگر ندارد
لازمست بر و تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بآنکه فلان مسجد یا فلان مقبره راست بر من
صد دینار درست است گاهی که سببی صحیح بگوید یا مطلق تتمه اگر کسی اقراری کند پس مقر له گوید
دروغ میگوئی آنچه تو بدان اقرار کرده از من نیست آنرا نزد حاکم بسپارند یا پیش آنکس بامانت
بگذارند و چون از انکار باز گردد بوی دهند و اگر مقر باز گردد از و نشنوند و اگر اقرار کند بآنکه فلان
مال ملک یکی ازین دو کس است تکلیفش نمایند تا بیان کند پس اگر تعیین یکی از ایشان کند قبول
کنند و آن شخص دیگر را میرسد سوگند بوی دادن بآنکه نمیدانستی که از من ست و اگر اقرار کند مراد نیز
تا دان بوی دهد و اگر گوید نمیدانم از کدام ست سوگندش بدهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند
در آن مال و چون کسی اقرار کند بآنکه فلان بنده ملک فلان کس است و او انکار کند و گوید که از من
نیست شیخ ابو جعفر رحمه الله گوید که آن بنده آزاد میشود چهارم مقر به شرط نیست که معلوم باشد پس
اگر اقرار کند بآنکه فلان کس نزد من چیزی دارد درست ست و شرط است که در تصرف مقر باشد
پس اگر اقرار کند بآزادی بنده که در دست دیگریست درست نباشد لیکن چون بخرد آزاد شود
و آنچه در قیمت آن داده فدای اوست و شرط است که ملک او نباشد پس اگر بگوید که خانه من از آن
فلان کس است درست نیست و اگر بگوید که این خانه ملک فلان کس است و بود ملک من
تا وقت اقرار اول سخنش اقرار درست است و اقرار کند که زید راست از میراث من از پدر من
اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من چیزیست یا مالیست و تفسیر کند بهر آنچه
آن را مال گویند از و قبول کنند و اگر تفسیر کند بیک دانه گندم یا شراب یا پرسش خستگی یا جواب
سلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند بهانه ای او را در بند کنند تا آن را بیان کند پس اگر گوید که یک درهم
است و آن کس دعوی کند که مراد تو ده درهم بوده است آن دعوی نشنوند و اگر دعوی

بدین گونه کنند که مرا نزد تو ده درهم است دعوی او نشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یک درهم
بیش نیست از و قبول کنند و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من صد دینار محمول است
بر دیناری که در آن شهر رائج است و اگر چند دینار رائج باشد در ان شهر بیان کند که کدام مراد
اوست و اگر تفسیر بدیناری کند که رائج نباشد قبول کنند و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست
بر من از یک دینار تا به ده دینار لازمست بر وی نه دینار و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من
یک درهم در ده درهم و اراده ضرب یک درهم در ده درهم حساب نکرده باشد او را یک درهم
لازم است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفی که در وی چیزی باشد ظرف
لازمست و آن چیز لازم نیست و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرفیست آن چیز لازمست و ظرف
لازم نیست پس اگر گوید فلان کس راست نزد من صندوقی که در ان کتابست لازمست بر و
که صندوق بدهد کتاب لازم نیست و اگر بگوید که کتابی که در صندوق است لازمست که کتاب
بدهد و صندوق لازم نیست اگر در دو وقت بیک نوع عبارت اقرار کند مثل آنکه در زمانی گوید
که فلان کس راست نزد من ده دینار و در زمانی دیگر بگوید که همان کس را نزد من است ده دینار
یک اقرار باشد و بیش از ده دینار بر و لازم نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه در اول
گوید که ده دینار را بقرض از و ستدم و در نوبت دیگر گوید که ده دینار از و ملکی خریده ام و اقرار
بمال اندک داخل است در اقرار بمال بسیار چون از یک جنس باشند مثل آنکه گوید فلان کس را
نزد من است ده دینار و بعد از آن گوید همان کس را نزد من ست صد دینار آن ده دینار
داخل باشد در و لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس را نزد من ست اسپی
که بر و زینی است اقرار ست به اسپ تنها و زین از آن آنکس نباشد و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس
راست نزد من صد و یک دینار بیانش باید نمود که مراد او بصد چیست و بهر مالی که بیان کند
قبول کنند و اگر اقرار بآنکه فلان کس را نزد من است یک دینار و نیم همچنین بیانش نمود بآنکه مراد او
از نیم چه چیز است فصل دوم در اقرار به نسب شرط است که مقر اهلیت اقرار داشته باشد
بآنکه شرطها که در پیش یاد کردیم در و باشد و آنکه مقر له قبول کند آن اقرار را و آنکه حس شرع نفی
آن نکند و در اقرار بفرزند آنکه کسی با او نزاع نکند پس اگر اقرار کند بآنکه فلان کس پسر من ست

و آنکس بسن از و بزرگتر است اقرار درست نباشد زیرا که حس نفی آن میکند و اگر آن کس مشهور باشد
که پسر دیگریست اقرار هم درست نباشد زیرا که شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی نزاع
کند که فلان کس پسر من ست اقرار تمام نباشد و اگر گوید که فلان کس پسر من ست و آن کس بالغ
باشد و قبول کند و نسب او معلوم نباشد اقرار درست باشد و اگر آن کس بالغ نباشد اقرار
درست باشد و فرزند او شود و بعد از آنکه بالغ شود و نفی کند و گوید من پسر او نیستم از و قبول نکنند
و اگر گوید فلان کس پسر من ست و آنکس مرده باشد یا دیوانه اقرار درست است و حاجت
بقبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا برادر باید که گواه بیاورد برین دعوی
یا آنکه آنکس قبول کند و درین هنگام ایشان از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان بواسطه ایشان
میراث نبرند و اگر پسری کسی که مرده باشد اقرار کند بآنکه فلان کس نیز پسر پدر من ست بعد از آن ایشان
هر دو اقرار کنند بآنکه کسی دیگر نیز پسر پدر ماست پس آنکس گوید من پسرم اما دومی پسر پدر من نیست
درین هنگام نصف میراث بآن پسر سومی دهند و سدسی بدومی و ثلثی باول دهر میراث برنده
که اقرار کند بمیراث برنده که از و بیشتر باشد در میراث میراث را باو دهند مثل آنکه کسی بمیرد
و میراث برنده او برادری باشد پس آن برادر اقرار کند بآنکه فلان کس پسر برادر من ست
تمام میراث بآن پسر دهند و اگر آنکس از مقر در میراث بیشتر نباشد از میراث هریک نصیب خود
بدهند پس اگر آن برادر گوید که فلان کس نیز برادر برادر من ست میراث بایشان هر دو بدهند
و ثابت نمی شود نسب الا بگواهی دو عدل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر او گواهی دهند بآنکه
فلان کس پسر برادر ماست میراث می برد و نسب ثابت میشود و نیز اگر آن برادران عدل باشند
و اگر فاسق باشند نسب ثابت نمی شود لیکن میراث میبرد و اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس
پسر پدر من ست و میراث او از آن ما هر دو است پس آنکس بمقر گوید که تو پسر نیستی آنکس تمام
میراث برد و مقر را گواه باید بآنکه پسر است اگر مشهور نباشد که او پسر آن میت است و چون
دو کس در حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی که از یکدیگر میراث برند و نسب ایشان مشهور نباشد
اقرار درست است و گواه از ایشان نطلبند و از یکدیگر میراث برند خاتمه در حکم
آنکه مقر بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس را نزد من ست

هزار دینار از بهای شراب یا از بهای مالی که نستده‌ام اقرار درست است و هزار دینار بر او لازم است
و آنچه که گفته از بهای شراب یا مالی که نستده‌ام است و اگر گوید که هزار دینار که بعد از یک سال
بایدش ستد هزار دینار ثابت شود و تأجیل بمدت باطل یک سال بگواه ثابت شود و چون گواه
نداشته باشد حال بایدش داد و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من صد دینار و بعد از آن بیاید
و گوید که این صد دینار است که بامانت پیش من داشت از وی نشنوند و اگر گوید که فلان کس را در
ذمت من است صد دینار و بعد از آن صد دینار بیاورد و گوید که این صد دینار است که اقرار
بدان کردم و بامانت نزد من بود از وی نشنوند و غیر از این صد دینار دیگر بر او لازم است که اقرار
بدان کرده و اگر گوید که فلان کس را بر من است ده من گندم بلکه بیست من لازم نیست بر او الا بیست
من و اگر گوید فلان کس را بر من صد دینار بود بر او لازم میشود و اگر گوید غلامی که در دست من است
ملک زید است و بعد از آن گوید که بلکه ملک احمد است غلام بزید دهد و قیمت آن با حمد و اگر گوید
فلان کس را نزد من امانتی است و فوت شده از وی نشنوند و اثبات فوت کند یا امانت تسلیم نماید
و اگر گوید که نزد من امانتی بود فوت شده بشنوند و اگر گوید که فلان کس را بر من ده دینار است
بلکه نه دینار لازم نیست بر او الا ده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسی که ترا ده دینار بمن دادنی
است که اقرار بدان کرده و گواه بر آن گواهی دهد و آن کس گوید که مرا دادنی نیست و گواهی بنا بر
راست دانستن است که من کردم پس اگر گواه در گواهی گوید که او آن ده دینار را ستده دعوی راست
داشت از وی نشنوند و اگر نگوید که ستده او را میرسد که سوگند دهد بزید که نه براست داشت است تتمه
استثنا بیرون کردن شیء است از شیء دیگر و از حکمی که بر آن کرده شده مثلا اگر کسی گوید که فلان کس را
نزد من است صد دینار الا یک دینار را از صد دینار بیرون کرده و از آنکه نزد او است بیرون است
پس آنچه نزد او است نود و نه دینار باشد و یک دینار نزد او نباشد و شیء اول را مستثنی منه
میگویند و شیء دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلان کس راست بر من ده دینار الا یک دینار
لازم است نه دینار و اگر در اقرار مکرر استثنا یاد کند پس اگر بحرف عطف باشد مثل آنکه گوید فلان کس را
بر من است صد دینار الا ده دینار و الا پنج دینار یا آنکه دوم بمقدار اول باشد مانند الا پنج دینار الا
پنج دینار یا آنکه دوم بیشتر از اول باشد مانند الا پنج دینار الا بیست دینار هر دو استثنا از اول است

و بر و لازم است آنچه از آن هر دو بماند پس در مثال اول لازم باشد هشتاد و پنج دینار و در مثال دوم
نود و دینار و در مثال سوم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثنای دوم کمتر از استثنای اول باشد
و بحرف عطف نباشد دوم استثنا از اول است و در اقرار داخل است مثل آنکه گوید فلان کس را
بر من است صد دینار الا ده دینار الا پنج دینار لازم است بر و نود و پنج دینار و اصل آنست که
مستثنی و مستثنی منه از یک جنس باشد و استثنا از غیر جنس خلاف اصل است پس اگر کسی در اقرار
استثنا کند و جنس آن بیان کند و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چه آن
اصل است پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من است هزار الا یک دینار هزار از جنس دینار
باشد و بر و لازم شود هزار کم یک دینار و چون مقر گوید که مراد من از هزار دینار نیست و سوگند
یاد کند قبول نمایند و بیان کند که هزار چیست و بیانش بشنوند ما دام که بعد از استثنای یک دینار
از آن چیزی بماند و اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من است هزار دینار الا جامه بیان قیمت آن
بکنند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند اگر هزار دینار کمتر باشد و اگر هزار دینار باشد بیشتر قبول ننمایند
و بعد از دو اقرار یک استثنا یاد کند مثل آنکه گوید فلان کس را بر من است هزار تنگه و هزار دینار
الا ده استثنا از دومی باشد مگر آنکه قصد او استثنا از هر دو باشد و باطل است استثنا اگر مقدار
مستثنی منه باشد یا بیشتر باب ششم در وکالة وکالت را فرا گرفته اند از توکیل و آن در لغت رجوع کار است
بکسی و در شرع نائب گردانیدن کسی است در تصرف بطریق مخصوص و آنکس که مهم رجوع میکند موکل میگویند
و آنکه رجوع مهم قبول میکند وکیل و در آن دو بحث است و خاتمه بحث اول در ارکان وکالت و آن چهار
است اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه ترا وکیل گردانیدم یا ترا نائب ساختم یا بفروش
یا آزاد کن و قبول بلفظی یا آنکه گوید قبول کردم یا بفعلی بکردن آن کار که با و رجوع کرده شده و
شرط است که معلق نباشد بچیزی پس اگر موکل گوید که چون عید شود ترا وکیل کردم درست نباشد
و اگر گوید که ترا وکیل کردم که غلام من بفروشی چون عید شود وکالت درست است لیکن غلام را
نتواند فروختن مگر وقتی که عید شود دوم موکل و شرط است که آن کار که به وکیل رجوع میکند از و
روا باشد کردن آن پس اگر کودک و دیوانه و بنده کسی را وکیل گردانند در کاری درست نباشد
و مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل گردانند در فعلی که ایشان را روا است چنانچه تفصیل آن گذشت

درست است و پدر و پدر پدر را روا است که از جانب کودک کسی را وکیل گرداند وصی و وکیل را
روا نیست که دیگرے را وکیل گرداند در آن کار که بدو رجوع شده و وکیل است مگر وقتی که
رخصت موکل یافته باشد بصریح که چون خواهی دیگرے را وکیل کن یا بقرینه بآنکه کار که بدو
رجوع می کنند او تنها از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد و اگر کسے بنده را وکیل گرداند که خود را از
خواجه بخرد جهت او درست است و کسی که نزد زن خود حاضر باشد می تواند که دیگرے را وکیل
گرداند که طلاق زن او گوید و اگر غائب باشد نیز روا است و حاکم را میرسد که از جانب سفیه وکیل
بگمارد و مردم با مروت را نیکو نیست که خود خصومت و دعوے با هر کس کنند بلکه وکیل بگمارد
سوم وکیل و شرط است که وکیل بالغ و عاقل باشد و اگر کسے را وکیل کنند در دعوے بر مسلمان
شرط است که آن کس مسلمان باشد و سزاوار است که فهمنده و زباندان باشد و باطل نمی شود وکالت
بآنکه وکیل مرتد گردد و درست نیست کسی که احرام حج داشته باشد وکیل گردانند در کاری
که بر و حرام است چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن وکیل شود در هر امرے
و اگرچه نکاح و طلاق خود ش باشد و روا است که بنده وکیل شود در کارے چون خواجه اش
رخصت دهد اگرچه آزادے خود ش باشد و سفیه و مفلس روا است که وکیل بکنند چهارم امریست
که بر آن وکیل می گمارند و آن را دو شرط است اول آنکه کردن آن کار موکل را روا باشد پس اگر
کسی را وکیل گردانند در طلاق زنے که بعد از آن خواهد خواست یا آزادی بنده که بعد ازین خواهد خرید
درست نباشد دوم آنکه نیابت قبول کند شرعاً پس اگر کسے را وکیل کنند در کارے که غرض
شارع متعلق باشد بکردن آنکس بنفسه آنکار را درست نباشد مانند نزدیکی کردن بزن و عبادتها
چون توانا باشد الا حج سنت و زکوة دادن چه وکالت در آن روا است یا آنکه توانا باشد که
خود بجاے آورد و اگر کسے را وکیل کند در کارے که غرض شارع آن نباشد که آنکس بخود آنکار
کند درست است چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن دادن و دعوے حق
نمودن و آن را ستدن و درست نیست وکالت در معصیتها چون دزدے و خون کردن و ظلم
نمودن و چون کسے بوکالت این کارها بکند لوازم آن چون دست بریدن و کشتن در عوض خون
برو لازم میشود و وکیل کردن کسے در شکار نمودن و آب و هیزم از محل مباح ستدن روا است

نزد بعضی از علما ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل گرداند در دعوی بر شخصی شرط نیست که
آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی امور خود کلی و جزوی درست است و بر وکیل
لازم است در هر کار رعایت مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده جهت او بخرد درست است
اگرچه نگفته باشد که کدام بنده بحث دوم در احکام وکالت وکالت عقدیست جایز از جانب
وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کنند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را
عزل نماید معزول میشود چون بداند و اگر نداند معزول نمی شود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید
باطل میشود وکالت و نیز باطل میشود چون یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا از تکلیف بیرون روند یا آنکه
دیوانه شوند یا بیهوش و اگر موکل آنکار که وکیل بر آن گماشته بکند وکالت باطل شود و همچنین اگر آن فوت
شود و چون بندهٔ کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آزاد شود یا فروخته وکالت او باطل نمی شود
و اگر زن را وکیل کرده باشد و طلاقش دهد وکالت او باطل نمی شود اما اگر بندهٔ خود را رخصت تجارت
بدهد بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن
چیزی و بگوید که بچند و چگونه بفروشد باید به ارزد از زر رایج شهر روان و حال باید بفروشد و
به فرزند و زن خود تواند فروخت و جهت خود نتواند خرید مگر که موکل رخصت داده باشد که
جهت خود بخرد و چون خواهد در این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود نماید و اگر گوید بچند مدت بفروشد
از آن نگذرد و اگر بگویدش بمدتی بفروش و تعیین آن نکند به وقتی که مصلحت باشد بفروشد
و چون کسی وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت بهای آن را می تواند ستد و لیکن تا مشتری قیمت
بهای ندهد وکیل آن چیز را بدو نباید داد و چون وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم قیمت بهای آن
میتواند نمود و لیکن آن چیز را نمی تواند ستاد و در دعوی حقی و اثبات آن آن را نمی تواند ستد
و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد و عیب آن نداند ملک موکل میشود و اگر عیب میدانسته
چون موکل اجازهٔ عقد بیع کند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی داشته باشد
خواه زیان را داند و خواه نداند چون موکل اجازهٔ عقد کند ملک او میشود و الا نه و چون در عقد
موکل را یاد کرده باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلان کس عقد واقع نمی شود
از وکیل و نه از موکل الا باجازهٔ او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل واقع میشود و چون

کسی درخریدن چیزے وکیل باشد واورا میرسد که آن چیز را باز پس دہد چون عیبے داشته باشد
خواه موکل حاضر باشد وخواه غائب واگر موکل بآن چیز بعیب راضی شود رد وکیل باطل ست
وچون موکل بہ وکیل گوید ترا وکیل کردم ہرچون که خواہی بکن یا آنکه او را وکیل گرداند در کارے که
او تنہا نتواند آن کار کرد جائز است که اجنبیے را وکیل گرداند واگر وکیل را گوید فلان چیز از
فلان کس بخر یا در فلان زمان بخر یا در فلان بازار که او را در آن غرضے باشد
یا آنکه گوید از فلان کس و فلان وقت و فلان بازار خرید بنا بر وکیل لازم ست که چنان کند که
موکل گفته واز آن نگذرد وچون کسے را وکیل کند بآنکه چیزے بفروشد بمبلغے بمدتے ووکیل بفروشد
بآن مبلغ بنقد حال یا بآنکه بخرد بمبلغے بنقد حال ووکیل بخرد بدان مبلغ بنسیه عقد درست است مگر
که موکل گفته باشد که چنان نکند پس درست نباشد وچون کسے را وکیل کند بآنکه گوسفندے بخرد بیک دینار
وکیل دو گوسفند بدینارے بخرد ویکی را بدینارے باز فروشد رواست لیکن در آن گوسفند که فروخته
اجازهٔ موکل باید وچون کسے وکیل باشد در دعوے حقے اقرار در آن وصلح از آن وابرا نتواند
وچون کسے را خونے بر کسے باشد ودیگرے را وکیل کند بآنکه صلح کند از آن بمقدارے از شراب
پس وکیل صلح کند بشراب آن خون بخشیده میشود واگر صلح بخنزیرے کند بخشیده نمی شود وچون وکیل
کند کسے را در آن چیزے که بخرد بعین مالے پس وکیل آن را بخرد بمبلغے در ذمه وآن عین مال در
عوض آن بدہد یا بالعکس این عقد واقع نمی شود از موکل پس اگر در عقد نگفته باشد که بوکالت فلان کس
میخرم عقد از وکیل واقع میشود وآن چیز ملک اوست ووکیل امین است اگرچه وکالت بمرد کند
وچون چیزے خرد از موکل است نه از و در ہر صورتے که آنچه خریده از موکل نمی شود واگر چنانچه
در عقد گفته باشد که بوکالت فلان کس آن عقد از وکیل نیز واقع نمی شود وباطلست واگر نگفته باشد
درست واز وکیل واقع میشود وہمچنین اگر موکل گوید ترا وکیل نکرده ام در آنچه خریدهٔ و وکیل را گواه نباشد
پس اگر وکیل دروغگوست در آنکه وکیل است آنچه خریده ملک اوست در ظاہر و باطن واگر راستگو
است در آنکه وکیل است آنچه خریده ملک اوست در ظاہر اما در باطن نه وطریق حلال گردانیدن
آنچنان است که موکل گوید باو که اگر آن چیز از من ست بتو فروختم واو گوید خریدم واگر موکل این
را نگوید وکیل بمقدار قیمت بہا که داده آن چیز بستاند وباقی بموکل دہد زیرا که در باطن ملک اوست

باآنکه بازدهد و اگر آن چیز کنیزی باشد وکیل را روا نیست درین صورت نزدیکی کند با او یا نفع گیرد و اگر
کسی دو شخص را وکیل کند در کاری و شرط نماید که ایشان با یکدیگر باتفاق آن کار کنند یا آنکه این بگوید
ایشان را نمی رسد که تنها آن کار کنند و نمیرسد شان آن کار را تخصیص کنند و هر یکی بعضی از آن بکنند و چون
یکی از آن وکیل بمیرد وکالت باطل میشود و حاکم را نمی رسد که دیگری را با آن یکی متفق سازد تا آن کار کنند
و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درست است و ثابت میشود وکالت بگواهی
دو مرد عدل که متفق باشند در صیغهٔ وکالت و ثابت نمی شود بیک گواه و سوگند و بگواهی دو زن
و نیز ثابت نمی شود یا آنکه خصم گوید بوکیل که تراست میگوئی و تو وکیلی و اگر یکی از گواهان گواهی دهد که فلان
کس فلان شخص را روز شنبه وکیل گردانید دیگری گوید روز دوشنبه یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید
و دیگر بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون این اختلاف در گواهی اقرار موکل باشد بوکالت درست
است و چون موکل طلب کند از وکیل مال را واجب است بر وکیل که تسلیم او نماید اگر مانعی نباشد
پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضامن میشود و اگر کسی را وکیل کند در باز پس دادن قرضی به آن کس
آن قرض را باز پس دهد و گواه بر آن بگیرد چون صاحب قرض اقرار بدان نکند و باز طلبد بر وکیل
است که بدهد و اگر کسی را وکیل گرداند در آنکه چیزی با مانت نزد کسی بنهد چون وکیل امانت بدهد
و گواه بر آن نگیرد و بعد از آن آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم نیست و چون کسی چیزی بفروشد
بوکیل شخصی اگر نداند که او وکیل است قیمت از او طلبد و اگر داند که او وکیل است از موکل طلب نماید
و گواهی وکیل در چیزی که فائده بموکل میرسد درست است چون در آن وکیل نباشد و اگر وکیل در آن
وکیل باشد و معزول شود گواهی او درست است چون شروع در آن نکرده باشد [illegible] چون
وکیل در فروختن چیزی بفروشد بمبلغی پس موکل گوید که رخصت بتو نداده بودم که باین مبلغ بفروشی
بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون سوگند یاد کند و بعد از آن آن چیز را باز ستاند اگر میسر باشد
و الا مثل آن یا قیمت پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بودی در آنکه بفروشی بآن مبلغ که فروختی
و آن چیز در دست مشتری تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از وکیل بستاند و این هنگام
وکیل باز ستاند از مشتری هر کدام که کمتر باشد از آن چیز موکل بگیرد از و آنچه بآن فروخته و اگر خواهد
از مشتری بستاند و این هنگام گواهی از وکیل باز نستاند و اگر موکل گوید که من رخصت بتو داده بودم

که بده دینار بخرے واو بده وازده خریده باشد سوگند یاد کند و وکیل زیادتی برده دینار
بدهد و بیع درست باشد اگر بایع انکار وکالت کند و اگر انکار وکالت نکند بیع باطل باشد
و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را از جانب غائب برد لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید
که وکیل است لازمش نیست که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل ستدن مال است
وچون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت دارد یا نه سخن آنکس قبول است که نفی
وکالت میکند وچون نزاع کنند در آنکه مال نزد وکیل تلف شده یا تلف نشده و بتقصیر وکیل
بوده آنچه وکیل گوید قبول کنند وچون بتقصیر وکیل تلف شده باشد تاوانش باید کشید
و نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل قبول کنند وچون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده
جهت خود خریده یا جهت موکل آنچه وکیل گوید قبول کنند وچون نزاع کنند در آنچه مال بموکل
باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین است اگر نزاع کنند در قدر قیمتے که بآن
خریده نزد بعضے از علما وچون کسے نکاح زنے نماید بوکالت شخصی پس آن شخص را سوگند دهند
بر آنکه او را وکیل عقد نکاح نکرده و این هنگام بعضے از علما گفته اند که وکیل تمام کابین
بدهد و بعضی گفته اند که نیم بعضے گفته اند که نکاح باطل است وچون موکل در واقع دروغ گوید
که وکیل نگردانیده واجب است بر او که طلاق بگوید ونیمے از کابین بدهد و اگر وکیل گوید که قیمت
آنچه فروختم ستدم و در دست من تلف شد و موکل نفی آن کند سخن وکیل قبول کنند اگر آنچه
فروخته بمشتری داده باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و هر کس را که حقے بشخصی داونی
باشد او را روا است که آن حق را با آن شخص یا وکیل او ندهد تا گواه بر آن نگیرد و اگر موکل دعوی
کند بر وکیل که قیمت آنچه فروخته ستده و وکیل گوید نستده ام پس گواه گواهی دهد بآنکه قیمت
ستده بعد از این وکیل گوید که قیمت تلف شده یا آنکه پیشتر از انکار ستدن قیمت گوید بمشتری باز داده ام
سخن وکیل قبول نکنند و گواه او را اعتبار ننمایند و اگر بعد از انکار ستدن قیمت گوید که قیمت بمشتری
باز داده ام دعوے او بشنوند وچون گواه داشته باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده
و سوگند یاد کند قبول کنند و آن مال که فروختم از و طلب نکنند لیکن تاوان آن چیز
از وکیل بستانند

کتاب اجاره و توابع آن

و دران دوازده بابست و مقدمه مقدمه اجاره عقدیست وارد بر منفعت بعوض معلوم و آنکس را که باجاره میدهد چیزی موجر میگویند و آن کس که باجاره میستاند مستاجر و آن عوض را اجرت

باب اول در شرایط و ارکان اجاره و در وی دو مقصد است اول در ارکان و آن چهار ست اوّل صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه گوید باجاره بتو دادم یا بکرایه بتو دادم و قبول بآنکه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر آنکه بگوید که منفعت آن را مانند نشستن خانه یک سال یا سواری اسپ یک روز و درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید بتو فروختم و خریدم دوم متعاقدان یعنی موجر و مستاجر و شرط ست که جائز التصرف باشد پس درست نیست اجارهٔ کودک و دیوانه اگرچه ولی قبول کند و همچنین درست نیست اجارهٔ کسی که حجر ش کرده باشند بواسطه سفه یا افلاس و اجاره بنده درست نیست مگر خواجه اش رخصت دهد سوم محل هر عینی که میسر باشد نفع گرفتن ازان بآنکه باقی باشد اجارهٔ آن درست است امّا آنچه نفع گرفتن ازان بتلف اوست مثل طعام اجارهٔ آن درست نیست و شرط ست که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجارهٔ بندهٔ گریخته درست نباشد و اگر موجر منع کند مستاجر را از تصرف دران عین بنفع گرفتن اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف دران عین اگر بدست مستاجر آمده باشد میرسدش که اجرت آن ازان ظالم باز ستاند و اگر بدست مستاجر نیامده باشد او را میرسد که فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم باز ستاند و اگر آن عین که باجاره داده خانه باشد و خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ کند اجرت آنکه مانده باز ستاند و اگر صاحب خانه را باز عمارت نماید مستاجر را روا نیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا باز ستدن از دست ظالم اگرچه میسر باشد چهارم اجرت و شرط ست که معلوم باشد بآنکه دیده شود یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کند که اجرت حالا بدهد یا آنکه شرطی نکند حالا باید داد و اگر شرط کند که بمدتی بدهد بیک نوبت یا بچند نوبت درست است با و ادا کند مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ میتوان کرد پس اگر فسخ نکند چون قرار اجاره تعیین آن اجرت کرده باشند بآنکه گفته باشند در عقد که باین اسپ

مثلاً تاوان آن نقصان بستاند واگر تعیین نکرده باشد جائز نیست که عوض آن بستاند وچون کسی باجاره بستاند چیزی
را روا است که آن را باز باجاره بدیگری دهد بهمان مقدار که باجاره ستده یا بیشتر یا کمتر وچون
کسی را گیرد که صد من گندم بجانبی برد باجرتی وشرط کند که چون بدان محل نبرد بعضی از اجرت
لازم نباشد درست ست واگر شرط کنند که تمام اجرت لازم نباشد باطل است وچون گندم
را بآن محل رساند آنچه آن کار ارزد میرسدش که بستاند وچون کسی را اجارت نمایند بکاری
مستحق اجرت میشود چون آن کار بکند ودر هر صورتی که عقد اجاره درست نباشد ومستاجر
منفعت گرفته باشد لازم میشود آنچه آن منفعت ارزد وجائز است که زمین باجاره ستانند
جهت آنکه در ان مسجدی بنا کنند ومکروه است که کسی را که بکاری گمارند پیش از انکه مقطع اجاره
کنند مقصد دوم در شرائط که منفعت مباح باشد پس اگر خانه باجاره ستانند که در ان شراب
نهند یا چارپایی که بر ان شراب بار کنند درست نباشد وشرط است که منفعت ملک موجر باشد
پس اگر غیر مالک منفعت آن را باجاره دهد درست نباشد واگر شرط کند که مستاجر بنفس خود نفع
بگیرد نتواند باجاره بدیگری دادن وشرط است که منفعت معلوم باشد مثل جامه دوختن یا یک روز
خیاطی کردن واگر کار ووقت جمع کنند مثل دوختن فلانه جامه بیک روز درست نباشد وچون
کسی را باجاره گیرند مدتی جهت کاری که آنکس آن کار بکند نمیرسدش که در ان مدت جهت
دیگری کار بکند الا بخدمت مستاجر پس اگر تعیین کنند که از چه وقت آن کار بکند درست است و
اگرچه بعد از عقد باشد بمدتی واگر تعیین نکنند از وقت عقد شروع در ان کار باید میش نمود ومستاجر
صاحب منفعت میشود بعقد همچنان که موجر مالک اجرت میشود بعقد وواجب نیست که اجرت بخش
کنند بمدت اجاره چون بیان نکرده باشند که اجرت در چه وقت بدهند چون موجر آن چیز که
منفعت از ان میگیرند تسلیم مستاجر کند وآن قدر وقت بگذرد که آن نفع توان گرفت اجرت
بر مستاجر لازم میشود اگرچه نفع نگرفته باشد واگر آن چیز که باجاره داده باشند پیش از انکه بمستاجر
دهند یا از عقب آن تلف شود اجاره باطل شود واگر بعد از گذشتن زمانی از مدت اجاره
تلف شود اجاره باطل میشود در ان مدت که مانده وزمینی که آب از ان نیست نمی شود جهت
زراعت اجاره اش درست نیست واگر اجاره جهت برون باری باشد از محلی بمحلی شرط است

دیدن آن بار یا بیان کردن آنکه چند من است یا چند کیله است و اگر جهت سواری کسی باشد
از جائی بجائی شرط است که موجر آنکس را به بیند و قدر توشه بداند اگر باشد و چون توشه در راه
خورده شود موجر را عوض آن بار نباید نمود مگر که در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرط است
که چهارپائی که بدان سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و لازم است بر موجر آلت سواری چون
پالان و پاردم و بند تنگ و بار کردن و فرود گرفتن و مدد سوار شدن و فرود آمدن جهت نماز و طعام
خوردن و مانند آن و شرط است بیان وقت براه رفتن یا وقت در منزل بودن مگر که عادت معین
معلوم باشد و شرط است که چون ملکی باجاره ستانند به بینند یا اوصافش بیان کنند بر وجهی که
معلوم شود و چون زنی باجاره گیرند جهت شیر دادن شرط است که کودک شیرخواره را به بینند
و شرط نیست رخصت شوهر مگر وقتی که حق او فوت شود و اگر زیاده کنند بر قدر باری که بآن
اجاره نموده اند اگر موجر زیاده کرده باشد تاوان نیست بر مستاجر و اگر مستاجر زیاده کرده باشد
اجرت آن زیادتی کرده باشد بر اوست اجرت زیادتی و نصف قیمت و اگر در عقد اجاره
چنین گویند که باجاره گرفتم ترا هر ماهی بده تنگه اجاره باطل است الا در ماه اول نزد بعضی علما
و اگر چنین گویند اگر این جامه را رومی بدوزی یک دینار بستانی و اگر فارسی بدوزی یک دینار
یا آنکه اگر امروز بدوزی یک دینار بستانی و اگر فردا بدوزی دو دینار بستانی درست است باب دوم
در احکام اجاره و او عقدیست لازم از جانب موجر و مستاجر و باطل نمی شود مگر که موجر و مستاجر
برضای یکدیگر فسخ کنند یا آنکه یکی از سببهای فسخ طاری شود چنانچه گذشت و فسخ نمی شود بفروختن
آنچه از آن نفع میگیرند و بطاری شدن عذری بر مستاجر از نفع گرفتن یا آنکه توان نفع گرفت از آنچه
بآن اجاره ستده اند و باطل نمی شود اجاره بمردن موجر و یا مستاجر و چون بنده را اجاره کنند جهت
خدمت و آزاد شود اجاره باطل نمی شود و اجرت آن مقدار از مدت که در آزادی واقع میشود
از خواجه باز نستانند و لیکن نفقه آن مدت بر خواجه لازم است و اگر کودک را باجاره دهند چون
بالغ شود اجاره باطل میشود و چون کسی از ملک یا لک حصه مشاع باشد یعنی آنکه حصه معین باشد
بوجه جزئیت مانند نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعیین محل جائز است اجاره آن و مستاجر امین است
و تاوان بر او لازم نیست چون تلف شود مگر که تقصیری کند یا آنکه آن چیز که باجاره ستده

بکسی دہد بی رخصت صاحب واگر چیزی باجاره بستاند وبدان عیبی ظاهر شود مستاجر را میرسد
فسخ اجاره چون فسخ نماید تمام اجرت بایدش داد اگرچه بعضی منفعت باطل شود ولازم ست بر مستاجر
کہ آب وعلف دہد بچہارپایی که باجرت گرفته پس اگر تقصیری کند وتلف شود تاوان بدهند
واین هنگام سخن او قبول است در مقدار قیمت وی وچون گازر جامه که باجاره میشوید سوراخ کند
یا پاره کند تاوان دهد وطبیب وحجام ومانند آنکه باجاره درکار باشند بفعل ایشان تلف شود تاوان
بدهند وبر کشتی بان ومکاری لازم نیست تاوان انچه تلف شود مگر تقصیر کنند وبر حمامی لازم نیست
تاوان انچه تلف شود مگر انچه بایشان سپرده باشند ودر نگاه داشتن آن تقصیری کنند وچون سرای
باجاره گیرند جهت ساختن جهات نفقه او بر مستاجر است مگر که شرط کند که برا و نباشد وچون کسی را کاری
فرماید مزد لازم میشود اگر بحسب عادت مزد داشته باشد واگر بحسب عادت مزد نداشته باشد
لازم نمی شود وچون موجر ومستاجر نزاع کنند در آن که عقد اجاره واقع شده یا نه در زیادتی مدت اجاره
یا آنکه انچه اجاره برآن شده فلان چیز است یا آنکه آن بصاحب باز رسیده سخن آنکس قبول است
که نفی آنها کند وچون نزاع کند در زیادتی مزد یا تقصیر مستاجر قول آنکس قبول است که نفی آن میکند
وچون مالک بخیاط گوید که ترا باجاره گرفته بودم که قبا بدوزی وخیاط گوید که جبه سخن مالک اعتبار کند
وانچه نفع گرفتن موقوفست برآن چون مداد وریسمان بر موجر لازم ست وبر موجر لازم است
که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر تاوان لازم نیست وبر موجر نیز عوض آن
لازم نیست وچون کسی در زمینی که جهت زراعت اجاره نموده درخت بنشاند اجرت المثل بایدش داد
نه اجرتی که بدان اجاره نموده واگر مستاجر زیاده برآن مقدار که تعیین نموده در اجاره بر چهارپایی
بارکند اجرتی که در اجاره تعیین شده بدهد واجرت زیادتی بایدش داد واگر چهارپای معین باجاره
بستاند جهت سواری وتلف شود اجاره باطل میشود ومستاجر را رواست که انچه باجاره ستده
باز بمالک باجاره دهد واگر موجر انچه باجاره داده بمستاجر فروشد درست است وحکم اجاره
باطل است واما توابع اجاره چند باب است باب سوم در مزارعه مفاعله ایست مشتق
از زرع ودر شرع عقدیست بر زمینی که بدیگری دهند تا زراعت نماید وحصه از انچه پیدا شود
از آن او باشد وضرورتست درین عقد از ایجاب بآنکه گوید مزارعت کردم با تو یا زراعت کن

این زمین را بالتسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین مثل یک سال بحصه معلوم از حاصل آن مانند
نصف یا ربع و مزارعه عقدیست لازم و باطل نمی شود مگر که متعاقدان برضای یکدیگر فسخ کنند و شرطست
که تعیین کنند مدتی که در آن زراعت برآید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میانه ایشان
بجزئیة مثل نیمه و چهاریک و شش یک پس اگر شرط کنند که مقداری معین مثل صد من از آن مزارع
باشد و باقی از آن مالک زمین یا مشترک آن زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند بگذرد
و زراعت باقی باشد مالک را میرسد که آن را برکند خواه بتقصیر مزارع زراعت به عقب افتاده باشد
یا بسبب تغییر هوا یا بعقب افتادن آب و میرسدش که بگذارد در مدتی معلوم که زراعت برآید
بعوض و اگر در عقد شرط کنند زیادتی مدت معین چون زراعت برنیامده باشد باطل است عقد
و اگر مزارع اهمال کند در زراعت تا آن وقت معین بگذرد لازمست بر او اجرت المثل
آن زمین و اگر مزارعه نمایند بر زمینی که آب نداشته باشد باطل است مگر وقتی که مزارع داند که
آن زمین آب ندارد و اگر در اثنای مدت آبش نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسد و چون فسخ
کند اجرت مدت گذشته بدهد و مزارع را میرسد زراعت آنچه خواهد چون تعیین نکرده باشند و اگر
تعیین کرده باشند که چه بکارد آن را بکارد یا چیزی که مضرتش آن بزمین کمتر باشد و اگر چیزی
بکارد که مضرت آن بزمین بیشتر است مثل آنکه جهت زراعت گندم ستده باشد و زرت بکارد
مالک را میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان گوید که مدت زراعت مقدار یکسالست
و دیگری زیاده از آن گوید قول آنکس معتبر است که نفی زیادتی میکند و اگر نزاع کنند در مقدار حصه
قول صاحب تخم معتبر است و خراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند که بر مزارع باشد یا بر ایشان
هر دو پس بشرط عمل کنند و در هر صورتی که عقد مزارعه باطل باشد مالک را اجرت المثل است
و جایز است که زراعت و ثمار درختان را حزر کنند و مزارع یا مالک قبول کنند و لازم میشود
آنچه قبول کنند چون آفتی نرسد و بسلامت برسد و اگر در مزارعه از کسی زمین باشد و از دیگری
تخم و عوامل و کارهای زراعت یا از یکی زمین و تخم و از دیگری کارهای زراعت یا از یکی
زمین باشد و کارهای و از دیگری تخم درست است باب چهارم در مساقات مساقات را
از سقی گرفته اند بمعنی آبیاری و در شرع عبارتست از عقد بر آنکه درختان آب داده

شوند بحصه معین از ثمرهٔ آن بطریق مخصوص و در آن دو بحث است بحث اول در ارکان و آن
چهار است اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه گوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل
کن در این باغ یا آنچه این معنی از آن فهم شود و قبول بگفتن لفظی که رضای از آن فهم شود دوم محل
و آن هر درختیست ثابت که مراد از او میوه باشد که بآن نفع گیرند یا آنکه آن درخت باقی باشد مثل
درخت خرما و درخت انگور و در درخت توت و حنا خلافست اقرب جواز است و شرطست
که درختان را ببینند و اگر مساقات کنند بر درختان کوچک که ننشانیده باشند باطلست سوم
مدت و شرطست تقدیر آن به وقتی که معلوم باشد نهایت آن مانند یک سال یا شش ماه
و غالب آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود اگر چه بسبب آفتی حاصل نشود و اگر مدتی
باشد که میوه در آن حاصل نشود به یقین یا بظن یا احتمال حاصل شدن و حاصل نشدن هر دو داشته
باشد عقد باطل است چهارم میوه و فائده درخت و شرطست که مشترک باشد میان مالک و
عامل بجزو مشاع مثل نیمه و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که تمام از آن یکی از ایشان باشد
یا آنکه مقداری معین مثل صد من از آن یکی باشد و باقی از آن دیگری عقد درست نیست
و واجبست بشرط وفا نمودن چون ثمره بسلامت برسد بحث دوم عقد مساقات مقتضی آنست
که عامل بجای آورد هر کاری که مکرر میشود در هر سال و ثمره بآن حاجت دارد مانند آب دادن
و زمین کندن و مرز ساختن و آب خور و جوی آب از گیاه پاک کردن و خاشاک دور کردن
و شاخ و برگهای بی فائده بریدن و بار دادن درخت خرما و نیکو کردن محلی که میوه خشک میکنند و
بردن میوه بآنجا و ضبط و محافظت نمودن و مانند اینها و آنچه مکرر نمی شود در هر سال بر مالک
لازمست چون جوی و چاه کندن و دیوار ساختن و دولاب نهادن و آنچه از اینها شرط کنند
بر عامل بر او لازم باشد و اگر شرط کنند که تمامی عملها بر مالک باشد باطل است و اگر بعضی شرط کنند
بر او لازم است آنچه بر او شرط کرده باشند و اگر شرط کنند که غلام مالک یا عامل کار کند رواست
و اگر شرط کنند که اجرت مدددهندگان بر عامل باشد یا بر مالک و عامل هر دو درست است
و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره و فائده درخت ملک مالک است و عامل را اجرت
میرسد و اگر مساقات با دو کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف نمایند مثل آنکه یکی را چهار یک

از حاصل باشد یکی را شش یک جائز ست واگر عامل بگریزد وکسی که از قبل او کارهای که برو
لازم ست بجاے نیارد مالک را میرسد که فسخ نماید و میرسدش نیز که کسی را بجاے او باجرت بگیرد و
از حصهٔ او اجرتش بدهد یا کارهاے او بجاے آرد لیکن برخصت حاکم وچون رخصت حاکم میسر
نباشد گواه برآن بگیرد وچون مالک یا عامل نزاع کند در خیانت یا تقصیر سخن عامل معتبر است
واگر ظاهر شود که درختان ملک آنکس نبوده که بمساقات داده وآنکس را میرسد که بمساقات دهد
عامل را میرسد که اجرت کارهاے که کرده از و بستاند و عامل را نمیرسد که مساقات کند با دیگرے
واخراج باغ بر مالک چون شرط کنند و عامل مالک حصهٔ فائده درخت می شود چون ظاهر شود
تتمه مغارست یعنی آنکه زمینے بکسے دهند تا درخت بنشاند وآن درختان مشترک باشد میان
ایشان وچون مغارست بکنند درخت ملک صاحب درخت ست واجرت زمین بصاحب
زمین بایدش داد واگر صاحب زمین درختان را بر کند اجرتش بصاحب درخت باید داد
واگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت بصاحب
درخت لازم نیست برایشان که قبول کنند **باب پنجم** در جعالة وجعالة عقد نیست مثل اجاره
در آنکه وارد است بر عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل میکند معین باشد وآنکه عملے درآن
معین نیست مثل تعیینے که در اجاره است و درست است بر هر عمل که حلال و مقصود باشد
خواه معلوم باشد وخواه مجهول مثل آنکه گوید هر که غلام گریختهٔ مرا باز پس آورد مرا ورا ده تنگه
است که بستاند و شرط ست که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصافش بیان کنند
مانند ده من گندم سرخ وسفید غار یابی یا ده تنگهٔ دوازده دیناری رائج و مانند آن واگر
معلوم نباشد مثل آنکه گوید هر که غلام مرا باز پس آورد او را بر من چیزے یا جامه باشد درست
نیست وچون کسی آن کار کند مستحق اجرت المثل میشود مگر آنکه گم شده شتر باشد یا بنده که چون در شهر
بیابند و بیاورند یک دینار رطلا بستانند واگر در غیر شهر بیابند چهار دینار رطلا بستانند که چهل درهم
نقره ارزد و شرط است که جاعل یعنی آنکس که جهت کارے فرا میگیرد جائز التصرف باشد و
چون عامل معین باشد شرط ست که آن بجاے تواند آورد وچون غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه
گوید هر کس که غلام گریختهٔ فلان کس را بیاورد او راست ده تنگه بر و لازم است که آنچه قبول کرده

بدهد و عامل مستحق مزد ی که کرده اند میشود بتسلیم آن چیز بمالک جعاله عقدیست جایز از جانب عامل
و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل را فسخ نمیرسد مگر اجرت آن قدر کار که عامل
کرده بدهد و اگر چیزی که گم شده پیش از عقد جعاله در دست کسی آید او را مزد نیست و واجب است
که بصاحب باز دهد و اگر گوید هر کس اسپ گم شدهٔ مرا بیاورد صد دینار بستاند پس جماعتی بیاورند
همه مستحق صد دینار میشوند بشرکت و چون کسی جعاله کند برین گونه که هر کس غلام گم شدهٔ مرا از ده فرسخی
بیاورد مرا او را ده دینار باشد پس کسی غلام گم شده را از نزدیکتر بیاورد مستحق میشود از ده دینار
آن مقدار که چون آن را برده فرسخ قسمت کنند حصهٔ او شود و چون مالک و آنکس نزاع کنند
در شرط مزد یا در آنکه آنچه گم شده در دست آنکس در آمده پیش از عقد و مستحق چیزی نیست یا در آنکه
آنچه باز آورده نه آن چیز است که مقصود مالک بوده یا در جنس مزد که زر است یا گندم یا در قدر
آنکه ده تنگه است یا صد تنگه سخن مالک معتبر است و لیکن سوگند یاد کند بر نفی آنچه آنکس میگوید
و چون سوگند یاد کند آنکس را است کمتر از مزد و آنچه دعوی میکند مگر آنکه آنچه مالک میگوید زیاده
باشد بر مزد که آنش باید داد

باب ششم در مسابقه و مرامات

مسابقه عقدیست میان
دو کس یا بیشتر در تاختن اسپ و مانند آن بر مالی که هر که بیشتر شود مال از و باشد و مرامات عقدیست
بر تیر انداختن و مانند آن بر مال که هر کدام بیشتر بر نشانه زند یا دورتر اندازد مال از و باشد و
آن عقدیست مشروع و ثواب بسیار و منافع بیشمار دارد که مقاتله با کفار است و عزت دین اسلام
و حق تعالی بکلام معجز نظام ترغیب تمام بدان نموده و در آیهٔ کریمه و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة
و من رباط الخیل یعنی مهیا دارید جهت مقاتله با کافران آنچه توانید از آدمی تیر انداختن و اسپ نگه
داشتن و دوانیدن و مانند آن و این عقدیست صحیح بر تیر و ناوک و تخش و نیزه های دست انداز
که آن را حربه گویند و شمشیر و بر اسپ و استر و دراز گوش و شتر و فیل و درین عقد شرط است ایجاب
و قبول از متعاقدان و بعد از آن عقد لازم است و هیچکدام را بی رخصت دیگری فسخ نمیرسد و شرط است
در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دوری که اسپ میدوانند و تعیین کنند آن مالی را که بدان عقد میکنند
و آنکه آن مال از ایشان باشد یا از دیگری اجنبی و تعیین کنند اسپی که میدوانند و شرط است که آن
اسپ توانائی داشته باشد که پیش شود و آنکه آن مال از آن سابق ایشان یا محلل باشد و اگر

شرط کنند مال از آن اجنبی باشد درست است نزد بعضی علما و محلل کسی است که در آید میان ایشان
بر آنکه اگر سابق شود بر ایشان مال بستاند و اگر بر او سابق شوند چیزی ندهد و شرط است که در مرامات
بیان کنند عدد انداختن و عدد نشانه زدن و صفت آنکه مثل آنکه بر نشانه رسد و نیفتد یا در نشانه
بنشیند یا از آن بگذرد و شرط است بیان مقدار راه تا نشانه و مقدار آن مال که بر آن عقد می نمایند
و بیان نشانه و آنکه آنچه می اندازند از یک جنس باشد یا آنکه هر دو تیر باشد یا نخش یا ناوک و شرط نیست
که تعیین کنند کمانی که از آن تیر می اندازند یا آن تیری که می اندازند و برابر ایستادن و همچنین شرط نیست
که بیان کنند که مبادرت باشد یا محاطه و مبادرت مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد پیشتر از
پنج نشانه زند او سابق باشد و محاطه مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد پنج بیشتر بر نشانه زند
او سابق باشد و چنانچه مرامات بر تیر بر نشانه زدن درست است بر تیر دور انداختن نیز درست است
و جایز است که مالی که بدان عقد می کنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیت المال
باشد و جایز است شرط آنکه مال از آن سابق ایشان باشد یا از آن محلل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال
از آن سابق از آن پنج کس باشد پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچ یک سابق نباشند هیچکدام را
چیزی از آن مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق
شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال
از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شود هر دو مال از او میشود و اگر ایشان هر دو سابق
شوند پس هر یک را مال خود باشد و اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شوند مر او راست مال خود و نصف
آن مال دیگر و نصفی دیگر آن مال از آن محلل است و اگر شرط کنند در مرامات مبادرت مثل آنکه کس
که گویند هر کس از بیست تیر که باندازد پنج پیشتر بر نشانه زند پس هر یک ده تیر باندازند و پنج بر نشانه زنند هیچکدام
سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر یکی از ایشان از آن ده تیر چهار بر نشانه زند
و دیگری پنج او غالب و سابق است و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر در مرامات
شرط کنند محاطه در بیست تیر و هر یک از ده تیر که باندازند پنج بر نشانه زنند هر دو ساقط است و عدد
بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداخته اند یکی نه تیر بر نشانه زند
و یکی پنج آن را از نه حطه کنند صاحب نه را چهار بماند بعد از آن عدد بیست را تمام کنند پس اگر

یکی زود تر بعد شرط کرده اند بر نشانه زنند پس اگر عدد تیری که شرط کرده اند تمام شده باشد او
غالب و سابق باشد و اگر عدد تیر هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند
بر نشانه نزنند تمام نکرده گوید که عدد تیر را تمام میکنیم سخن اول قبول کنند مادام که فائده
داشته باشد مثل امید آنکه غالب شود یا برابر مساوی شود و اگر فائده نداشته باشد لازم نیست
که قبول کنند مثل آنکه پانزده تیر انداخته شده باشد و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق هیچ
از آنجمله و مالی که عقد بآن کرده اند ملک میشود بانداختن تمامی آن عدد که شرط کرده اند مگر آنکه لازم
نباشد چنانکه گذشت و اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید و اگر ظاهر شود که آن مال از آن دیگری است
لازم است بر آنکس که آن را داده مثل آن یا قیمت آنکه بدهد **باب هفتم در شرکت**
و در آن دو بحث است و خاتمه بحث اول شرکت عبارتست از اجتماع حق مالکان در یک
چیز بر سبیل شیاع و آنچه در آن شریک اند یا عین است یا منفعت یا استحقاق امری و سبب شرکت
یا میراث است یا آنکه جماعتی را چیزی بمیراث برسد و در آن شریک باشند یا برداشتن چیزی
از محل مباح مثل آنکه جمعی باتفاق از رود آب یا هیزم از کوه بردارند یا خلط کردن دو مال از یک
جنس مثل آنکه دو کس هر یک صد اشرفی به یک سکه درهم خلط کنند یا عقد است یا آنکه باتفاق
چیزی بخرند یا بجاره بستانند یا آنکه دیگری چیزی وقف کند بر ایشان و شرکت آید در آن یا آنکه
دو کس شریک شوند که هر کاری که کنند فائده آن میان ایشان مشترک باشد درست نیست و
شرکت در اموال درست است و ارکان آن سه است اول صیغه و آن هر لفظی است
که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت در تصرف و کافیست مثل آنکه بگوید شریک شدیم دوم
متعاقدان و شرط است در ایشان که اهلیت وکیل گماشتن داشته باشند سوم مالیست ممزوج
خواه باختیار خلط کنند یا بی اختیار خلط شده باشد یا بسبب میراث مثلا بحث دوم در احکام شرکت
عقد لیست جائز از جانب هر یک از شریکین و هر یک را میرسد که فسخ کنند بی رضای آن دیگر و سود
و زیان مال مر شریکان راست هر یک را بقدر آنچه از مال ملک ایشانست پس اگر بیشتر از قدر
مال باشد مثل آنکه صاحب نصف مال چهار دانگ از سود و زیان باشد درست است
بقول بعضی علما و هر یک از شریکان را نمیرسد تصرف در مال مشترک بیرخصت شریک چون رخصت

و به تصرف روا است بآن وجه که رخصت داده پس اگر خلاف آن کند ضامنست براوست چون
فوتی شود و آن شریک که رخصت داده میرسدش که از رخصت رجوع کند و شریک را میرسد
که طلب قسمت مال کند و نمیرسدش که طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون نقد نباشد و
شریک امین است و ضمان نکشد الا به تقصیر و سخن او معتبر است بر آنکه تقصیر نکرده و خیانت
ننموده و در آنکه آنچه خریده جهت خاصهٔ خود خریده یا شرکت و چون شریک دیوانه شود یا بمیرد
باطل شود رخصت او پس دیگر شریکان را تصرف در مال مشترک روا نیست خاتمه
در بیان قسمت مشترک هر شریک که طلب قسمت مشترک کند چون ضررے نشود قبول کنند و اگر شریک
دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضررے شود قسمت روا نیست و اگرچه شریکان راضی باشند
و ضرر بنقصان قیمت است و بعضی علما گفته اند که ضرر آنست که نفعی که از آن مال مطلوبست
بسبب قسمت باطل شود و اگر مالی وقف باشد بر جمعی قسمت آن روا نیست لیکن قسمت وقف
از ملک درست ست و سنت ست هر حاکم را که کسے را تعیین کند جهت قسمت اموال مشترک و
او را قاسم گویند و شرط است که عادل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجهے باشد که یکی از شریکان
را چیزے بدیگرے باید داد که آنرا قسمت رد میگویند و قاسم متعدد می باید مگر که شریکان راضی
باشند به یک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال بدهند و اگر از آنجا نباشد هر یک از شریکان بقدر
حصهٔ خود بدهند و هر مال مشترک متساوی الاجزا باشد چون گندم و برنج و روغن بخشش توان کرد
بقسمت اجبار یعنی آنکه چون شریک امتناع کند از قسمت و قبول نکند اجبار و الزامش کنند بقبول
و اگر متساوی الاجزا نباشد چون باغ و خانه اگر از شریکان آنکس که بسبب قسمت ضرری بوی میرسد
طلب قسمت کند شریک دیگر را که ضررے بوے نمیرسد تکلیف کنند بقبول قسمت و کرباسها که از یکجنس
باشد و بندگان بعد از تسویت حصه ها قسمت نمایند و در قسمت خانه و وثاقهای زیرین و بالائین با یکدیگر
تسویت کنند بوجهے که هر دو حصه از هر دو باشد و همچنین زراعت رسته و زمین که در و زراعت
باشد و قطعهاے زمین متعدد و هر یک را علیحده تسویت کنند بعد از آن بنویسند نام هر سهمی را در کاغذے
و امر کنند کسے را که نداند یا آنکه هر کاغذے بنام شریک بیرون آرد یا آنکه نام هر شریکے در کاغذے
بنویسند و امر کنند کسی را که نداند یا آنکه بیرون آورد هر کاغذے بر سهمی از آنها که تسویت نموده اند

و باید که سویهٔ سهمها بحسب قیمت کنند پس اگر زمینی مشترک باشد میان دو کس و حصه هر یک از ایشان
نهی باشد و آن زمین بحسب قیمت دو دانگش مقابل چهار دانگ باشد در سویت دو دانگ را مقابل
چهار دانگ دارند و اگر اجزاے آنچه قسمت میکنند بحسب قیمت متساوی باشد ولیکن حصه هر یک از شریکان
متساوی نباشد مثل آنکه یکے را نصف باشد و دیگری را دو دانگ و دیگری را دانگے آن را سویت کنند بر حصهٔ
کمتر که دانگے است پس بخش سویت کنند و کاغذها که دران سهمهاے اول و دوم تا ششم نوشته یک بیک
بیرون آورد بنام هر یک از شریکان پس اگر بنام صاحب نصف بیرون آید سهم اول سهم دوم سهم
سوم نیز متصل بهمدیگر از آن او باشد و اگر بنام صاحب دو دانگ بیرون آید دو سهم متصل از آن
او باشد و اگر بنام صاحب یک دانگ بیرون آید آن سهم از او باشد و بعد از ان بنام هر کدام که بیرون
آید حصه او از سهمهاے متصل بدهند و اگر حصه هر یک مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف سویت کنند
بر سهم کمتر بحسب قیمت و قسمت رد محتاج است برضاے شریکان پس اگر شریکان راضی شوند و سویهٔ
سهمها نمایند بعد از قرعه باز رضاے ایشان می باید و اگر یکے از شریکان گوید که در قسمت غلط شده
بر او است گواه پس اگر گواه گواهی بغلط دهد قسمت باطل باشد و میرسدش نیز که سوگند بشریک دهد
که غلط نشده پس اگر سوگند یاد کرد دعوے ساقط شود و اگر رجوع سوگند نمود و مدعی سوگند یاد کرد
قسمت باطل باشد **باب هشتم** در مضاربت و مضاربت صیغه مفاعله است از ضرب در
ارض یعنی مسافرت و چون مضارب مال گرفته در اطراف زمین میرود براے حصول منفعت
لهذا او را مضارب گویند و این عقدیست جائز از طرفین باین معنی که هر کدام از مالک مال و مضارب
را میرسد که هر گاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا دران اجناس باشد و اگر
در مضاربت شرط کنند میعادے معین لازم نیست وفا بآن شرط ولیکن اگر گوید بمضارب که هر گاه
یک سال بگذرد مثلا پس بعد از آن مخر متاعی را و بفروش امتعه که موجود باشد صحیح است این شرط
زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضاربت ندارد و اگر گوید که مضارب کردم ترا تا یکسال بر این
شرط که در آن سال اختیار منع مضاربت نداشته باشد صحیح نیست زیرا که عدم اختیار مذکور
منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک مال بمضارب که نخرد الا از زید و نفروشد الا بعمرو
صحیح است و باید بمقتضاے شرط عمل آرد و همچنین اگر بگوید که نخری الا پارچه مال فلان را یا میوه

باغ فلان را خواه بهم رسیدن آن متاع که امر بخرید و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و نادر بوده و اگر کند انیکه بخرد و مضارب اصلی را و هر دو شریک باشند در حاصل آن مانند درختی یا گوسفندی
بعض فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نمو بعمل عامل نشده پس از راس المال است
و شرکت و دران منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریک منافع میباشد نه اصل مال و در آن
نزد و راست زیرا که اتباع اصل عمل عامل است که بهمان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آن
هم وجهی داده و هرگاه مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا باید که انچه مالک
بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند واکردن متاع و پراگنده گذاشتن آن و پیچیده نگاه داشتن
و گرفتن قیمت و نگاه داشتن در صندوق و هر عمل که عادت بر آنست که دیگری را اجرت میدهد
که بکند مثل دلالی و حمالی اجرت بدهد و اگر عامل بخود آن کار بکند مستحق اجرت نیست و او را میرسد که
چیزی که معیوب نشده باشد بخرد و یا بسبب عیب بازپس دهد یا ارش عیب بستاند چون صرفه کند و چون عقد
مطلق باشد بر عامل است که هرچه فروشد بقیمت بفروشد که از زر نبرد رائج حال و اگر چیزی بخرد بعین آن
مال بخرد و اگر خلاف آن کند اگر مالک رخصت دهد درست است و اگر چیزی بخرد بمبلغی نه بعین مال
تجارت و نگوید که جهت تجارت مضاربه است درست است و جهت خود خریده باشد و باطل میشود
عقد مضاربه بمردن هریک از عامل و مالک و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف مثل
دیوانگی یا سفه و چون عامل جهت تجارت سفر کند تمامی خرج سفر از راس المال محسوب است و
عامل امین است و سخن او معتبر است چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر نموده و در نقصان و
دران که قدر راس المال چه بوده و کفایت چه مقدار است ضمان نکند مگر که تقصیری کند و سخن
مالک معتبر است دران که عامل مال را بازپس نداده یا حصه او از ربح چه مقدار است و عامل صاحب
حصه ربح میشود و چون ربح پیدا شود و اگر عامل انکار مضاربه کند و گواه گواهی دهد بران بعد از ان
عامل گوید مال تلف شد تاوان مال باید پس داد و اگر گوید که غلط کرده ام دران که گفتم ربح پیدا
شده یا آنکه قدر ربح چند است همچنین تاوان بکشد و اگر عامل گوید که زیان شد یا آنکه مال فوت شد
بعد از ربح سخنش قبول کنند چون سوگند یاد کند و اگر عامل بمال تجارت کنیزی بخرد برخصت مالک
نزدیکی با وی میتوان کرد چون رخصت بعد از ان داده باشد که کنیز خریده باشد و اگر رخصت

پیش از ان باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنیز بخری و با دستی نزدیکی کنی
اگر میل داشته باشی علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی میتوان نمود و بعضی
گفته اند نه و هر چیزی که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب کنند و اگر اصل
مال صد دینار باشد و بتجارت ده دینار زیان شود بعد از ان مالک نیز ده دینار باز ستاند پس
اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه دینار کم نه یک دیناری حساب کنند و اگر باقی باشد از
کفایت حساب کنند و اگر عامل چیزی بخرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از آنکه بایع
دهند بیع باطل شود و اگر بچیزی بخرد که آن مال تجارت در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود صاحب
مال عوض آن بدهد و آن مال که تلف شده و آنچه عوض میدهد تمام اصل مال گیرند و اگر مالک فسخ
عقد کند عامل مستحق اجرتست از وقت تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم ست که چون چیزی
نزد کسی باشد باز ستاند ولیکن برو لازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل با دیگری مضاربه کند
چون رخصت صاحب مال باشد درست است و کفایت از آن آنکس و مالک باشد و اگر
بیرخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایتی اگر باشد از آن صاحب مال باشد و
عامل اول و بر عامل اول لازمست که اجرت کاری که آنکس کرده باشد بدهد و چون کفایت
قسمت کنند بعد از ان زیادتی واقع شود از اصل مال بر عامل لازم ست که بدهد آنچه کمتر است
از حصه زیان یا آنچه از کفایت ستده و در هر صورتی که عقد مضاربه فاسد باشد کفایت از آن صاحب
مال ست و برو لازم است که بعامل دهد اجرت کاری که کرده **باب نهم در ودیعت**
و آن عبارتست از آنکه مالی بامانت بکسی دهند و در ان عقد ضرورست ایجاب و آن
لفظی است که دلالت کند بر نائب بودن آنکس از جانب صاحب در نگاهداشتن آن مال و
قبول بآنکه آن مال را بستاند یا لفظی گوید که دلالت کند بر رضا و لازم ست که آنکس که مال بامانت
میدهد و آنکس که بامانت می ستاند بالغ و عاقل و جائز التصرف باشند پس امانت کودک و دیوانه
و سفیه درست نباشد و بر کسی که از ایشان امانت ستاند تاوان لازم است چون تلف شود و
اگر باز بایشان دهد از تاوان دادن خلاص نشود و اگر کسی چیزی بامانت بایشان دهد بر ایشان
تاوان نیست اگرچه بتقصیر تلف شود و لازم ست بر امین که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل آنکه

جامه و نقدینه در صندوق حفظ کرده باشد و چهارپایه در اخته خانه و چون امین قبول امانت نکرده باشد
و نزد او انداخته باشند یا آنکه بزور قبول کرده باشد لازمش نیست که حفظ آن مال کند و لازم است
بر کسی که چهارپایه بامانت سپرده باشد آب و علف دادن و جهت آب دادن از خانه اش
بیرون نبرد مگر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در آب و علف و چهارپا تلف شود تاوان بکشد مگر که
صاحب منع کرده باشد که این هنگام تاوان نباشد چون تلف شود و چون صاحب تعیین کرده باشد
که مال را در چه محل حفظ کند از آن تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و تلف شود تاوان بدهد مگر که در آن محل که
صاحب تعیین کرده خوف تلف باشد یا آنکه بجای برد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین
کرده باشد اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبرد تاوانش باید کشید چون بجای دیگر برد و تلف
شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد که تواند بجای دیگر برد و آن کسی که امانت نزد او ست امین است
و تاوان نکشد چون فوت شود بی تقصیر او یا ظالمی از و بستاند و بر و رواست که سوگند یاد کند که
امانت پیش او نیست و در خاطر نیت و قصد چیزی دیگر کند تا ظالم از و بگذرد و امین را روا است
که امانت را بسفر برد چون خوف فوت باشد در گذاشتن و اگر خوف فوت در سفر باشد روا نیست
که بسفر برد و چون امین انکار امانت کند یا گوید که امانت تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه
بی تقصیر من تلف شده یا آنکه قیمتی که بر من لازم است بسبب تقصیر چندینی است سخن او قبول کنند
چون سوگند یاد کند و امین خلاص میشود از امانت چون باز دهد بمالک یا وکیل او یا بحاکم چون ضرورت
شود باو باز دادن یا بامینی دیگر چون بحاکم نتواند داد و باو دادنش ضرورت شود و اگر امانت
بامینی دیگر دهد با آنکه تواند بصاحب یا حاکم دادن تاوان دهد چون تلف شود و اگر امین گوید که مالک
رخصت داده بود که امانت بدست دیگری دهم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست و چون گواهان
گواهی دهند بر آنکه امانت نزد او ست گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه
تواند یا آنکه بصاحب باز پس ندهد چون طلبد با آنکه تواند داد یا آنکه در جائی اندازد که ضبط نداشته
یا آنکه آب و علف بچهارپایه امانت ندهد یا آنکه برو سوار شود یا چیزی سنگین تر از آنچه صاحب
رخصتش داده برو بار کند یا آنکه جامه امانت بپوشد یا آنکه در گشودن تقصیر کند چون بآن حاجت
باشد چون صوف و سقرلاط یا آنکه مال امانت را با مال خود خلط کند بوجهی که جدا نتوان کرد و ار

تمامی این صورتها تاوان براین لازم ست چون تلف شود ولازم ست براین که چون خوف
مردن داشته باشد گواه گیرد برامانتے که نزد او ست وچون بمیرد وامانت در ترکه او یافت
نشود از ترکه او عوض بستانند لازم ست براین که امانت را باز دهد بآنکس که بادو داده اگرچه کافر باشد
واگر آنکس عاجز باشد یا وبا زندهد بلکه بمالک دهد وچون بیاید مالک یاندانند بعد از قدر دهد وعوض بدهد
بصاحب چون پیدا شود یا آنکه بامانت نگاه دارد وچون غاصب که بامانت داده آنرا طلب کند
این بوے ندهد وسوگند یاد کند که مرا لازم نیست تسلیم چیزے بتو وچون صاحب بمیرد امانت را
بوارث دهند پس اگر وارث متعدد باشد بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان واگر ببعضے ورثه بدهد
عوض حصه ورثه دیگر بدهد **باب دهم در عاریت** وآن رخصت دادن نفع گرفتن
چیز یست بی عوض وآنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند وآنکس که نفع میگیرد مستعیر وآن چیز که
ازان نفع میگیرند مستعار ودرین باب دو بحث است اول درارکان وآن چهار است اول صیغه
وآن لفظی است که دلالت کند بر رخصت نفع گرفتن وشرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم دوم
معیر شرطست که مالک منفعت باشد وجائز التصرف پس عاریت از کودک ودیوانه ومانند ایشان
درست نباشد مگر برخصت ولی با مصلحت سوم مستعیر وشرطست که معین باشد وکودک ودیوانه ومانند
نباشد وشرطست که نفع تواند گرفت پس مصحف وبنده مسلمان جهت خدمت بعاریت بکافر
نتوان داد چهارم مستعار شرطست که منتفع به باشد بابقای آن مانند جامه از برائے پوشیدن واسپ
از برائے سوار شدن ودرست نیست عاریت طعام ودرست ست که گوسفند بعاریت بستانند
وشیر ازان بدوشد وتصرف کند بحث دوم در احکام عاریت جائز است از جانب مستعیر ومعیر
معیر را میرسد که باز ستاند ومستعیر را میرسد که باز دهد ومستعیر نفع گیرد چنانچه معیر گفته پس اگر خلاف
آن کند اجرت بایدش داد وتاوان آن چیز چون تلف شود وچون معیر تعیین نفع نکرده باشد
نفعی گیرد که عادت بران باشد پس اگر در نفع گرفتن آن چیز تلف شود یا نقصان کند بی تقصیر
از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشند وهمچنین اگر نفع ازو نگیرد وتلف بشود بے تقصیر او
تاوان نکشد واگر بتقصیر او باشد تاوان بدهد واگر کسے چیزے را غصب کند وبعاریت بدهد
مالک را میرسد که از مستعیر بستاند وچون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند واجرت منفعت

آن مدت که نزد او بود و اگر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت از غاصب معیر باز ستاند
و اگر ندانسته باشد باز ستاند چون داند که غصب است و اگر کسی زمینی بعاریت بدهد جهت زراعت یا درخت
نشاندن میرسدش که از آن باز گردد ولیکن چون زرع و درخت برکند نقصان آن بدهد و اگر کسی
زمینی بعاریت بستاند جهت درخت نشاندن و درخت بنشاند پس اگر آن درخت برکنده شود
نمیرسدش که بجای آن زراعت کند مگر که از معیر باز رخصت کند و مستعیر را نمیرسد که انچه
بعاریت ستده باجارت یا بعاریت بدیگری دهد مگر برخصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت
بستاند و به نفع گرفتن از آن ناقص شود و بعد از آن بتقصیر او تلف شود بر او لازمست تاوان
ناقص و تاوان نقصان برو لازم نیست و چون مستعیر انکار امانت کند بعد از آن آن چیز تلف شود
تاوان بایدش داد و اگر مستعیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او در آن تقصیر نبود یا آنکه بعد از
ثبوت تقصیر گوید قیمت آن مبلغ معین است سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر گوید که انچه
بعاریت ستده ام بمالک باز پس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند یاد کند که نداده و
اگر مالک گوید که باجارت داده ام و مستعیر گوید که بعاریت ستده ام چون پیش از نفع گرفتن باشد
مستعیر سوگند یاد کند و برو چیزی لازم نشود و اگر بعد از نفع گرفتن باشد مالک سوگند یاد کند
بعاریت نداده و بعد از آن هر کدام که کمتر است از انچه طلب میکند و اجرت مدت نفع میرسدش
که از مستعیر بستاند **باب یازدهم در لقطه** و درین باب دو فصل است فصل اول
در لقیط و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و برداشتن او بر خلق لازمست
بر کفایت باین معنی که اگر کسی برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا پدر پدر داشته باشد
تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست که آنکس که برمیدارد بالغ و عاقل باشد و در اسلام
و عدالت او خلافست بعضی علما شرط دانسته اند و اگر خواجه رخصت بنده بدهد در برداشتن
طفل درست ست و اگر صحرانشینی طفل را بردارد درست است یا در بگذارند بقول بعضی علما
و آن طفلی که برمیدارند آزاد است و مسلمان مگر که در بلاد کفر باشد و در آنجا مسلمانی نباشد
و در نفقهٔ طفل مدد از سلطان بطلبند و از بیت المال بدهند و اگر میسر نشود بر مسلمانان واجب
است که مدد کنند و چون میسر نباشد آنکس که طفل برداشته نفقه اش بدهد و اگر نیت باز ستدن

بکند چون طفل غنی شود باز ستاند و قول او معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت و اگر [illegible]
طفل بنده باشد در نفقه اش بتدریج بفروشند چون باز ستدن آن میسر نباشد و آنچه با طفل بر داشته
از جامه و مانند آن ملک اوست و از آنجا او را نفقه نکند بی رخصت حاکم و اگر رخصت از حاکم میسر باشد
و بی رخصت نفقه کند ضمان کشد و اگر کسی بر او جنایتی کند حاکم را میرسد که قصاص کند یا دیه بستاند
اگر ولی نداشته باشد و آنکس که طفل بر داشته در قصاص و دیه دخل نکند و چون طفل بالغ شود
پرسید و اقرار به بندگی معتبر است چون معلوم نباشد آزادی او و دعوی آزادی نکرده باشد و اگر
کسی دعوی کند که آن طفل پسر اوست و گواه نباشد و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبر است
اگرچه کافر باشد یا بنده لیکن بر او بندگی ثابت نمیشود فصل دوم در لقطه و آن مالیست گذاشته
یا گم شده که کسی بر دارد و جهت مالک حفظ کند یا تصرف کند بشرط و در آن دو بحث است بحث
اول در حیوان چون حیوانی یافت شود در غیر معموره و دست کسی بر آن نباشد پس اگر نتواند
خود را نگاه داشتن از موذی مانند گوسفند و کره اسپ و شتر سزاوار است که بستاند و آنکس که
بر دارد میرسدش که نگاه دارد جهت مالک یا بحاکم بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود
تاوان بدهد و آنچه خود را نگاه تواند داشت از موذی مانند شتر و اسپ اگر صحیح باشد یا آنکه در آب
و گیاه باشد فرا نگیرند و کسی فرا گیرد در ضمان اوست و چون بمالک دهد یا حاکم اگر مالک نباشد از ضمان
خلاص میشود و اگر حیوان در معموره یافت شود روا نیست که کسی بر دارد و خواه دفع موذی تواند
نمود چون شتر و اسپ یا نه مانند بچه شتر و کره اسپ و اگر کسی بر دارد میرسدش که جهت مالک
نگاه دارد و نفقه آن بر او لازمست و از صاحب باز نستاند و میرسدش که بحاکم دهد چون میسر باشد
و اگر گوسفند باشد سه روز نگاه دارد اگر صاحبش پیدا باشد باو دهد و الا بفروشد و قیمت
نگاه دارد یا تصدق دهد و چون صاحبش پیدا شود عوض باو دهد و سنت است که چون گم شده
بیابد گواه بران بگیرد و یکسال بران منادی کند پس اگر صاحبش پیدا نشود اگر خواهد بامانت نگاه دارد
و اگر خواهد بمالکیت تصرف نماید و چون صاحبش پیدا شود تاوان بدهد و درین مدت اگر از حاکم
نفقه میسر نباشد آنکس خود بدهد و از صاحب باز ستاند بقول بعضی و اگر از آن نفعی گرفته باشد
در عوض نفقه حساب کند و در مدت یکسال که بران منادی میکند نزد او بامانت است اگر

اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد وبعد از یک سال چون قصد ملکیت کند مالک میشود ودر
ضمان اوست وچون حیوانی گذاشته باشد در محلی که آب وگیاه نباشد از مشقت وسختی کسی وا دارد
ملک او میشود ولازمش نیست که بصاحب باز دهد بحیثیت دوم ودیگر اموال هر مالی افتاد که دست کسی
بران نباشد جایز است که کسی بردارد ولیکن مکروهست اگرچه اعتماد بر امانت خود داشته باشد
وسنت ست که چون بردارد گواه بران بگیرد وبعضی از اوصاف ان بگواهان بگوید وشرط ست که کسی
که بر میدارد صلاحیت کسب مال داشته باشد اگرچه کودک باشد یا دیوانه یا بنده یا فاسق واگر آن
مال در حرم یافت شود شرط ست که آنکس که بر میدارد عادل باشد وچون کسی مال گم شده بردارد
اگر در غیر حرم باشد وکمتر از یک درهم نقره ارزد میرسدش که ملک خود گرداند واگر زیاده از ان
ارزد واجبست که مدت یک سال تعریف ومنادی بران کند وبعد از ان چون مالکش پیدا نشود
اگر خواهد نگاه دارد جهت مالک واگر خواهد تصدق دهد عوض بمالک دهد چون پیدا شود واگر چیزی
باشد که نتوان نگاه داشت چون طعام ومیوه تصرف کند وقیمت بمالک دهد یا بحاکم سپارد ومدت
یک سال تعریف لقطه امانت است در دست آنکس وتاوان بر و نیست چون تلف شود
بی تقصیر وزیادتی که آن مال را پیدا شود چون بچه وشیر در مدت یک سال از آن مالک است
وهمچنین بعد از ان چون نیت تملک نکرده باشد واگر نیت تملک کرده باشد از آن اوست وچون
بعد از یک سال تملک نموده باشد ومالک پیدا شود واجب نیست که عین آن مال با و دهد بلکه
میرسدش که مثل آن انچه می ارزیده در وقت تملک واگر کودک ودیوانه ان مال برداشته باشند
ولی از ایشان بستاند واگر نستاند تا تلف کنند تاوان بر اوست وبعد از مدت تعریف ملک ایشان
گرداند واگر بنده برداشته باشد چون بتقصیر او تلف شود تاوان بر خواجه نباشد وبعد از تعریف
یک سال خواجه اش میرسد تملک کند وچون کسی طلب آن مال کند وصفتهای آن بازگوید لازم
نیست که باو دهد اگرچه صفتهای پنهانی گوید پس اگر ده دیگری گواه بیارد بر آنکه از آن اوست
تاوان باو دهد پس اگر اعتراف نموده باشد بانکه ملک آنکس است که صفتها بیان کرده از وباز نستاند
والا از و باز ستاند واگر آنکس که اول طلب نموده گواه بر ملکیت آورده باشد پس اگر بحکم حاکم
بوی داده تاوان بر و مین نبایدش داد اگر بی حکم حاکم داده باشد تاوان بدهد باو واگر بعد از

یک سال تملک نموده باشد کسی گواه ملکیت آن بیارد و عوض بستانند پس اگر دیگری دعوی
ملکیت گواه بیارد عوض باو دهد و از اول باز ستانند چون اعتراف بملکیت او نکرده باشد
واگر کسی مالی بیابد که دفن کرده باشند در زمینی که مالک نداشته باشد یا خرابه باشد یا بیابان
مال از آن آنکس است که یافته باشد واگر در خانه خود بیابد که تصرف او تنها باشد از آن او است
واگر بشرکت باشد حکم لقطه دارد **باب دوازدهم** در غصب و آن استیلا بر مال غیر است
بغیر حق و درین باب دو بحث است بحث اول در آنچه سبب ضمانست یعنی تاوان و آن
سه است اول تلف کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند او یا منفعتی که مال دیگری
باشد چون نشستن در خانه دیگری و دوم بسبب و آن کردن چیزیست که تلف از آن واقع شود بسبب
علتی دیگر چون چاه کندن در ملک غیری و انداختن چیزی که پای لغزاند مثل پوست خربزه
در راه و انداختن کودک در محلی که جانوران درنده باشند و کشادن بندی که چهارپای
در آن بند بست و کشادن قفس مرغان اگرچه بعد از درنگ پرواز کنند و رهنمونی کردن
دزدان و کشادن بند سر مشک چون آنچه در مشک است یا آن در بند باشد یا آنکه روان شود
از آن چیزی در زمین تر شود و مشک بیفتد و آنچه در وست بریزد و همچنین سبب ضمانست شدن
چیزی به پسند بایع باطل یا منفعت گرفتن با چاره فاسده واگر کسی گوسفندی از کسی بستاند
بزور پس بچه او نزد صاحب بمیرد بگرسنگی یا آنکه صاحب گوسفند در بند کند و گوسفند بسبب آن
تلف شود تاوان آنچه تلف شده بر آنکس است نزد بعضی علما واگر کسی در خانه بگشاید که در آنجا
مال دیگری باشد پس آن بدزدند یا سوراخی در آن خانه کنند یا آنکه نگذارد که شخصی مال خود را
بفروشد و نرخ آن مال کم شود یا آنکه نگذارد که صاحب فرش بروی فرش نشیند پس آن تلف
شود تاوان بر آنکس لازم نیست واگر کسی از سبب تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند
تاوان مال بر آنکس است که تلف کرده چون با کراه و زور دیگری نباشد واگر با کراه و زور
دیگری باشد تاوان بر آنکس است که زور کرده و اگر کسی آبی بملک خود روان کند یا آتشی
در ملک خود بفروزد و بسبب آن مال دیگری در آب غرق شود یا بآتش بسوزد تاوان بر آنکس
نیست مگر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد بقصد یا آنکه گمان آن داشته باشد که بمال خواهد رسید

سیوم ستدن مالیست از دست دیگرے بغصب یعنی بظلم و آنکس که مال می ستاند غاصبش میگویند
و آن مال مغصوب پس اگر کسے در خانہ که صاحبش حاضر نباشد بنشیند یا دیگرے بنشاند غاصب است
و اگر صاحبش حاضر باشد و آنکس غلبه و زور بر و نداشته باشد غاصب نیست و اگر کسے در خانہ
بزور بنشیند و مالکش نیز نشسته باشد غاصب نصف خانه هست و اگر کسے لجام اسپے بکشد بزور غاصب
است مگر صاحبش بران سوار باشد و توانا باشد بر رفع زور او و اگر کسے آزادی را بزور در کار
دارد اجرتش لازم است که بدهد و اگر او را بزور از کار کردن باز دارد و کارش نفرمایند اجرتش
لازم نیست که بدهد اگرچه آنکس کارگر باشد و اگر کسے چارپای دیگرے یا بنده بزور بستاند کرایه و مزد
آن مدت که نزد او ست برو لازم ست اگرچه در کار نداشته باشد و اگر کسے شرابی از مسلمانے
بزور بستاند تاوانش نباید داد و همچنین اگر از کافرے شراب بظاهر داشته باشد و اگر پنهان داشته
باشد بستاند قیمتش باید داد و اگر کسے چیزے بزور از شخصے ستاند و دیگرے باز بزور از و بستاند صاحبش را
میرسد تاوان از هر کدام که خواهد بستاند بحث دوم در احکام اگر کسے مالے از دیگرے بزور بستاند برو
لازم ست که باز دهد اگرچه بدشخواری باشد و چون باز دهد و نرخ آن کم شده باشد نقصان نبایدش داد
و اگر آن مال عیبی پیدا کرده باشد تاوان آن بایدش داد و اگر تلف شده باشد اگر مثلیست یعنی
اجزاے متساوی است چون گندم مثل آن بایدش داد و مگر آنکه میسر نشود پس بایدش داد انچه
ارزد در ان وقت که میدهد و اگر مثلی نباشد قیمتش باید داد و اگر از وقت غصب تا وقت تلف تفاوتی
در قیمت کرده باشد در قیمتے که برو لازم است علما خلاف کرده اند بعضے گفته اند که برو لازم ست
قیمت وقت تلف و بعضی گفته اند بیشتر قیمتها و اگر چارپاے دیگرے بزور بستاند و اعضای و ناقص شود
تاوان نقصان برو لازم هست و اگرچه آن چارپا از آن قاضی باشد و مذهب مخالفان آنست
که چون کسے بر چارپاے که قاضی بران سوار میشود یا گوشش او ببرد تمام قیمتش باید داد و اگر
کسے غلام یا کنیز دیگرے بزور بستاند و تلف شود قیمتش باید داد اگرچه از دیته زیاده باشد و
چون عضوے از اعضاے او تلف شود اگر عضوے باشد که از آزاد عضوی معین داشته
باشد چون دست و پاے بهمان نسبت از قیمت بایدش داد و اگر عوض معین نداشته چون
انگشت زیادتی انچه حاکم تعین کند بایدش داد و اگر کسے چیزے بزور بستاند و تغیر در ان کند

مثل آنکه گندم و گوشت بهریسه پزد مالک او نمیشود و همچنین اگر گندم باشد و بکارد و زرع شود یا تخم مرغ
و یا جوجه شود و اگر آنچه غصب نموده بصاحب باز دادن میسر باشد عوض آن بصاحب دهد آن
چیز ملک غاصب نمیشود و چون میسر شود پس باز دهد بصاحب و آنچه با و داده باز بستاند و لیکن
از آن وقت که عوض داده اجرتش نباید داد و اگر کسی یک جفت موزه غصب کند و یکی فوت شود
آن یک مانده باز بصاحب دهد با قیمت که فوت شده و آنچه بسبب تنهائی آن نقصان شده و
چون کسی طعامی غصب کند و مهمانی صاحبش کند تاوانش باید داد اگرچه صاحبش خورده و اگر مهمان
غیر صاحبش باشد صاحبش را رسد که تاوان از و بستاند یا از آن کس که خورده و چون تاوان از و
بستاند که خورده او را نمیرسد که از غاصب باز ستاند چون داند که غصب است و اگر آنکس از غاصب
بستاند غاصب از آنکس که خورده باز ستاند چون داند که غصب است و اگر کسی اسپی نر غصب
کند و نر با ده جهاند بچه از آن صاحب ماده است و برو لازم است اجرت جهانیدن و تاوان آنچه
نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند و مدتی پیش او باشد اجرت آن مدت
بایدش داد چون اجرت داشته باشد اگرچه از آن فایده نگرفته باشد و اگر نقصان شده باشد
تاوان نیز بایدش داد و اگر زیت یا شیرهٔ انگور غصب کند و بجوشاند چون نقصان شود تاوان بدهد
و اگر بفعل غاصب زیادتی اثری در مغصوب پیدا شود مثل آنکه بنده باشد و خیاطی بیاموزد آن
زیادتی از مالک است و اگر اثری ناقص شود مثل آنکه بندهٔ خیاطی فراموش کند تاوان آن بر
غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید رنگ از آن ببرد چون میسر باشد و مالکش
را تکلیف بر آن میرسد و اگر نقصانی شود تاوان کشد و اگر مالک و غاصب متفق باشند در گذاشتن
رنگ و آن چیز را بفروشند مالک را هست قیمت آن و اگر چیزی غصب کند مثل گندم و مثل آن
یا بهتر از آن خلط کند غاصب و مالک شریک اند و اگر خلط کند بگندمی بدتر از آن یا بجنسی دیگر باشد
جو بر غاصب لازم است مثل آنچه غصب نموده و نیز فایده که از مغصوب پیدا شود نزد غاصب
در ضمان اوست و اگر از مغصوب نزد او فربه شود قیمتش زیاده گردد بعد از آن لاغر شود قیمتش
نقصان شود نقصان بر غاصب لازم است پس اگر باز فربه شود و قیمتش همان شود نقصان بر و
لازم نیست و اگر کسی کنیزکی غصب کند و با او نزدیکی کند برو لازم است ده یک از قیمت او و اگر

بکر باشد وبیست یک قیمت او واگر بکر نباشد مادام که کنیز نداند که نزدیکی با وحرامست یا آنکه بزور با او
نزدیکی کند واگر داند یا برغبت نزدیکی با وقبول کند بر غاصب چیزے لازم نیست الا آنچه عوض
بکارت باشد واگر کسے شیرهٔ انگور غصب کند وبشراب شود بعد ازان بسرکه شود ملک مالک است
واگر نقصانی شود بر غاصب لازم ست واگر کسے غصب کند زمینی ودرخت نشاند درخت
ازان غاصب است وبر او لازم ست اجرت وبر کندن درخت کوه ها انباشتن وتاوان نقصان
اگر شود واگر کسے غلامی غصب کند پس آن غلام کسے را بکشد یا جنایتے بکند تاوان بر غاصب است
واگر غاصب مغصوب را از ان شهر که غصب کرده بیرون آورد لازم ست بر وکه باز بانجا برد
واگر غاصب گوید که مغصوب تلف شده یا آنکه قیمت آن مبلغے معین است یا آنکه مغصوب صفتے
که موجب زیادتی قیمت است نداشته سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند واگر مالک گوید
که مغصوب سالم بود وهیچ عیبی نداشت بعد از آنکه غلام مغصوب مرده باشد گوید یا زمین نداده
سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند

کتاب الوصیة

و دران مقدمه وچهار بابست مقدمه وصیت شرعا
تصرفیست در مال بعد از وفات موصی کسی است که وصیت میکند موصی له کسی است که وصیت
از برای اوست موصی به مالے را که بآن وصیت است وصی کسے را که مهم طفل با ورجوع ست
وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست که موت مقید بچیزے نباشد ومقید بخلاف اینست
همچو موتے که باین مرض باشد تا درین سال

باب اول

در ارکان وصیت وآن چهار است
اول صیغه است یعنی ایجاب وآن هر لفظی است که دلالت بر معنی وصیت کند همچو بدهید بعد از
وفات من زید را چندین یا او راست بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم او را بچندین
یا بحج گذارید از برای من یا صدقه کنید یا مسجدے بنا کنید یا این بنده را آزاد سازید وماننده آن در
وصیت مطلق واما در وصیت مقید همچو بدهید او را چون بمیرم درین مرض یا درین سال وقبول از
موصی له یا از ولی او وان هر لفظی است که دلالت بر قبول کند وشرط نیست که درین ایجاب باشد
بلکه جائز است که بعد از وفات قبول کند مادام که موصی رد ننموده باشد وبعضی گفته اند که صحیح نیست
قبول الا بعد از وفات زیرا که انتقال بعد از موت است واگر رد کند پیش از وفات موصی جائز است

که قبول کند بعد از موت او ولیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد واگر قبول کند
پس رد کند باطل نشود واگرچه قبض نموده باشد نزد اکثر واگر موصی له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد
که قبول کند وقبول شرطست گاهی که وصیت از برای کسی معین باشد واما در جهات عامه
مثل وصیت از برای فقرا وعلما یا حج وعتق ومانند آن قبول شرط نیست واین عقد جائز است نه لازم
موصی را رسد که رجوع کند هرگاه که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد مثل فروختن وبخشیدن
موصی به یا تصرفی که اسم از آن بیرون برد مثل گندم را آرد کردن وآرد را نان پختن رکن دوم
در موصی وشرط است که او از اهل تصرف باشد وطفلی که به ده سال رسیده باشد بعضی گفته‌اند
صحیح است وصیت او در نیکیها واگر کسی جراحت کند نفس خود را بنوعی که هلاک گردد پس وصیت کند
صحیح نباشد واگر وصیت کند بعد از آن جراحت کند خود را بکشد صحیح باشد وشرط است در موصی که
وصی بگرداند کسی را آنکه پدر باشد یا جد پدری واگر مادر وصیت کند صحیح نباشد رکن سوم موصی له
وشرطست که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچهٔ زنی که باو آبستن شود
وصحیح است از برای بچهٔ در شکم ومالک شود واگر زنده بر آید واگر مرده بیفتد وصیت باطل گردد
واگر بعد از زائیدن بمیرد از آن ورثهٔ طفل باشد وصحیح است وصیت از برای بیگانه وخویش
وارث وغیر وارث واز برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای حربی ونه از برای بندهٔ دیگری
واگرچه خواجه اجازت دهد واگر وصیت از برای بندهٔ خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند
صحیح باشد وبعد از وفات قیمت کنند بنده را بعد اخراج وصیت از ترکه یا آن قدر که ثلث احتمال آن دارد
پس آنچه بیرون شده اگر برابر قیمت بنده باشد آزاد شود وبس واگر بیشتر از قیمت باشد باقی را باو
دهند واگر کمتر باشد آن قدر از بنده آزاد گردد وبجهت تتمه سعی نماید که بدهد وآزاد شود نزد اکثر واگر
وصیت کند بآزادی بندهٔ وبر او قرضی باشد قرض را مقدم دارند ووصیت صحیح باشد پس اگر
چیزی از دین باقی ماند از ثلث آن آزاد گردد وام ولد از وصیت آزاد شود نه به نصیب ولد نزد
اکثر واگر چیزی از او بنده بماند از نصیب ولد آزاد گردد واگر وصیت کند از برای زنان ومردان
همه را برابر دهند مگر که شرط زیادتی کند از برای مردان یا زنان وسنت است وصیت
از برای خویشان خواه وارث باشد یا نه رکن چهارم در موصی به ودران دو بحث است

اول موصی به شرط است که ملک باشد اگرچه کلب صید یا گله یا خانه باشد و از ثلث ترکه بیرون آید
یا وارثان اجازه دهند پس اگر ثلثی زیاده باشد و وارثان اجازه ندهند زیادتی باطل باشد
خواه عین باشد یا منفعت و اگر بعضی از ورثه اجازه دهند به نسبت نصیب او از اصل ترکه بیرون کنند به نسبت نصیب
آنکه اجازه نداده از ثلث پس اگر وصیت کند به نصف ترکه و یکی از دو وارث اجازت دهد از نصیب او نصفه بگیرد و از نصیب
آن دیگر ثلثی و ثلث ترکه در وقت وفات معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است اجازهٔ ورثه
بعد از وفات و پیش از آن نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند به ثلث خانه مثلا و دو ثلث آن از آن دیگری
باشد وصیت راجع گردد به ثلثی که از اوست و اگر ثلث ترکه وفا به وصیت واجب و غیر واجب نکند
و ورثه اجازه ندهند ابتدا به واجب کنند از اصل ترکه و غیر واجب از ثلث و اگر هیچ یکی واجب نباشد
ابتدا به وصیت اول کنند پس اول باقی و همچنین اگر وصیت به آزادی بنده نماید و از ثلث ترکه
بیرون آید وارث را جبر نمایند به آزاد کردن و اگر ابا کند حاکم آزاد گرداند او را و آزادی
او از حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات و اگر وصیت کند به ثلث متاع از ترکه موصی له را
از هر چیز ثلثی رسد و اگر وصیت کند به چیزی معین که از ثلث بیرون آید موصی له مالک
آن شود به موت موصی و قبول و اگر بعضی مال غائب و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد
از وصیت بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هر چه از مال غائب حاصل شود بقدر ثلث آن
از وصیت تسلیم نمایند و اعتبار ثلث نمایند از هر چه میت گذاشته و اگرچه دیت او باشد و ورثه
با آن صلح نموده باشند در قتل عمد بحث دوم وصیت به پنج یک افضلتر است از وصیت به چهار یک
و به چهار یک افضل تر است از سه یک و صحیح است وصیت به آن بچه که در شکم مادر است
و یا بچه آبستن گردد به آن کنیز یا چهار پا یا درخت و اگر گوید در شکم این زن اگر پسر است
او را ده درهم باشد و اگر دختر است او را یک درهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را
سه درهم رسد و اگر وصیت کند به منفعتی چو خدمت بنده مثلا به مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را
اگر زیاد از ثلث ترکه باشد بقدر ثلث موصی له را رسد و طریق قیمت کردن منفعت آنست که آن بنده را
مثلا بی خدمت آن مدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند و تفاوت میان القیمتین
قیمت منفعت باشد و موصی له را رسد اجاره آن خدمت پس اگر کسی آن را تلف کند به قیمت آن

مثل او بخرند و نفقهٔ بنده که وصیت بخدمت او شده بر وارث باشد و موصی له را تصرف
در خدمت او رسد و وارث را در بندگی او بفروختن و بخشیدن و بآن حق موصی له باطل
نشود و اگر وصیت کند کسی را بیکی از بندگان خود پس همه بمیرند الا یک متعین شود وصیت
در آن موافق اقوال اکثر محققین و اگر همه بمیرند باطل شود و باطل نمیشود بکشته شدن بنده
پس موصی له را رسد طلب قیمت آن از جانی و اگر وصیت کند بآزادی همه بندگان خود و او را
غیر از ایشان چیزی نباشد و ورثه اجازه ندهند ثلث ایشان آزاد شوند بقرعه و اگر ایشان را
بترتیب وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود بآزادی اول پس اول باقی و همچنین تا ثلث و اگر
وصیت کند بآزادی عدد معین از بنده‌هاے خود سنت است که قرعه بزنند و ورثه را رسد
که تعیین نمایند و اگر وصیت کند بآزاد کردن بنده بهای معین و بنده یافت شود به بیشتر از آن بها
واجب نباشد خریدن و انتظار بنده بآن بها بکشند و اگر یافت شود بکمتر او را آزاد کرده
زیادتی او را دهند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه خود مثل نصیب کمتر وارثی
داده شود **باب دوم** در وصی و شرطست در وی عقل و اسلام و عدالت نزد اکثر و اگر
وصیت کند بعدل و او بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگرے و همچنین
شرطست که بنده باشد الا باذن خواجه و بلوغ الا آنکه ضم کند با صبی بالغ را و تصرفات معتبر نباشد
در حال کودکی و بالغ تصرف کند تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه شود تصرف کند
بالغ باستقلال و وصی کودک است نرسد بعد از بلوغ اعتراض در فعلی که بالغ کرده بطریق شرع
و صحیح است آنکه وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حال وصیت است
و بعضی گفته‌اند در حال موت و اگر وصیت کند بدو کس و شرط کند که با هم عمل کنند یا هیچ شرط نکند
جائز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع کنند جبر کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر میسر نباشد بدل کند
ایشان را بدیگری و اگر ضعیف شود یکی از ایشان یا عاجز گردد همراه کند حاکم با وکسی که همراهی او کند و اگر
بمیرد یکی یا فاسق گردد بآن دیگر کسے ضم کند و اگر رخصت داده باشد ایشان را که بتنها عمل کنند
جائز باشد که عمل تنها کنند و یا آنکه مال را قسمت نمایند و هر یک در حصهٔ عمل کنند بی آن دیگر و اگر وصی
رد وصیت نماید باطل شود اگر بموصی برسد آنکه او رد نموده و الا وصیت صحیح باشد

واو را رد آن نرسد بعد از وفات موصی چون قبول نموده در ایام حیوة واگر وصی از عمل عاجز
گردد ضم کند حاکم با و دیگری واگر فاسق گردد واجب شود عزل او و نصب دیگری بعوض او
وصحیح ست از کسی که مستحق ولایت ست همچو پدر و جد پدری آنکه وصیت بولایت کند بر کسی که
ایشان را رسد تصرف در مال او همچو کودکان و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بر ولد
بالغ صحیح نباشد و با وجود جد پدر را نرسد کسی را وصی گردانیدن و کسی را که متولی مال یتیم است
میرسد اجرة المثل خود بستاند واگر وصیت کند بکسی در امر خاص همچو زراعت مثلا او را نرسد
تجاوز بامر دیگر واگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او متعلق بحاکم باشد واگر حاکم نباشد
جائز باشد بعضی مومنین را تولیت امر او واگر وصی را اذن شده باشد آنکه تعیین وصی نماید
جائز باشد و بی اذن جائز نباشد نیز واکثر وصی امین است بر او تاوان چیزی نیست الا
بتقصیر یا بمخالفة امر موصی و او را میرسد استیفا قرضی که بر موصی داشته بی حاکم واگرچه
او را گواه باشد و همچنین میرسدش تا که از قبل طفل فروشد و خود خرد و بثمن المثل

باب سوم در احکام آن واجب ست وصیت بر هر کسی که بر او حقی باشد چون گمان
وفات داشته باشد و وصیت بولایت ثابت نیست الا بدو گواه عدل و اما وصیت بمال
ثابت میشود تمامی آن بیک گواه با سوگند و بگواهی چهار زن و یک ربع آن بگواهی یک زن
و نصفی بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت میشود بگواهی دو مرد از اهل ذمه
چون در دین خود عدل باشند و اعتباری نیست بآن چیزی که بخط او یابند بی گواه واگر ورثه
ببعض آن عمل کنند واجب میشود بر ایشان عمل بباقی واگر وصیت کند پس دیگر بضد آن وصیت کند
بوصیت دوم عمل کنند واگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب پسر یا دختر و وارث غیر از ان
نباشد وصیت بنصف باشد پس اگر اجازت اند موصی له را ثلث ترکه رسد واگر او را وارث دیگر
مثل آن باشد وصیت بثلث باشد واگر وصیت کند بمثل نصیب دختر خود با او زوجه باشد و پس
و هر دو اجازة دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم رسد و بنت را همچنین و زوجه را یک سهم
واگر اجازت ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده باشد و زوجه را یک سهم و دختر را باقی
و یکی اجازت دهد و پس فریضه اجازه را در وقت فریضه رد که چهار است ضرب کرده شود

تا شصت پس هرکه اجازه داده نصیب او را از مسئلهٔ اجازه در وفق رد ضرب شود حاصل او را
باشد واگر وصیت کند بمثل نصیب پسرے که با دختر ست موصی له را دو سهم از پنج چون اجازت
دهند واگر اجازت ندهند ثلث ترکه باشد واگر یکے اجازت دهد از نصیب او موصی له را خمس سهام
واز نصیب آنکه رد کرده یک ثلث واگر وصیت کند از برای فقرا بچیزے بسه فقیر یا زیاده دهند
و واجب نباشد که بهمه فقرا برسانند واگر وصیت کند از برای زید و فقرا بچیزی زید را نصف آن باشد

باب چهارم

در تصرفات مریض هر تصرفی که معلق بوفاتست وآن وصیت است و از
ثلث ترکه معتبر واگرچه تصرف کننده مریض نباشد واما تصرف غیر معلق بوفات چون در مرض الموت
باشد واگر از خستگی شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع در مقابله عوضی مچون هبه وعتق قول اقرب
آنست که از ثلثے معتبر است واگر ترکه بخشش کند بر ورثه ونصیب هرکی را تعین نمایند قول اقرب
آنست که موقوف بر اجازه باشد واگر اقرار کند در محل تهمت از ثلث معتبر باشد وبے تهمت از اصل
ترکه مقرله خواه وارث باشد وخواه غیر او واگر جمع کند میان تصرف معلق بوفات وغیر معلق
مقدم دارند غیر معلق را از ثلث پس اگر چیزے باقی ماند صرف کند در وصیت واگر آزاد کند بندهٔ خود
را او را غیر از آن چیزے نباشد ثلث او آزاد شود واگر بعضی از قرضها خود را بگذارد صحیح باشد
اگر وصیت کند بگذاردن بعضے از قرضها وترکه از همه قرضها کمتر باشد از ثلثے صحیح باشد واگر یکے از
سه بندگان خود آزاد گرداند واو را غیر از ایشان چیزے نباشد قرعه بزنند واگر یکے بمیرد میان
دیگران قرعه بزنند پس اگر قرعه بنام مرده برآید آزاد مرده باشد والا میان هر دو زنده دگرباره قرعه
بزنند ومرده را از حساب ترکه نمایند ونکاح مریض مشروط است بدخول پس اگر پیش از دخول بمیرد
باطل باشد ومهر ومیراث نباشد واگر دخول کند مهر ومیراث مقرر گردد ومکروهست که مریض
طلاق بگوید پس اگر بگوید زن میراث برد تا بیک سال در طلاق رجعی وباین مادام که از خستگی به
نگشته باشد وزن جاے دیگر شوهر نکرده واو از زن میراث برد در طلاق رجعی مادام که از عده
بیرون نرفته باشد وزن را میراث نرسد از زوج در لعان ونه در خلع ومبارات ونه گاهے
که زن درخواست طلاق کرده باشد ونه گاهے که کنیز بوده باشد در حین طلاق وبعد از آن
آزاد گشته یا ذمیه بوده وبعد از آن مسلمان گشته واگر زن دعوے کند که طلاق در مرض واقع بوده

ورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد با سوگند واگر چهار زن را طلاق دهد وچهار دیگر زن کرد
با ایشان دخول کند هشت میراث ببرند ربع را یا ثمن را برابر برند

کتاب النکاح

ودران مقدمه ایست ومقصدی وپنج فصل مقدمه ودران پنج بحث است اول نکاح سنت است خصوصا او را که طلب آن داشته باشد وگاه هست که واجب میشود چون ترسد که در زنا افتد خواه مرد یا زن وسنت است که چون خواهد که نکاح کند دو رکعت نماز بگذارد وسوال کند از خدای تعالی که روزی کند او را عفیف ترین زنان وحافظ ترین زنان از برای او در نفس خود ومال او وفراخ ترین زنان در رزق وبزرگترین در برکت ودیگر دعاها بخواند چنانکه منقولست واختیار کند زن زاینده بکر عفیفه بزرگ اصل وعقد فاش کند وخطبه بخوانند پیش از عقد ودر شب عقد کنند وگواه بر عقد بگیرد ومکروه هست عقد که قمر در برج عقرب باشد دوم در عروسی سنت است چون در پیش زن میرود دو رکعت نماز بگذارد ودعا بخواند وامر کند زن را بنماز ودعا ودست بر سر زن نهد ودعا بخواند وشب در پیش رود وبسم الله بگوید پیش از شروع در جماع ودر خواست کند از خدای تعالی ولد ذکر درست اعضا وشیلان بکشد در عروسی یک روز یا دو روز مومنان را بخواند وجائز است خوردن آنچه در عروسی نثار میکنند وامابر داشتن اگر اذن صاحبان باشد گفتن یا بعادت جائز باشد سوم مکروه هست جماع در شب خسوف وروز کسوف وهنگام زوال شمس واز غروب تا فرو رفتن شفق ودر محاق وآن سه شب آخر ماه است وبعد از فجر تا طلوع شمس ودر شب اول ماه الا رمضان وشب نیمه ماه ودر سفر چون آب نباشد ودر هنگام باد سیاه وزرد وزلزله وبرهنه وبعد از احتلام پیش از غسل یا وضو وجائز است بعد از جماع وجماع با حضور کسی که باو نظر کند ونظر بفرج زن در حالت جماع وروی بقبله ودر کشتی وسخن کردن حالت جماع بغیر ذکر خدا وهمچنین مکروه هست آمدن مسافر در شب بر اهل خود وعزل از زن آزاد بی اذن او وحرام میشود باین سبب از برای زوجه دیتی اذنه که آن ده اشرفی طلای است تخمینا وبعزل از کنیز کی هیچ نیست وحرامست وطی پیش از آن که زن نه ساله شود وباین وطی زن حرام نمیگردد مگر آنکه افضا گردد یعنی راه حیض ومنی وبول یکی گردانده وبعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض در راه غائط یکی

شود واین دوراست وهمچنین حرامست ترک کردن وطی زوجه بیشتر از چهار ماه مگر از برای
ضرورتی چهارم جائزاست مرد را نظر بروی زنی که بخواهد که نکاح او کند و بهر دو کف دست
او وتکرار نظر باو ودر ایستادن ورفتن او واگرچه بی اذن او باشد وهمچنین نظر بکنیزی که میخواهد
که اورا بخرد وبموی ومحاسن او ونظر بزنان اهل ذمه وموی های ایشان الا بلذة وتهمت
که جائز نیست وهمچنین نظر مرد بمرد واگرچه خوب صورت باشد الا بتهمت ولذت وهمچنین بود زن
وهریک از نکاح وملک مباح میگرداند نظر بعورت از هر دو جانب بکراهت وهریک را از
مرد وزن جائزاست نظر بمحرمان خود غیر از عورت وجائز نیست نظر بزن بیگانه الا از برای
حاجتی همچو گواهی بر او وجائزاست طبیب را نظر بعضو زن بیگانه از برای علاج واگرچه
از عورت باشد وجائز نیست خواجه سرا را نظر بمالک خود بزن بیگانه ونیست کور را شنیدن آواز
زن بیگانه و نه زن را بکور وطفل را هست نظر بزن بیگانه ودست رسانیدن حکم نظر دارد پنجم خطبه
یعنی خواستگاری سنت است همچو گفتن مرد زن را بسیار رغبت کننده هستم یا حریص بر تو یا آنکه
من راغبم بتو یا آنکه خدای تعالی میسر سازد بتو چیزی یا رزقی یا آنکه بسیار رغبت کنند بنکاح
تو وحرامست خطبه با زنی که شوهر دارد یا در عدهٔ رجعیه باشد یا حرام مؤبد وواجبست
اجابت خطبهٔ مومن قادر بر نفقه واگرچه بحسب ونسب فروتر باشد مگر حرام مؤبد موکد
اجابت خطبه مومن قادر بر نفقه واگرچه بحسب ونسب فروتر باشد واگر ولی امتناع نماید عاصی باشد مگر
از برای خواستگاری بهتر از او واگر اجابت کند خطبهٔ کسی را خطبهٔ دیگری حرام گردد یعنی واگر دیگری عقد کند صحیح
باشد مقصد بدانکه آنچه وطی را مباح میگرداند سه قسم است نکاح دائم ومتعه وملک یمین قسم اول در عقد دائم
ودر آن هفت باب است اول در ارکان عقد وآن سه است اول صیغهٔ عقد وناچار است
در آن از ایجاب وقبول بعربی والفاظ ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از قبل او زوجتک
یا انکحتک یا متعتک وقبول آنست که مرد بگوید قبلت النکاح یا التزویج یا المتعة واگر اقتصار کند
بلفظ قبلت صحیح باشد واگر قبول را مقدم دارد یا آنکه مرد بگوید تزوجتک پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد
وچون تواند بود که هریک از زوج وزوجه خود صیغه گویند یا کسی از قبل ایشان پنج صورت احتمال دارد
اول آنکه هریک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید زوجتک نفسی بمهر کذا زوج گوید قبلت التزویج

دوم آنکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغه گوید پس وکیل یا ولی زن گوید زوجتک
فلانة بنت فلان بمهر کذا مرد گوید قبلت التزویج سوم آنکه هر یک را کسی از قبل او عقد کند پس از
قبل زن گوید زوجت فلانة بنت فلان من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان
چهارم آنکه زن خود ایجاب کند و کسی از قبل مرد قبول کند پس زن گوید زوجت نفسی
من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل زوج گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان پنجم آنکه یک کس
از قبل هر دو عقد کند و صورت صیغه بطریق صیغه سوم است بی تفاوت و صحیح نیست نکاح
بغیر لفظ عربی چون قادر باشند بران و اگر عاجز باشند از گفتن لفظ عربی جائز باشد بزبانی
دیگر و اگر یکی عاجز باشد و بغیر عربی گوید و قادر بعربی بخود صیغه فارسی این چنین گویند که شیخ
در مبسوط گفته که این زن را بزنی بچندین کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم این زن را
بزنی و بعضی گفته اند که این چنین گویند که این زن را مسماة فاطمه را بزنی بچندین کابین
بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید این زن را بزنی بچندین کابین قبول کردم و اگر عاجز
باشند هر دو یا یکی از گفتن همچو گنگ اشارت کنند آنچنان که دلالت بر قصد نکاح کند بصیغهٔ دیگر
از بیع و هبه و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نمیگردد و اگرچه ذکر مهر کنند و باید که معلق بشرطی نباشد
پس اگر گوید خود را بزنی بتو دادم اگر پدرم راضی شود صحیح نباشد و اگرچه راضی شود و باید که
قبول در پی ایجاب باشد پس اگر گوید خود را دادم بزنی بفلان کس و او غائب باشد و
بعد از رسیدن خبر گوید پذیرفتم او را بزنی صحیح نباشد و همچنین اگر حاضر باشد و بتاخیر قبول کند
بحیثیتی که جواب نشمارند در عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن کنند باید که تعین کنند او را
باسم و نسب و یا باشارت یا بوصف بر وجهی که از غیر متمیز شود پس اگر گوید یکی از
دختران خود بتو دادم بی آنکه قصد معینه کند صحیح نباشد و اگر قصد یکی معینه کند و زوج همه
دختران او را دیده باشد نکاح صحیح باشد پس اگر پدر و زوج اختلاف کنند که زوجه کدام است
قول پدر معتبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد دوم زوجه و آن هر زنی است
که مباح باشد تزویج و بعد از این ذکر محرمات شود سوم عقد کننده و آن زوج است یا ولی
یا وکیل او شرط است در ایشان بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح نباشد عقد طفل

و مجنون مرد باشد یا زن و اگرچه ولی اجازه دهد و نه عقد مست و اگرچه بعد از بهوش آمدن
اجازه دهد و همچنین عقد با کراه ولیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و معتبر نیست
در نکاح زن بالغهٔ رسیده ولی و جایز است که او خود عقد خود کند و همچنین جایز است که دیگری
را عقد کند زوج باشد یا زوجه و شرط نیست گواه در هیچ نکاحی پس اگر پنهان نکاح کنند و آن را
پوشیده دارند صحیح باشد و اگر یکی از زوج و زوجه دعوی زوجیت کنند و آن دیگر
تصدیق نماید حکم بزوجیت کنند و میراث از هم ببرند و اگر تصدیق ننماید مدعی را گواه باید و اگر کسی دعوی
زوجیت زوجهٔ دیگری کند التفات نکنند الا بگواه و اگر مردی دعوی زوجیت زنی کند و گواه
گذراند و خواهران آن زن دعوی زوجیت آن مرد کنند و گواه گذرانند مقدم دارند گواه مرد را با سوگند
اگر دخول بخواهر نکرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر دخول کرده باشد بخواهر
یا تاریخ عقد او مقدم باشد حکم کنند از برای گواه خواهر با سوگند باب دوم

در اولیاء عقد و در آن دو فصل است اول اولیا پنج اند پدر و جد پدری و پدر جد هر چند بالا رود
و ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر آن و همچنین مجنون
و اگرچه بالغ باشد و ولایت ایشان اجباری است و طفل را هیچ اختیار فسخ نیست بعد از بلوغ
و مجنون را بعد از عاقل و هردو میراث برند از هم و اگر پدر و جد اختلاف نمایند که بچه کس تزویج کنند
مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هردو عقد کنند سابق معتبر باشد و اگر هردو با هم باشند عقد جد را
اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ رشیده و اگرچه بکر باشند پس اگر تزویج
کنند او را موقوف بر اجازه باشد لیکن سنت است زن بکر را که بی‌رخصت ایشان نکاح نکند
و چون ایشان نباشند برادر خود را وکیل کند و آنکس که برادر بزرگ اختیار مکنیها و اختیار کند
و غیر پدر و جد را از برادر و عم و مادر و جد مادری و دیگر خویشان هیچ ولایتی نیست بر او
دوم مالک و ثابت است ولایت او اگرچه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان
بر تزویج و اگرچه بالغ و رشید باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن مالک
پس اگر یکی از ایشان بی اذن مالک عقد کند موقوف بر اجازه باشد و اگر هر یک از آن مالکی
را باشد ناچار باشد از اذن هر دو و برا و لازم باشد مهر غلام و نفقهٔ زوجهٔ او و آن دیگر را

باشد مهر کنیزه مالک را نیست ولایت بر غلامی که بعض او آزاد است و پدر و جد را رسد که
تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را فسخ نرسد و اگر چه زوجه او کنیز باشد و اگر
زوجه آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگر چه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه
تنها مخیر باشد در فسخ سوم وصی و ثابت است ولایت او بر کسی که بالغ شود و بی عقل باشد
چون احتیاج او بنکاح باشد خواه مرد باشد یا زن و ثابت نیست بر طفل از مرد و زن و
اگر چه وصیت کننده گفته باشد که طفل را نکاح کن چهارم حاکم شرع و ثابت است ولایت
او بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود و مرد باشد یا زن یا غبطه و مصلحت
ایشان و با وجود پدر یا جد ولایت او ثابت نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل
و رشید و کسی را حجر بسبب سفاهت و اسراف جائز نیست نکاح الا بضرورت و اگر بی ضرورت
تزویج کند عقد فاسد باشد و چون احتیاج بنکاح داشته باشد پنجم وکیل ثابت است
ولایت وکیل بر بالغ حر مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر باذن او و لازم است او را
عمل بموجبی که اذن شده از تعیین زوج و زوجه و مهر و غیر آن و جائز نیست او را
که خود بخواهد الا باذن زن **فصل دوم** ولایت ساقط میشود بچهار چیز اول بندگی بنده
را ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواجه او یا دیگری و اگر اذن دهد او را خواجه
صحیح باشد دوم نقصان بجهت صغر یا جنون یا بیهوشی یا مستی و بعد از زوال مانع ولایت
ثابت شود سوم کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا مجنون و ثابت است
بر ولد کافر و اگر جد مسلمان باشد او را متعین باشد ولایت بر ولد کافر و مسلمان نه پدر را چهارم
احرام و آن موجب آنست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول **باب سوم** در احکام
اگر طفلین را پدر و جد تزویج کنند و یکی بمیرد آن دیگر میراث بر برد و اگر غیر از ایشان تزویج کند
طفلان را موقوف بر اجازه باشد پس اگر هر دو اجازت دهند بعد از بلوغ نکاح صحیح باشد
و الا صحیح نباشد و اگر یکی اجازت دهد و دیگری بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد و نه مهر باشد
و نه میراث و اگر اجازه دهد و بمیرد جدا کنند از ترکه از برای آن دیگر نصیب او پس اگر فسخ کند
بعد از بلوغ هیچ مهر و میراث نباشد و اگر اجازت دهد سوگند دهند او را که اجازت او نه بجهت طمع در میراث است

ومیراث دهند و اگر غیر ولی یا وکیل بفضولی عقد کنند موقوف اجازهٔ مقصود علیه باشد اگر بالغ عاقل حر
باشد و اذن ولی او اگر چنین نباشد و بعضی گفته اند که عقد فضول باطل است و جد را هست
که تزویج کند دختر پسر به پسر دیگر و متولی هر دو طرف عقد شود از ایجاب و قبول و همچنین
وکیل او و دو وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که برای خود تزویج کند الا باذن و
اگرچه گفته باشد بهر که صلاح دانی مرا تزویج کن و اگر دو وکیل یک زن را تزویج نمایند
بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول کند دوم تفریق کنند میان ایشان و بر وی مهر لازم شود
چون ندانسته باشد و زن را بعد از عده رد کنند باول و اگر هر دو عقد با هم بوده باشد باطل
باشند و مهر و میراثی نباشد و هر ولی را هست که خود عقد یا نصب وکیل کند و زن و مرد را هست
که اعتراض کند بعد از بلوغ اگر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر المثل یا بمجنونی یا بخصی یا بعنین
و همچنین زوج را اگر تزویج کرده باشند او را بزنی صاحب عیب و ایشان را اختیار فسخ است
در جمیع صورتها بغیر از تزویج بکمتر از مهر المثل و اگر تزویج کرده باشند زوجه را بغلامی او را فسخ باشد
و همچنین اگر تزویج کرده باشند زوج را بکنیزی و سکوت کافی است در اذن زن بکر گاهی که
بر او عرض نکاح کنند و در غیر بکر ناچار است از گفتار و جایز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک
در نکاح دائم و متعه و اگرچه از آن زنی باشد نزد اکثر و چون زوجین هر دو بنده باشند
ولد ایشان بنده است و اگر مالک دو کس باشند ولد نیز ملک هر دو باشد و اگر شرط کنند ولد
برای یکی ملک او باشد و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع او باشد در آزادی مگر آنکه مالک
شرط بندگی کند و اگر حری تزویج کند کنیزی بی اذن مالک وا و را وطی کند پیش از رضا
مالک و دانسته باشد که حرام است او زانی است و بر و لازم حد است و مهر اگر اکراه کنیز
کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بوده باشد و ولد بندهٔ مالک باشد و اگر کنیز دانسته باشد که
حرام است و بدان رضا داده مهر نباشد و بر او ارش بکارت و اگر مرد جاهل باشد که حرام است
یا بشبهه وطی کرده باشد حد نباشد و ولد حر باشد و بر او مهر باشد و قیمت ولد روزی که از او جدا
شده زنده از برای مالک و همچنین است اگر کنیزی دعوی آزادی کرده باشد و او عقد کند
و اگر زنی آزاد تزویج کند بغلامی بی اذن مالک دانسته که حرام است نه مهر باشد و نه نفقه

و ولد بنده باشد و اگر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و قیمتی بر زن نباشد و در پی بنده
باشد که بعد از آزادی مهر ستانند و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگری باذن هر دو مالک یا بی اذن
از هر دو جانب ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگر باشد
و اگر غلام زنا کند ولد از آن مالک کنیز است و اگر تزویج کند کنیز خود را بغلام خود سنت است
که ایشان را چیزی بدهد و اگر کسی حصه از زوجه خود بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی
او و اگر چه شریک مباح گرداند یا اجازهٔ عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که بحلال ساختن
شریک مباح میشود و همچنین اگر باقی حره باشد صحیح نیست او را نه عقد و نه اباحت و نه متعه در ایام
خودش نزد اکثر و طلاق عبد بدست اوست و مالک او را نیست اجبار بر طلاق و نه منع
از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که درین صورت طلاق بدست مالک است
و او راهست فسخ بی طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق زوج عده را تمام کند و کافی باشد
از استبرا و مکروه است وطی فاحشه و زنی که از زنا متولد شده باشد و جائز است وطی کنیز
و در خانه دیگری باشد و خواب میان دو کنیز و مکروه است این در آزاد باب چهارم
در کفاءت یعنی همسری و مراد بآن برابریست در اسلام و ایمان نه در نسب و شرف و حریت
از برای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علیهم السلام فرموده اند که بعضی
از ایشان کفو بعضی اند در عقد نکاح همچنانکه کفو اند در خونها و آن شرطست در نکاح پس
جائز نیست تزویج زن مومنه الا بمومن و جائز است مومن را تزویج هر که خواهد از زنان
مسلمان و تزویج بزن مخالفه مکروه است و جائز نیست تزویج بکافره حربیه باجماع و باهل کتاب
خلافست اقرب آنست که جائز است متعه خاصه و نگهداشتن زنی که در حین کفر زوجه او
بوده باشد از اهل کتاب نه حربیات و مراد باهل کتاب یهود و نصاری و مجوس اند
و حربیه کافره غیر ازین سه طائفه و همچنین جائز نیست تزویج بزن ناصبیه که اظهار عداوت
اهل البیت علیهم السلام کند و جائز است حره را که تزویج کند بکنیز و حره را که تزویج کند
بغلام و همچنین زن بزرگ نسب را که تزویج کند بکمتر و با همچو هاشمیه و علویه بغیر ایشان
و شرط نیست قادر بودن مرد بر نفقه نزد اکثر و زن را خیار فسخ نیست بسبب عجز او

بمذہب اصح و همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد از نفقه و مکروہست تزویج بفاسق خصوصاً
شارب الخمر و اگر بعد از عقد داند که زوجه زانیه بوده او را فسخ نباشد پیش از دخول نزد اکثر
و اگر نسبت کند خود را به قبیله پس ظاهر شد که نه از آن قبیله است اقرب آنست که زوجه را
فسخ نیست باب پنجم در محرمات یعنی زنانے که حرامست نکاح ایشان و حرمت دائمی
است یا غیر دائمی و سبب حرمت دائمی نسبت است یا سبب قسم اول نسبت است و
نسبت موجب حرمت دائمی است در غیر از فرزندان عمها و خالها پس حرامست بر مرد
اصول او که آن مادر است و هر زنے که نسب مرد باو رسد از جانب پدر یا مادر یا هر دو
و فروع او که آن دختر است و هر زنے که نسبت او بآن مرد رسد از جانب پدر یا مادر
یا هر دو و فروع اصل اول که خواهر است و دختران و هر زنے که نسبت او بخواهر رسد
و فروع اول از هر اصلے و اگرچه بالا رود و آن اصل که آن عمه است و خاله از فرع
اصل دوم و عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فرع اصل سوم و عمه جد و جده و همچنین از فرع
اصل چهارم و همچنین هر چند بالا رود و تفصیل هفت است مادر و هر چند بالا رود و دختر و
هر چند پائین رود و عمها و هر چند بالا رود و خالها و هر چند بالا رود و حرامست بر زنان
مثل اینها از مردان همچو پدران هر چند بالا رود و پسران هر چند زیر روند و برادر و پسران
برادر و پسران خواهر و عمها و خالها و هر چند بالا روند خواه آنکه این نسبت از نکاح صحیح باشد یا از شبهه
یا از زنا و اگرچه نسب بزنا شرعاً معتبر نیست و حرام نیست اولاد عم و عمه و خال و خاله
قسم دوم سبب است و آن شش است رضاع و مصاهرت و تزویج و زنا و مانند آن
و لعان و قذف بحث اول در رضاع است یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع
مثل آنکس که حرامست بنسب به پنج شرط اول آنکه شیر از نکاح باشد پس اگر شیر در آید
بے حمل یا از زنا موجب حرمة نشود اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتبارے نیست شیر
حیوان را و شیر مرده را دوم قدر است و آن شبان روز است یا آنچه گوشت را برویاند و استخوان را
سخت کند یا پانزده شیر خوردن و بعضے ده گفته اند و شرطست که نوبت شیر خوردن کاملی باشد بحسب عادت
و در پی هم باشد بے فاصله شیری از زنے دیگر و از پستان شیر خورد نه از ظرفی که در آنجا

شیر دوشیده باشند و شیر خالص خورد بانکه چیزی روانی در دهن او نباشد که شیر بآن
ممزوج شود که از شیری بیرون رود سوم آنکه مرضعه یعنی زن شیر دهنده زنده باشد
پس اگر اتمام عدد رضاع در حین موت او باشد موجب حرمت نشود چهارم آنکه طفل
شیر خورده پیش از تمامی دو سال پس اگر بیش از دو سالگی شیر خورد و تمامی عدد رضاع
بعد از تمامی دو سال باشد موجب حرمت نشود و این معتبر نیست در ولد مرضعه بر قول
اصح پنجم آنکه شریک زوج باشد پس اگر پیش از تمامی عدد رضاع زوج او را طلاق دهد
یا بمیرد و او زوج دیگر کند و از شیر دوم عدد رضاع تمام کند و در میانه هر دو شیر طفل
بغذا خوی کرده باشد و شیر زن دیگر نخورده موجب حرمت نشود و همچنین شرط ست
که شریک مرضعه باشد پس اگر دو زن یک زوج یا زیاده باهم عدد رضاع را تمام کنند
موجب حرمت نگردد تتمه هرگاه که رضاع بجمیع شرائط حاصل شود مرضعه مادر شود
و شوهر او پدر و اولاد ایشان برادران و خواهران و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر
و خواهر زوج عم و عمه و برادر و خواهر مرضعه خال و خاله و حرامست بر مرتضع یعنی طفل شیرخورده
هر ولدی که زوج راست نسبی و رضاعی و هر ولدی که مرضعه راست نسبی نه رضاعی
که از شیر زوجی نباشند که مرتضع شیر او خورده و حرام نیست مرضعه بر پدر مرتضع و نه بر برادر
او و حرامست اولاد شوهر نسبی و رضاعی و اولاد مرضعه نسبی خاصه بر پدر مرتضع نزد
اکثر و برادران و خواهران مرتضع را که ازین شیر نخورده اند جایز است نکاح اولاد
مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی و همچنان که رضاع منع نکاح میکند پس اگر بعد از ان واقع
شود ابطال کند پس اگر مادر زوج یا خواهر او یا زن پدر او از شیر پدر شیر دهد بزوجه
او را نکاح باطل شود و بهره باشد نصف مهر بلکه تمام مهر را غرامت کشد هرگاه افساد بعمد کرده باشد
و رجوع کند بر مرضعه اگر قصد افساد کرده باشد و اگر جده یکی از زوجین آن دیگر را شیر دهد
نکاح باطل شود و مرتضع آن دیگر را عم شود یا عمه یا خال یا خاله و اگر شیر دهد زوجه بزرگ
نه از شیر او زوجه کوچک او هر دو حرام مؤبد شوند برا و اگر بزرگ را دخول کرده
باشد و الا بزرگ حرام گردد و لیکن نکاح صغیره فسخ نشود و اگر شیر دهد کنیزی که

وطی کرده باشد زوجه او را بر او حرام شوند و ثابت میشود رضاع بگواهی دو مرد عدل و بیک
مرد و دو زن و چهار زن و گواهی مسموع نیست الا بتفصیل در رضاع و گواه شدن گواه چهار
شرطست آنکه مرضعه را بشناسد و طفل را ببیند که پستان در دهن گرفته و پستان او پوشیده
نباشد و ببیند که میمکد پستان را و بهایم جنبانیدن و حلق فرو می برد پس گواهی بجزم بدهد بآنکه
میان ایشان رضاع محرم است و ذکر وقت و عدد کند و چون کسی اقرار کند برضاعی
ممکن جایز نیست او را نکاح و اگر چه رجوع کند از آن و اگر زوج بعد از عقد دعوی رضاع کند
و زوجه تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب کند و گواهی نباشد حکم کنند بر زوج بحرمت
زوجه و پیش از دخول او را نصف مهر باشد و بعد از آن تمام و اگر زوجه دعوی رضاع کند
و او تکذیب کند و گواهی نباشد جدائی نشود و او را طلب مهر نباشد نه پیش از دخول و
نه بعد از آن و اگر شک کنند در عدد رضاع حرمت نباشد و همچنین اگر شک کنند که بعد از
دو سالگی بوده یا نه **بحث دوم** در مصاهرة یعنی دامادی هر که وطی کند بعقد دائم
یا متعه یا بملک یمین حرام شود بر او مادر موطوءه یعنی وطی کرده شده هر چند که بالا رود و
دختران او هر چند زیر روند بحرمت دائمی و تا او را داشته باشد حرامست خواهر او
و همچنین حرام است دختر برادر و دختر خواهر او الا برضاء زوجه و جائز است که عمه و خاله
زوجه را بر سر او در آورد و اگر چه زوجه نخواهد و اما عقد بی وطی حرام میگرداند مادر
زوجه را هر چند بالا رود بحرمت دائمی و دختر و تا او را داشته باشد پس اگر پیش از وطی
او را رها کند جایز باشد عقد بر دختر او همچنین دختر برادر و دختر خواهر الا برضاء عمه و خاله
پس اگر او را رها کند و اگر چه وطی کرده باشد جایز باشد نکاح ایشان و همچنین زنی را
که عقد شده و اگر چه وطی نشده حرام است بر پدر زوج هر چند بالا رود و پسر او هر چند زیر رود
و اگر وطی کنند این پدر و پسر زوجه آن دیگر را بشبهه حرام نشود بر زوج و همچنین حرام نمی شود
زانیه بر پدر زانی و پسر او خواه مقدم باشد زنا بر عقد یا موخر و حرام نیست مادر زانیه و نه
دختر بر زانی مگر آنکه زنا کند بعمه یا خاله خود که دختران ایشان حرام دائمی شوند اگر زنا مقدم
بر عقد بوده و اگر موخر باشد عقد دختر فاسد نمی شود و همچنین است وطی بشبهه یعنی وطی بشبهه نیز با همچون مقدم

باشد موجب حرمت داشته اند نه زنا و خواه از عقد محو زنا با در زن و دختر او و نظر بچیزے
که حرام ست بر غیر مالک نظر با موجب حرمت نیست و اگرچه نظر کننده پدر یا پسر باشد و حکم
رضاع در جمیع این حکم نسب است و اگر دو خواهر را عقد کند عقد سابق صحیح باشد پس اگر با هم
باشد هر دو باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیزے که وطی کرده بملک کنیز حرام شود مادام که خواهر
او زوجه باشد و اگر دو خواهر را وطی کند بملکیت هر دو حرام شوند و جائز نیست زن مالکه را
که نکاح کند بغلام خود بحث سوم کفر است حرام است بر مسلمان وطی زن غیر کتابی بعقد دوام
و متعه و بملک یمین و در زن کتابیه دو قول است اقرب آنست که بمتعه و بملک یمین جائز است
و مراد و کتابیه یهود و نصارے و مجوس است و اگر مسلمان شود زوج کتابیه نکاح
ایشان باقی باشد و اگرچه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود نه زوج پیش از دخول
نکاح فسخ شود و هیچ مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج در عده مسلمان شود
نکاح باقی باشد و اگر عده گذرد و او مسلمان نشود فسخ شود و مهر برا او باشد و اگر زوج و زوجه
نه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و برا و نصف مهر باشد
اگر زوج مسلمان شده باشد و الا هیچ نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر آن دیگر
در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود و برا و مهر باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود
پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال پس اگر از مرد باشد بر و نصف مهر باشد و الا چیزے نباشد
و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود
و برا و مهر باشد و اگر غیر فطرے باشد یا زن مرتد شده باشد موقوف باشد تا بانقضای
عدة اگر توبه کند باقی باشد نکاح و الا باطل و برا و مهر باشد و زوج ذمیه را نیست
اجبار او بر غسل از حیض و جنابت بلکه او را هست که اجبار کند ذمیه را بر دور کردن
چیزها سے که از آن نفرت خیزد و منع کند او را از رفتن بکلیسا و شرب خمر و خوردن
گوشت خوک و استعمال نجاسات و چون هر دو مسلمان شوند تفتیش و تفحص از شروط نکاح
ایشان ننمایند مگر آنکه زوجه در عدة دیگرے بوده باشد که او را تزویج کرده و مسلمان شوند
هر دو یا یکے در آن عدة و قرار ندهند ایشان را بر چیزے که نزد ایشان فاسد باشد

الا آنکه صحیح باشد و قرار دهند ایشان را بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگر فاسده است نزد ما
تتمه چون مسلمان شود ذمی و در نکاح او باشند بیشتر از چهار ذمیه بعقد دوام اختیار کند
چهار حره را یا دو حره و دو کنیز و غلام اختیار کند دو حره را یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز و نکاح
دیگران برطرف شود بی طلاق و اگر زنان او زیاده بر نکاح شرعی باشند ثابت باشد عقد ایشان
و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخول کرده و دختر او هر دو حرام شوند و اگر دخول نکرده
باشد حرام شود مادر خاصه و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگر
مسلمان شود از عمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او گاهی که اجازه دهند نکاح هر دو
صحیح باشد و همچنین از حره و کنیز و اگر مسلمان شود از زیاده از چهار زن بت پرست و دخول
کرده باشد و در عده چهار یا بیشتر باسلام در آیند او را هست که انتظار عده بکشد پس اگر گذرد
و زنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده اند ثابت باشد و او را
اختیار نباشد اگر زیاده شوند در عده اختیار کند هر کرا که خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان
شود از چهار زن بت پرست دخول شده با ایشان او را نیست که عقد پنجمین اختیار کند و نه بر خواهر
یکی از ایشان الا بعد از عده و بقاء ایشان بر کفر و اگر بمیرد پیش از اسلام ایشان میراث نبرند
و بر او است نفقه زنان مسلمان در عده تا اختیار کند و همچنین اگر مسلمان شوند پیش از دخول
اختیار را بقول است همچو اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم ترا یا بفعل است و اگر طلاق دهد
زنی را او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بت پرست زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار
اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرطی سازد صحیح نباشد
و حبس کنند زوج را بر تعیین اگر امتناع کند از اختیار **بحث چهارم** در باقی اسباب
تحریم و آن چهار است اول لعان هر که لعان کند زوجه خود را حرام شود بر او و حرمت
دائمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد دوم قذف و آن دشنام است بزنا
یا لواط هر که دشنام دهد زوجه کر یا گنگ خود را بچیزی که موجب لعان شود اگر این
آفت نباشد حرام دائمی شود بر او سوم زنا و لواط است هر که زنا کند بزن شوهر دار یا در عده
رجعیه حرام شود آن زن بر او بحرمت دائمی و هر که لواط کند با پسری و ایقاب کند

حرام شود بر او مادر پسر و خواهر او و دختر او حرام دائمی و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام
شود بر او دختران ایشان بحرمت دائمی و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود و همچنین
حرام شود جده او هر چند بالا رود و دختران اولاد او نه دختر خواهر و اگر عقد پیش از لواطه
باشد حرام نشود و حد ایقاب ادخال بعضی حشفه است و اگر چه کم باشد و اما غسل
واجب نمیشود و اگر با دخال تمام حشفه و کسی حرام نمی شود بر مفعول بسبب آن چهارم تزویج
هر که تزویج کند زنی را در عده و دانسته که حرام است حرام شود بر او دائما و اگر نداند عده
را یا حرمت آن را پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی شود و الا نکاح باطل باشد
و بعد از آن اگر خواهد نکاح دیگر کند و هیچ فرق نیست درین که عده رجعی باشد یا بائن
یا عده وفات و اما اگر تزویج کند بزن شوهر دار درین که او حکم زن عده دار دارد
خلافست و اگر عقد کند محرم یعنی کسی که احرام حج یا عمره گرفته زنی را و دانسته که حرام است
حرام ابدی شود و اگر چه دخول نکند و اگر جاهل باشد بآنکه حرام است عقد فاسد باشد و
جائز باشد عقد بعد از آنکه از احرام بیرون آید و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود
و هر که طلاق عدی و نه زنی را نه بار که نکاح کرده باشند در آن میانه دو مرد حرام
ابدی شود و چون طلاق دهد حره را سه بار حرام شود تا آنکه دیگری او را نکاح کند
و طلاق گوید و کنیز حرام میشود بدو طلاق تا آنکه دیگری او را نکاح کند خواه آنکه تحت
حری باشد یا عبدی و حلال نیست وطی منکوحه پیش از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود
الا با فضا و آن آنست که راه حیض و بول یکی گردد و بعضی گفته اند راه حیض و غایط و این
دور است و چون با افضا حرام ابدی شود واجب بود بر او که نفقه دهد او را تا که یکی
از ایشان بمیرد و اگر افضا بعد از بلوغ زوجه باشد بر زوج چیزی لازم نباید اگر بوطی باشد
و همچنین حرام است عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر آنکه آزاد بآن راضی باشد پس اگر
بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بر اجازه او باشد و جائز است
عکس یعنی نکاح زن آزاد بر سر کنیز پس اگر حره جاهل باشد بآنکه او را زوجه کنیزی هست
او را فسخ نکاح خود باشد مگر هست نکاح با آنچه که ترتیب زوجه کرده باشد و دختر او و تزویج خواهر

زن پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد و تزویج بزن زانیه پیش آنکه توبه کرده باشد
و بکنیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقه و عدم خوف از زنا تتمه در عدد زنان چون
نکاح دائمی کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیز زیاده حرام شود و حلال نیست او را سه کنیز
اگر حره نداشته باشد و حرام است بر غلام زیاده از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار
کنیز بعقد دوام و حلال است ایشان را با وجود این عدد بمتعه و ملک یمین هرچند که خواهند
و اگر بعد از آن که عدد تمام شد و کنیز را طلاق دهد جائز است که دیگری را نکاح کند یا خواهر او را
بر کراهیت و اگر طلاق رجعی باشد دیگری و خواهر حرام باشند تا عده بگذرد و پس اگر پنج زن
را بیک بار عقد کند باطل باشد باب چهارم در صداق و در آن سه فصل است اول
هر چیزی که صحیح باشد ملکیت آن عین است یا منفعت و اگرچه اجارهٔ زوج باشد نفس
خود را مدت معین صحیح است که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است تعیین آن بر وجهی
که رفع جهالت شود و پس اگر مبهم گرداند فاسد باشد مهر نه عقد و بعد از دخول مهر المثل باشد
و همچنین شرط است که ثبوت مهر متضمن رفع نکاح نباشد همچنان که از برای غلام خود حره خواهد
و همان غلام را مهر سازد و کافی است مشاهدهٔ آن و اگرچه وزن مجهول باشد و اگر
تزویج کند او را بر کتاب خدای تعالی و سنت نبی او صلی الله علیه و آله و سلم و نام
مهر نبرد پانصد درهم شرعی باشد از نقره و اگر تزویج کند بمهر غلامی یا خانه یا مرکبی او را
از میانها باشد میانه در خوبی و زشتی و اگر مسلمان شوند ذمیان یا زوج بعد از آنکه عقد
کرده باشند بر خمر قیمت آن واجب شود و اگر زوجه قبض آن کند در حالتی که هر دو
کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح کند مسلمان بر خمر عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد
با دخول و اگر نام برد از برای زوجه چیزی و از برای پدر او چیزی دیگر لازم باشد آنچه
از برای زوجه نام برده خاصة و همچنین اگر زوجه شرط کند چیزی را از برای خود از غیر
مهر لازم نباشد و بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر
نبرد یا شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول و اگر نکاح کند
دو زن را یا زیاده بیک مهر کند صحیح و آن را بخش نماید بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته میان ایشان

بالسویه باشد و اگر نکاح کند او را بر آنکه سوره معین از قرآن او را تعلیم دهد صحیح باشد و تعلیم کند
او را قرائتی که جائز باشد از سبعه یا عشره نه از شواذ پس اگر طلاق دهد او را پیش از
دخول بعد از تعلیم زوج رجوع کند بر او بنصف اجره و اگر تعلیم دهد او را سوره و او فراموش
کند ذمه او بری شود و اگر فراموش کند آیت اولی را پیش از دوم واجب نباشد که
تعلیم را از سر گیرد و اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا آنکه نتواند او را تعلیم کردن رجوع باجرت
کند و مهر معین در دست زوج بعهده اوست تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از تسلیم
بفعل زوجه آن قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه مخیر است که رجوع کند بر زوج
یا بیگانه و چون رجوع بزوج کند زوج رجوع به بیگانه کند و اگر تلف شود بفعل زوج یا
بی فعل کسی رجوع کند بر زوج بمثل یا قیمت آن روز تلف و اگر عیب در او شود در دست
زوج آن را بستاند یا ارش و بعضی گفته اند که مخیر است که آن را بستاند یا قیمت صحیح
و اگر دو بار عقد کنند پنهان و فاش بود مهر اول ثابت باشد سنت است که مهر را کم کنند
و مکروه است زیاده بر مهر سنت که آن پانصد درهم شرعی است از طلا و دامادی پیش از
فرستادن مهر یا بعضی از آن پا نهد و او را هست پیش از دخول اما از تسلیم نفس خود تا که قبض
مهر کند و اگر چه زوج چیزی نداشته باشد و اگر مهر موجل باشد او را اباء نرسد و اگر چه بعد از
ایا حال شده باشد و واجب است دادن مهر اگر مهیا شده باشد از برای تمتع و چون
تسلیم مهر کند بر اوست که مهلت دهد او را تا خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا تندرست
گردد نه از برای جهاز و حیض و قرار میگیرد تمامی مهر بوطی و بمردن یکی از زوج و زوجه
لیکن سنت است زن را که چون زوج بمیرد ترک نصف مهر کند و مکروه است ورثه را طلب
مهر کردن با دخول چون زوجه خود طلب نکرده باشد فصل دوم در تفویض و آن خالی
ساختن عقد است از مهر یا بر کسی که مستحق مهر است از زوجه و مالک و چون ذکر مهر
شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکند یا آنکه شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد
مثل آنکه گوید زوجتک نفسی پس مرد گوید قبلت یا آنکه گوید زوجتک نفسی علی ان لا مهر علیک
یعنی دادم بزنی بتو نفس خود را بر آنکه هیچ مهر بر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعیین

مهر رجوع کنند برای یکی از زوجین یا دیگری مثل آنکه گوید دادم خود را بزنی بتو آنچه تو تعیین
کنی یا با هر دو و با زید یا مرد گوید خواستم ترا بزنی بر آنچه تو تعیین کنی یا با هر دو و با زید و لازم باشد
هر چه او تعیین کند الا از زوجه که باید که زیاد از مهر سنت نباشد و جایز است تفویض در بالغه
رشیده باذن او و در کنیز باذن مالک نه در غیر اینها از صغیره و مجنونه لیکن اگر ولی عقد کند
بتفویض یا بکمتر از مهر المثل بنا بر مصلحتی اقرب آنست که صحیح است و بعضی گفته اند که مهر المثل
ثابت شود بنفس عقد و نکاح ولی پس چون مفوضه را دخول شود او را مهر المثل باشد چون
تعیین مهر ننمایند و در مهر المثل حال زن معتبر است در شرف و جمال و عادت اهل او مادام که
از مهر سنت که پانصد درهم نقره شرعی است نگذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده
باشد او را متعه باشد بر زوج یعنی تمتع گرفتن از زوج و در آن حال زوج معتبر است پس توانگر
تمتع دهد بکنیزی یا الاغی یا جامهٔ قیمت دار یا ده دینار شرعی از طلا و میانه به پنج دینار طلا یا جامه
میانه یا انگشتری و مانند آن و فقیر به یک دینار طلا و اگر از ایشان یکی بمیرد پیش از دخول
و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه و اگر تعیین کنند مهر را بعد از عقد جایز باشد و اگر چه زیاده
از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دهد بعد از تعیین مهر پیش از دخول او را نصف آن باشد
و اگر بفروشد کنیز مفوضه را پیش از دخول تعیین مهر میان مالک دوم باشد و زوج اگر
اجازت نکاح دهد و مالک دوم را مهر باشد نه اول و اگر آزاد کند او را همچنین پیش از دخول
مهر کنیز باشد اگر اجازت عقد دهد و اگر تعیین رجوع بکسی باشد و او طلاق داده شود پیش از
دخول الزام کنند او را بتعیین مهر و زوجه را نصف آن ثابت شود و زن را هست طلب تعیین
و ابا از تسلیم نفس بعد از دخول از برای تعیین نه از برای تسلیم آنچه تعیین شده **فصل سوم**
در احکام مهر زوجه مالک مهر میشود بمجرد عقد و او را هست تصرف در آن بهر وجه که خواهد
چه بیع و هبه و ابراء و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش از دخول ساقط شود نصف مهر
پس اگر تمامی را داده باشد نصف را باز ستاند و اگر زوجه عفو کند و گذرد از صداق زوج را
تمامی صداق باشد و پدر زوجه و جد پدری او را هست عفو از بعضی مهر و اگر زوج عفو کند
پیش از دخول زوجه را تمامی باشد و ولی او را نیست از حق او پس اگر مهر دین باشد

در دست زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبه یا ابرا و احتیاج
بقبول و قبض نباشد و همچنین اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از
دخول بعد از طلاق یا هبه یا ابرا کند و اگر عفو کند کسی که نزد او دست مال منتقل نشود الا بتسلیم و
اگر مهر عین باشد بعفو یا هبه بی قبول و قبض انتقال نیابد و ابراء آن صحیح نباشد و اگر آن در دست
کسی باشد که او عفو نموده احتیاج بقبض مجدد نباشد و اگر طلاق گوید بعد از آنکه زوجه بیع مهر کرده
یا آزاد نموده یا رهن ساخته یا تلف شده رجوع کند زوج بنصف مثل آن یا نصف قیمت آن و
اگر عیب دار شود او را نصف قیمت باشد و بعضی گفته اند نصف عین یا ارش و تمامی نفع و حاصل
که از اصل جدا باشد زوجه را باشد و اگر زوجه مهر را بزوج بخشد و بعد از آن زوج طلاق او
پیش از دخول بگوید یا خلع کند با او تمامی مهر پیش از دخول رجوع کند بر زوجه بنصف مهر و اگر
بعوض مهر چیزی بدهد رجوع کند بنصف اصل مهر نه بنصف عوض و اگر مهر را نام نبرند در
حین عقد و بزوجه اول چیزی فرستد پس دخول کند آن مهر باشد مگر آنکه شرط کنند که آن نه
مهر است پیش از دخول و چون دخول کند زوج بوطی قرار گیرد تمامی مهر در ذمت زوج
و دین باشد بر او اگر نداده باشد و بترک طلب مدتی دراز ساقط نشود و همچنین تمام قرار
میگیرد و اگر یکی از ایشان بمیرد و بخلوت تمامی مهر قرار نمیگیرد نزد اکثر فقها و اگر شرط کند
در عقد امری غیر مشروع مثل آنکه بر سر او زوجه نخواهد یا کنیزی را نگاه ندارد یا او را
از بیرون رفتن منع ننماید یا پیش زنی دیگر نخسپد یا او را نفقه ندهد باطل باشد آن شرط خاصه
نه عقد و مهر و همچنین اگر شرط کند که مهر را در چه مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم ننماید عقد باطل باشد
و اگر شرط کند که بکارت او را نبرد لازم شود پس اگر بعد از آن زوجه رخصت دهد جائز
باشد ازاله بکارت و بعضی گفته این شرط باطل است و بعضی گفته اند که در نکاح متعه صحیح است
نه در عقد دائم اگر شرط خیار کند در نکاح عقد باطل باشد و اگر آن را شرط کند در مهر همچنانکه
گوید که میخواهم ترا بمهر هزار دینار که مرا خیار باشد در مهر تا مدت یک ماه شرط صحیح باشد
پس اگر اختیار ابقاء مهر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن مهر نماید مهر المثل ثابت گردد
و اگر شرط کند که بیرون نبرد او را از شهر خود بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و بعضی گفته اند

که باطل باشد واگر عقد کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد و زیاده بران اگر بیرون برد پس
اگر بیرون برد او را ببلد کفر واجب نباشد رفتن او و او را زیادتی رسد واگر بیرون برد
او را ببلاد اسلام شرط لازم گردد واگر پدر یا جد پدری از برای طفل توانگر زنی خواهند
مهر بر پسر باشد واگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهدهٔ پدر یا جد باشد از اصل ترکه بیرون
کنند اگر بمیرد واگرچه پسر بعد از بلوغ توانگر گردد توانگرے او پیش از موت پدر باشد یا بعد از آن
پس اگر پدر مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر راجع شود
به پسر و هر که وطی بشبهه کند بروی مهر لازم شود و زانیه را هیچ مهر نیست لیکن اگر اکراه کند او را زانی
او را مهر المثل رسد واگر زوج و زوجه اختلاف نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه
آنچه بیشتر داده مهر بوده یا هبه یا در وطی وگواه نباشد قول زوج معتبر باشد با سوگند و بعضی
گفته اند که چون بین الزوجین خلوت شده باشد و در وطی اختلاف کنند قول زوجه معتبر باشد
با سوگند واگر اختلاف کنند در تسلیم مهر وگواه نباشد قول زوجه معتبر باشد با سوگند واگر زوجه
دعوے کند که در عقد نام مهر برده اند و زوج منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد با سوگند
چون گواه نباشد واگر اختلاف نمایند در اصل مهر بآنکه زوجه دعوے کند که مهر در ذمت
زوج دارد و او منکر باشد وگواهے نباشد پس اگر از پیش دخول باشد قول زوج معتبر است
با سوگند واگر بعد از دخول باشد مهر المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که درین صورت
نیز قول زوج معتبر است واگر زوج گوید مهر غلام است و زوجه گوید کنیزک است هر دو
سوگند بخورند و مهر المثل لازم شود با دخول **باب هفتم** در عیب و تدلیس و دران
دو فصل است اول در عیب عیبهاے مرد چهار است جنون و خصا و آن کشیدن
خصیه است و جب و آن بریدن ذکر است و عنن و آن عاجز بودن مرد است از وطی بسبب
ضعف آلت شهوت و عیبهاے زن هفت است جنون و جذام و آن مرضی است که بسبب
آن اعضا خشک میگردد و گوشت میریزد و برص و آن مرضے است که بسبب آن سفیدے
بر پوست ظاهر شود و قرن و آن گوشتے است که در رحم میروید که مانع وطی است و بعضی
گفته اند که استخوانیست رسته در رحم که مانع است و افضا و آن آنست که راه حیض و بول

یکی شده باشد و عمی یعنی کوری و عرج یا لنگی اگر بمرتبه رسیده باشد که از تردد عاجز باشد
و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از
عقد پیدا شود و بسبب خصا اگر سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح مجدد شود و کوفتن خصیه
حکم خصا دارد و بسبب عنه و اگرچه بعد از عقد پیدا شود و چون پیش از وطی باشد و بعد از وطی
پیدا شود و اگرچه یکبار بوده باشد یا عاجز باشد او نه از وطی دیگرے او را فسخ نرسد و اگر زوج
دعوی وطی زوجه کند یا وطی دیگرے بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد قول او را با سوگند
قبول نمایند و بعد از آنکه عنه ثابت و زوجه صبر ننماید حال خود را بحاکم شرع بگوید پس باید
که حاکم مهلت دهد زوج را یک سال اگر نه زوجه یا دیگرے را وطی کند او را فسخ نکاح نرسد و اگر
هیچ زنے را وطی ننماید زوجه فسخ کند و نصف مهر بستاند و همچنین او را فسخ رسد بسبب جب اگر
تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر بعد از عقد مجدد شود یا پاره ذکر مانده باشد او را فسخ نرسد
و اما زوج را بسبب عیبهاے زوجه فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد
مجدد شود و اگرچه پیش از وطی باشد موجب فسخ نشود و در فسخ احتیاج بحاکم نیست الا در عنه
از براے تعیین مدت و بعد از ان گذشتن مدت زوجه را فسخ رسد بی حاکم و در فسخ بعیب
شرط است که پیش از عقد عالم بآن نبوده باشد و چون عیب را بداند فی الحال فسخ نماید و
قول کسے که منکر عیب است معتبر است با سوگند چون گواه نباشد پس اگر منکر عیب نکول
کند و سوگند نخورد و مدعی سوگند خورد عیب ثابت شود و چون زوجه فسخ کند پیش از دخول
بسبب عیب او را هیچ نرسد از مهر الا در عنه که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را
تمامی مهر باشد و در غیر عنه و همچنین زوج اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از ان
مهر را تمام بدهد **فصل دوم** در تدلیس و آن پوشانیدن عیب است و اظهار صفات خوب
اگر زنے را نکاح کند بر آنکه حره است پس ظاهر شود که کنیز است زوج را فسخ رسد و اگرچه
دخول کرده باشد پس اگر زوجه خود تدلیس کرده و دخول شده مهر را بخواهد دهد و در پی زوجه باشد
که بعد از آزادی مهر را باز ستاند و اگر خواجه تدلیس نموده یا دخول نشده هیچ مهر نباشد و اگر تدلیس
چیزے گفته که موجب عتق است حکم کنند بآزادی او و نکاح صحیح باشد و مهر را بکنیز دهند

و اگر نکاح کنند برآنکه زوج پس ظاهر شود که بنده است زوجه را فسخ رسد و اگرچه دخول شده
باشد و اولرا مهر میرسد بعد از دخول نه پیش از آن و اگر شرط کنند که دختر از حره است پس ظاهر شود
که دختر از کنیز است زوج را فسخ رسد و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند
بر کسی که تدلیس نموده و اگر زنی را با وی تزویج کنند و دیگری را پیش او برند باید که از هم
جدا کرده شوند و بعد از وطی او را مهر المثل و زوج رجوع کند بآن مهر بر کسی که این کار کرده و
زوجه را باو دهند و اگر شرط بکری زوجه کنند پس ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد مگر آنکه
معلوم شود که نا بکری او پیش از عقد بوده و زوج را باشد که کم کند و تفاوتی که میان مهر بکر
و نا بکر است و در هر عقدی باطل زن را مهر المثل باشد چون دخول کرده باشد و در هر
عقدی صحیح بعد از فسخ زوجه را با وطی مهر باشد که نام برده اند در عقد و اگر در زوج و زوجه
صغیر عیبی یا تدلیسی باشد پدر و جد را اختیار فسخ نباشد و زوجه را در عده فسخ نفقه نیست
بر زوج مگر آنکه حامله باشد قسم دوم در نکاح متعه و در آن دو باب است اول در
ارکان عقد و آن چهار است اول عقد و آن ایجاب است و قبول ایجاب همچو گفتن زن متعتک
یا انکحتک یا زوجتک نفسی مدة شهر مثلاً بالف دینار تبریزی مثلاً و این در صورتیست که مرد
و زن خود عقد کنند پس اگر مرد و کسی از قبل زن عقد کنند از قبل زن بجای نفسی فلانة
بنت فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قبلت المتعة یا رضیت و مانند آن چون خود عقد کند
و کسی از قبل او گوید قبلت المتعة لفلان بن فلان و اگر قبول را مقدم دارند و مرد گوید
تزوجتک پس زن گوید زوجتک صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریه و اجاره منعقد
نمی شود و اگر قادر بلفظ عربی نباشند بفارسی گویند خود را یا فلان زن را بزنی یک ماه
مثلاً ابتدا از این زمان بیک هزار دینار تبریزی مثلاً بنکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل
مرد متعه کند بگوید بتو دادم بلکه بجای آن گوید بفلان بن فلان کس دادم پس مرد گوید خواستم
یا پذیرفتم ترا یا فلان زن را برای بنکاح متعه و کسی از قبل مرد بنا کند که بجهت فلان کس
دوم متعاقدان یعنی کسانی که عقد متعه میکنند و واجب است که هر دو بالغ و عاقل حره
مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرط است که زوجه مسلمان باشد یا کتابیه

پس باید که او را از خمر و هر حرامی منع کنند و همچنین زوج مومن باشد اگر زوجه مومنه باشد
و زن مسلمان برا نیست که بغیر مسلمان متعه کند و حرامست متعه بزن بت پرست و زن خارجیه
و ناصبیه و بکنیز کسی را که زوجه حره دارد بی اذن او و بدختر برادر یا دختر خواهر زوجه خود
بی اذن زوجه پس اگر یکی از ایشان را عقد کند بی اذن حره یا عمه یا خاله و بعد از ان با آن رضا
ندهند و ابطال نمایند عقد باطل باشد و سنت ست که زوجه مومنه عفیفه باشد و از حال زن
سوال کند گاهی که تهمتی داشته باشد پس اگر شوهر داشته باشد او را رها کند و واجب
نیست او را سوال و مکروهست متعه بزانیه پس اگر متعه کند منع نماید او را از زنا و بدختر بکری که پدر
نداشته باشد یا از پدر رخصت نماید و چون او را متعه کند مکروهست بکار رتش بردن سوم
مدت و شرطست که معین باشد بر وجهی که احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد و او را
حدی نیست در زیادتی و کمی و جائز است که ابتدا آن از حین عقد باشد یا آنکه موخر باشد
پس اگر ذکر ابتدا مدت نکند ابتدا آن از زمان عقد باشد و اگر اصلا ذکر مدت نکند عقد
باطل باشد و بعضی گفته اند نکاح دائمی میشود و اگر تعیین کند وطی یک نوبت یا دو نوبت کند
و ذکر مدت نماید صحیح باشد و زیاده از ان جائز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر
با او نزدیکی نماید تا مدت بگذرد و او را تمامی مهر باشد و از عقد او بیرون رود و اگر گوید تا
بعضی روز و تعیین نماید که نیمه روز یا شام عقد باطل باشد چهارم مهر و ناچار است ذکر آن
در عقد متعه و بی ذکر آن عقد باطل ست بخلاف نکاح دائمی و شرطست که ملک باشد
و معلوم بکیل یا وزن یا عدد یا بمشاهده و یا بوصفی که مجهول نماند و حدی ندارد در زیادتی و کمی
و بمجرد عقد تسلیم واجب میشود پس اگر دخول کند تمامی مهر قرار گیرد و اگر او درین مدت سرکشی
نموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید با آن نسبت از مهر ساقط شود و اگر تمامی مدت
را مرد بخشد پیش از دخول و مستحق نصف مهر شود پس اگر اول زن مهر را بشوهر بخشد پس
مرد مدت بخشد رجوع کند بر زن بنصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود پیش از دخول
که عقد فاسد بوده بجهت آنکه او را شوهری بوده یا در عده بوده یا غیر آن هیچ مهر نباشد
و بعد از دخول او را مهر باشد چون جاهل بوده باشد بفساد و الا هیچ نباشد بعضی گفته اند که الخ

گرفته است او را باشد و تسلیم باقی واجب نباشد باب دوم در احکام متعه
همچو نکاح دائمی باشد در حرمت بسبب عقد و وطی پس هر که متعه کند با زنی حرام شود بروی
مادر زن هر چند بالا رود اگرچه دخول نکرده باشد و دختران زن با دخول و دختر دختر هر چند
که بزیر رود و واجب نیست در عقد متعه غیر از آنچه ذکر شد از مهر و مدت ولیکن سنت است
که ذکر کنند که میان ایشان میراث نباشد و او را نفقه و سکنی نباشد و مرد را عزل رسد از و
و زن عده بدارد و بعد از موت و هر شرطی که جائز باشد شرعا چون در اصل عقد ذکر کنند
لازم باشد نه آن شرطی که پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه شرط کنند که شب بیاید یا بروز
یا در وقت معین یا رسیدن با و یکبار باشد یا دو بار یا آنکه او را بکارت ببرد یا آنکه با وی
دخول نکند واجب ست عمل کردن پس اگر بعد از آن اجازه دهد زن که با وی دخول کند
جائز باشد و جائز است عزل او بی اذن او و ولد متعه متعلق است بمرد و جائز نیست بمرد را
نفی او و اگرچه از و عزل کرده باشد و اگر نفی کند از و نفی شود و احتیاج بلعان نباشد و باین
عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر
شرط کنند که هر دو میراث برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و بیشتر
بر آنند که میراث نیست اصلا و درین عقد طلاق نیست بلکه جدائی میشود بسر آمدن مدت یا
بخشیدن زوج آنرا با وی یکی ازین هر دو چون دخول شده باشد واجب ست که عده بدارد
بدو حیض و اگر در سن حیض باشد و او را حیض نشود چهل و پنج روز عده بدارد و اگر دخول نشده
باشد بر او عده نباشد و اگر در اثنای مدت زوج بمیرد و اگرچه دخول نکرده باشد عده بدارد
چهار ماه و ده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز اگر آبستن باشد و عده بدارند هر کدام که دورتر
باشد از زائیدن و مدت مذکور و جائز است که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشند
یا کنیز و افضل آنست که زیاده از چهار متعه نکند و درین عقد ایلا و لعان و ظهار واقع نمیشود
نزد اکثر فقها و زن اگر کودک باشد جائز نیست متعه و الا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد
جائز نیست الا باذن مالک و اگرچه مالک زن باشد و قول ضعیف ست که چون مالک او
زن باشد جائز است متعه او بی اذن مالک اگر زن بالغه رشیده حره باشد جائز است او را

عقد بی ولی و در این عقد گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دوام است
مگر آنکه از تهمت زنا ترسد که آنجا سنت است قسم سوم ملک یمین بدانکه وطی کنیز مباح
میشود به یکی از سه چیز ملک و عقد و اباحة و در آن سه بحث است اول در ملک مباح میشود
با آن وطی هر چند که باشد گاهی که مالک را شریکی نباشد و اگر کنیز مشترک است حلال نیست وطی او
بملکیت و مباح نمی شود به بیعی مگر آنکه شریک حلال سازد بر وجهی که باید نه بعقد و بعضی گفته اند
که بحلال ساختن نیز مباح نمی شود پس اگر وطی کند او را پیش از تحلیل دانسته که حرام ست
حد زنند بر او بقدر حصه شریک و از و قیمت حصه شریک از مادر و فرزند بستانند و جائز نیست
جمع میان مادر و دختر در ملک پس اگر یکی وطی کند آن دیگر حرام دائمی شود حرام نمی شود
مادر بملک دختر چنانچه بعقد او میشود همچنین جائز است مالک شدن دو خواهر پس اگر یکی را
وطی کند خواهر او حرام باشد مادام که او را بملکیت داشته باشد و هرگاه که از ملک او بیرون
رود خواهر او مباح شود و جائز است که هر یک از پدر و پسر را که مالک شود کنیزی را که آن
دیگر وطی کرده ولیکن حرام است وطی او بر آن دیگر و اگر مالک وطی نکرده باشد پدر یا پسر او را
وطی مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را نیست که وطی کند کنیز آن دیگر را مگر بعقد یا بحلال ساختن
لیکن پدر را هست که کنیز پسر طفل خود را قیمت نماید و آن را مالک شده وطی کند و اگر یکی
از ایشان کنیز آن دیگر را وطی کند بی شبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام نگردد و پسر را حد زنا
بزنند خاصه نه پدر را و ولد او بر پدر آزاد شود و اگر پسر وطی بشبهه کرده باشد نه بعکس یعنی اگر
پدر وطی بشبهه کند ولد او بر پسر آزاد نمی شود مگر آنکه دختر باشد و پدر باشد که او را باز خرد
و حرام است بر مالک وطی کنیزی که بغیر تزویج شده و سائر آنچه بر غیر مالک حرام است
از بوسه و نظر بشهوت و غیر آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید و عده دارد اگر
از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون بخرد و ملک او نباشد مگر آنکه کنیز را
بفروشند پس مشتری مخیر است میان فسخ نکاح و رضا بآن فی الحال پس اگر اجازه دهد یا
آنکه فسخ نکند با وجود آنکه نکاح را دانسته باشد بعد از آن فسخش نرسد و اگر فسخ نماید بعد از دخول
زوج احتیاج بعده نباشد و کافی باشد استبرا بیک حیض یا بچهل و پنج روز اگر محل حیضش

باشد و اورا نباشد و حلال نیست او را وطی پیش از استبرا و همچنین هر که مالک کنیز شود به هر وجهی
که باشد حرامست وطی او پیش از استبرا اگر آنکه حائض باشد یا آئسه یعنی از سال حیض
گذشته باشد یا آبستن باشد از زنا یا ملک زنی بوده باشد یا عدلی خبر دهد که استبرا
شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند گاهی که معلوم نباشد وطی بعقد یا بشبهه و اگر وطی کند و آزاد
نماید حرام باشد بر دیگری پیش از عده بحث دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن
مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن تزویج دهد و لیکن زوج نکند
کنیز را باشد که اختیار کند هر کرا که خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند و اگر بعد از
عقد او را مالک شود آن عقد باطل گردد و همچنین جائز نیست حره را که نزدیکی نماید
با غلام خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر آن و اگر مالک زوج خود شود نکاح باطل گردد و
جائز است که مالک کنیز را آزاد گرداند و او را خود تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد
و ابتدا بعتق کند پس اگر گوید آزاد کردم ترا و خواستم ترا بزنی و آزادی ترا مهر تو ساختم
و بعضی گفته اند که تزویج را مقدم بر آزادی دارد پس اگر پیش از دخول طلاق گوید
رجوع کند نصف او به بندگی و حق آنست که رجوع کند بنصف قیمت کنیز و اگر کسی
غلام یا کنیز را بعد از نکاح بخرد مخیر باشد فی الحال که فسخ کند یا آنکه بگذارد و همچنین اگر هر دو را
بخرد از یک کس یا از دو کس اگر مالک هر دو یکی را فروشد هر یک از مشتری و بایع را فسخ
رسد و مهر کنیز از آن بایع است اگر دخول شده و خواه مشتری اجازه عقد دهد یا نه و پیش از
دخول مهر نیست اگر مشتری فسخ کند و چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشد
و مشتری فسخ نکاح نماید بر بایع نصف مهر باشد و بعضی گفته اند کامل که زوجه عبد حره باشد
و بعضی انکار هر دو کرده اند و اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که از و آبستن است قبول
نکند قول او را در افساد بیع و نسب ثابت شود نزد بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح کند
طلاق غلام بدست خودش باشد و مالک را بر و اعتراض نباشد خواه آنکه زوجه حره باشد یا
کنیز غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد بر طلاق و نه منع او از آن مگر آنکه کنیز هم از آن
او باشد که درین صورت طلاق بدست مالک است و او راست که تفریق کند بی طلاق

و آن تفریق طلاق نباشد بحث سوم در اباحت کنیز جایز است مباح گردانیدن
کنیز از برای دیگری بشرط آنکه مباح کننده مالک کنیز باشد و جایز التصرف و کنیز حرام نباشد
بر کسی که برای او حلال گردانیده میشود پس اگر مباح گرداند کنیز مسلمان کافر یا مومنه مخالفی را
صحیح نباشد و بعکس جایز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در
عده نباشد و صیغه آن احللت لک وطیها یا جعلتک فی حل من وطیها است و درین که
بلفظ اباحت نیز میشود دو قول است و همچنین بلفظ اذن و تسویغ و مباح نمی شود
بلفظ بیع و هبه و اجاره و عاریت و اباحت امری نیست ورای عقد و ملک بلکه داخل
است در یکی از اینها و اختلافست که در کدام داخل است اقوی آنرا داشته اند که
اباحت تملیک منفعت است نه عقد و جایز است که مباح گرداند کنیزی که مادر فرزند باشد
بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته اند که چون اباحت را تملیک منفعت داریم و گوییم
که بنده مالک نمی شود اباحت برای او صحیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوییم که بنده
مالک چیزی میشود صحیح باشد و این اصح است و کسی که اباحت برای او ست باید که
اقتصار کند بر چیزی که مباح شده پس اگر بوسه مباح شده جایز نباشد او را غیر از آن
و همچنین اگر نوعی دیگر از تمتع مباح شده نه وطی باید که بر آن اقتصار کند و وطی نکند و
خدمت نفرماید و اگر وطی مباح شده بوسه و جمیع مقدمات وطی مباح باشد نه خدمت
و اگر خدمت مباح شده وطی و بوسه و مانند آن جایز نباشد و ولد اباحت حر است مادام
که مالک شرط بندگی نکرده باشد و زوج غلام نباشد و شیخ گفته که اگر هیچ شرط نکند ولد
بنده باشد و بر پدر واجب باشد که او را باز خرد بقیمت آن روز که از مادر زنده جدا
شود و شیخ گفته که شرط است در تحلیل صیغه مدت فصل اول در قسم و مراد با آن
عدالت است میان زنان خود در بودن شب با ایشان بدانکه هر یک را از زن و شوهر
حقی است بر آن دیگر و حق شوهر بر زن مهیا بودن اوست از برای تمتع و ازاله
چیزها است که از آن نفرت نماید و آنکه بیرون نرود از خانه بی اذن او و حق زن بر
شوهر مهر اوست و نفقه و پوشش و خانه که در آنجا نشیند و قسم اما قسم حقی است

بر زوج خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی باشد یا عنین
یا سلیم باشد از اینها و ولی مجنون شب او را بزنان بگرداند و واجب ست از برای
زنی که بعقد دوام باشد و اگر خفته باشد یا حائض یا نفسا یا رتقا یعنی در رحمش گوشت
یا استخوان رسته که مانع وطی است یا احرام گرفته باشد یا مریضه باشد یا ایلا یا ظهار کرده باشد
از برای آنکه مراد انس است نه همخوابی و وطی و جماع خواه آنکه زن آزاد باشد یا کنیز مسلمان
یا کافر کتابی و قسم نیست کنیزی را که نه بعقد باشد و اگر چه از و فرزندی آورده باشد و
همچنین زن متعه و کودک و دیوانه و زنی که فرمان برداری نمی نماید تا آنکه فرمان بردار
شود و شیخ گفته که قسم واجب نیست ابتدا بلکه او را جائز است که شب پیش یاران و رفیقان
خواب کند یا در خانقاه و مساجد تا آن زمان که بیک زن ابتدا کند و شب نزد او بخوابد پس
واجب گردد برابر شب پیش زنان بودن و بعضی گفته اند که بمجرد زوجیت بعقد دوام واجب
میشود پس بر قول شیخ اگر کسی را یک زن باشد واجب نباشد قسم او را و اگر زیاده باشد
پس اگر از همه اعراض نماید و شب جای دیگر خواب کند جائز باشد و چون خواب کند شب
نزد یکی از ایشان واجب شود که پیش دیگران مثل او خواب کند و بر قول دوم اگر او را
یک زن باشد واجب باشد که از هر چهار شب یک شب نزد او باشد و سه شب دیگر خود
داند و اگر او را دو زن باشد ایشان را از هر چهار شب دو شب باشد و اگر سه زن سه شب
و یک شب از آن چهار شب خود داند هر جا که خواهد باشد و اگر چهار زن باشد از برای
هر زنی شبی باشد و جائز نیست ترک آن الا باذن مستحق یا بسفر و جائز است قسم زیاده
از یک شب تا آنکه شود هر زنی دو شب پیاپی باشد از هشت شب یا سه شب از دوازده
شب و همچنین کسی که زنی آزاد و کنیزی داشته باشد بعقد دوام خود پس نزد کنیز
یک شب باشد و نزد آزاد دو شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد و اگر زنی از حق خود گذرد
بر شوهر واجب نباشد قبول آن و اگر بزنی دیگر بخشد و شوهر قبول کند آن شب مخصوص
بزنی باشد که باو بخشیده و زن صاحب حق را رسد رجوع از هبه خود در آینده نه گذشته
اگر شوهر نداند که زن رجوع نموده بر او قضا نباشد و اگر بعوض شبی بر چیزی صلح نماید

آن چیز بر شوهر لازم نگردد و اگر ستده باشد باز گرداند و آن شب را قضا کند و در شبی که مخصوص بزنی است زن دیگر را نه بیند مگر از برای عیادت مریض و شوهر را رسد که شب بخانهای زنان رود یا در خانهٔ خود باشد و زنان را طلب نماید یا آنکه بخانهٔ بعضی رود و بعضی را طلب کند بخانهٔ خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب با و مخصوص باشد و غیر بکر را سه شب و اگر چه کنیز باشد و قضا نباشد از برای دیگران و در سفر قسم نیست و سنت است که قرعه بندازند از برای تعیین زنی که میخواهد او را با خود بسفر برد و برابر دارد زنان را در نفقه و گشاده روئی و روز با زنی باشد که صاحب شب آن روز است و اذن دهد زن را که حاضر شود بمرگ پدر و مادر و او را هست که منع نماید زن را از عیادت ایشان و کسی که دو زن دارد در دو شهر اقامت کند نزد هر یک در آن شهر بحد اقامت نزد دیگری و اگر زن سفر کند باذن شوهر مستحق قضای شبهای باشد که فوت شده و شوهر مخیر است در ابتدای هر زن که خواهد و اگر جور کند در قسم قضا کند ظالم — واجب است بر هر یک از زن و شوهر وفا بحقی که واجب است برای او از برای آن دیگر پس اگر زن سرکشی کند شوهر پند دهد او را و اگر اجابت نکند در جامهٔ خواب بگردد و پشت بر او کند پس اگر فائده نکند بزند او را بمرتبه که بخشش زیاده نرسد و اگر مرد سرکشی کند و وفا بحقوق او نکند رفع کند زن در حال خود را بقاضی و او الزام نماید شوهر را برسانیدن حق او و اگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوة و قسم بجهت استمالت شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن و اگر هر دو سرکشی نمایند و ترس جدائی باشد هر دو را با مینی سپارند تا منع کند هر یک را از مخالفت شرع و اگر مشتبه باشد حال ایشان و هر یک دعوی ظلم آن دیگر کنند و میانهٔ ایشان بصلح نرسد بفرستد حاکم شرع حکمی از اهل شوهر و حکمی از اهل زن تا نظر کنند در کار ایشان و آنچه مصلحت باشد چنان کنند و جائز است که حکمین نه از اهل ایشان باشند یا آنکه یکی از اهل باشد و آن دیگر اجنبی باشد ولیکن اولی آنست که هر دو از اهل ایشان باشند و ایشان را بجهت حکم فرستد نه جهت وکالت پس اگر اتفاق نمایند بر اصلاح چنان نمایند بی اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدائی ایشان کنند جائز نباشد الا باذن شوهر در طلاق

در رضای هر دو در خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح در حضور زن و شوهر یا غیبت هر دو
یا غیبت یکی و اگر شرطی امری کنند که شرعا جائز باشد لازم گردد و اگر زن را بغیر [illegible] آزار دهد
یا منع کند بعضی از حقوق او را پس زن مالی بدهد بجهت خلع حلال باشد فصل دوم
در احکام اولاد هر که بده سالگی رسیده باشد و اگر خصی باشد یعنی خصیه کشیده یا مجبوب
یعنی آلت بریده و با زن نزدیکی نماید بعقد دوام پس او را ولدی آید و از حین وطی
کمتر از شش ماه نباشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حمل است و بعضی گفته اند
که نهایت مدت حمل نه ماه است و بقول دیگر یکسال آن ولد او را باشد و جائز نباشد نفی آن بجهت
تهمت و اگر نفی نماید از وی بریده نشود الا بلعان و اگر دخول نکرده باشد یا کمتر از شش ماه زنده
تمام اعضا زاید یا زیاده از ده ماه زاید یا آنکه شوهر را کمتر از ده سال باشد یا آنکه او
خصیه کشیده و ذکر بریده باشد ولد او را نباشد و جائز نباشد او را که بخود نسبت کند و بثبوت
آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده از ده یا باتفاق هر دو میشود یا بغایت بودن یکی
از ایشان و اگر زوجه عدۀ طلاق بدارد پس آرد در مابین طلاق و نهایت مدت حمل و با وی
کسی در این مدت وطی نکرده باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهر باشد که طلاق گفته و اگر بعد
از عده زوجۀ دیگری شود و ولدی آرد بعد از شش ماه از وطی دوم ولد او را باشد
و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد شوهر اول را باشد اگر مدت فراق زیاده از نهایت
مدت حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زنی را دو کس وطی کنند
بشبهه یا یکی بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند آید قرعه بزنند بنام هر کس که بر آید او را باشد
خواه مسلمان باشد یا کافر حر باشد یا عبد و زوجه همچنین و اگر کسی وطی کند زوجۀ دیگری را بزنا
و او هم وطی کرده باشد ولد از آن صاحب فراش باشد یعنی زوج و از وی بریده نشود الا
بلعان و زانی را ولد نیست و اگر چه باو ماننده بود و اگر کسی دعوی ولدی کند از زوجه
دیگری بسبب وطی بشبهه و زن و شوهر او را تصدیق نمایند ناچار باشد او را از دو گواه
از برای حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کند که از زن منست و زن انکار ولادت
او نماید باقرار پدر باو پیوند شود نه بزوجه و اگر ولدی از زنا پیدا شود جائز نباشد زانی را

نسبت بخود و اگرچه بعد از آن او را تزویج کند و اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت قول زوج
معتبر باشد با سوگند و بعد از ثبوت هر دو با وجود مدت حمل جائز نیست او را نفی ولد بجهت بدفعلی
زن و از و بریده نشود الا بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیز او بعد از
شش ماه از حین وطی تا به ده ماه ولدی آورد واجب ست که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی او
کند از و بریده شود بی لعان پس اگر اعتراف کند یا و بعد از نفی منسوب گردد و اگر مالک و بیگانه
هر دو او را وطی کنند ولد مالک را باشد و بعضی گفته که اگر گمان داشته باشد که نه از وست
بخود نسبت نکند و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای او بچیزی ترکه که کمتر از نصیب ولد باشد
و اگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی ولد کنند بکسی پیوندد که قرعه بنام او برآید و او بشریکان
دهد حصهٔ ایشان از قیمت کنیز و قیمت ولد روزی که از مادر جدا شده و اگر یکی دعوی کند
ولد او را باشد و بدیگران دهد که گذشت از قیمت مادر و ولد و جائز نیست نفی ولد بجهت عزل
از زن و اگر کسی کنیزی را بشبهه وطی کند و آبستن شود تاوان بکشد بجهت مالک قیمت ولد
روزی که زنده ولادت شده و ولد او را باشد و اگر زنی گمان برد که از شوهر خالی است
بگمان آنکه مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند و آبستن سازد پس ظاهر شود که زنده است
یا طلاق نداده او را رد کنند بزوج اول بعد از آنکه عده از دوم بدارد و ولد دوم را باشد
خواه آنکه در عدت یا طلاق اعتماد بحکم حاکم کرده باشد یا بگواهی دو گواه یا خبار یکی **فصل سوم**
در ولادت و عقیقه واجبست که زن را در حین ولادت بزنان و زوج گذارند و سنت
است که ولد را بعد از ولادت غسل نمایند گاهی که از مضرت ایمن باشد و اذان در گوش
راست وی گویند و اقامت در گوش چپ و کام او را بآب فرات یا بتربت امام حسین
علیه السلام بردارند و اگر متعذر باشد بآب شیرین و همچنین سنت است که نام نهند
بیکی از نامهای خوب روز هفتم و افضل نامها نامیست که در آن معنی بندگی خدا باشد
همچو عبدالله و عبدالرزاق پس نامهای انبیا علیهم السلام و افضل آن محمد است و نامهای
ائمه و روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام که نمیرود فقر در خانه که در آن خانه محمد احمد
و علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه از زنان باشد و تعیین کنیتی نمایند و

مکروهست نام کردن بحکم وحکیم وحارث وخالد ومالک وضرار وروایت است که امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرده از چهار کنیت ابی عیسی
وابی الحکم وابی مالک وابی القاسم گاهی که محمد نام باشد وهمچنین سنت است که روز هفتم سر بچه
را بتراشند وصدقه کنند بوزن موی آن طلا یا نقره وختنه کنند در ان روز وواجب است هنگام
بلوغ وختنه زنان سنت است واگرچه بالغ شوند واگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود واجب است
که ختنه کنند واگرچه پیر شده باشد وهمچنین سنت است که روز هفتم سوراخ کنند گوش را وعقیقه
سنت موکد است وسید مرتضی رحمه الله گفته که واجب است ومراد بعقیقه کشتن گوسفند است
در ولادت وسنت است که عقیقه وسر تراشیدن در یکجا باشد واز پسر گوسفند نر واز
دختر گوسفند ماده عقیقه کنند وصدقه نمودن بهای آن کافی نیست واگر پدر از ان عاجز
باشد موقوف نماید تا که قادر گردد واگر پدر عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند
وسنت است که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد وپای وران او را بماما دهد
واگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود وبعد از زوال مکروه است مادر
پدر را از ان خوردن واستخوانهای آن را شکستن بلکه از هم جدا سازند سنت است که آن را
پخته سازند وجماعتی از فقرا مومنان بخوانند از ده کمتر نه وهرچند که بیشتر باشند افضل باشد
وجائز است که گوشت بر مسلمانان بخشش نمایند **فصل چهارم** در رضاع وحضانت اما
رضاع یعنی شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر سه ماه کم کنند باکی نباشد
وجائز نیست کمتر از بیست ویکماه وجائز است زیاده بر دو سال به دو ماه وبهترین شیرها
شیر مادر است پس اگر او حره باشد یا کنیز دیگری اجبار نتوانند اورا بر شیر خواه فقیر باشد
یا بزرگ مرتبه واز ان زنی باشد که شیر دهد فرزند خود را بحسب عادت یا شد واما ام ولد خواجه
را رسد که اجبار کند او را به شیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب اجرة دادن شیر کند واجب
شد بر پدر که آن را بدهد اگر فرزند را مالی نباشد واگر زن بیگانه بی مزد شیر دهد ومادر
راضی شود که بمزد شیر دهد مادر اولیست از بیگانه واگر راضی نشود پدر را رسد که
طفل را به بیگانه دهد وهمچنین است اگر زن بیگانه کمتر از اجرت مادر راضی شود

واجب نیست اجرة شیر زیاده بر دو سال و سنت است که از برای شیر دادن اختیار
کند زن عاقله مؤمنه عفیفه خوب لطیف و مکروهست کافره پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و اورا
منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروهست که طفل را باو دهد تا بمنزل خود برد و همچنین
مکروهست زنی که از زنا متولد گشته و زن مخالفه و اما حضانت و مراد بآن نگهداشتن
طفل است و تربیت او پس چون زن و شوهر از هم دیگر جدا گردند و او طفل باشد ایشان
در حضانت او نزاع نمایند مادر سزاوارتر است بحضانت پسر تا دو سال و دختر
تا هفت سال و بعضی گفته اند تا نه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر نکرده است
و بعد از دو سال پسر و هفت سال دختر پدر اولی میشود و این در صورتی است که مادر
شوهری دیگر نکرده باشد و کنیز و کافره و دیوانه نباشد پس اگر مادر شوهری دیگر کند
حضانت او ساقط گشته پدر اولی باشد پس اگر طلاق باین گوید حضانت او باز گردد
و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عده عود کند و اگر پدر بمیرد مادر اولی باشد از دیگران از
جد و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر آزاد و مسلمان اولی است از پدر بنده و کافر و اگرچه
شوهر کرده باشد پس آزاد شود یا مسلمان گردد پدر اولی شود و اگر پدر و مادر نباشند
جد پدری اولی است اگر او نیز نباشد از خویشان او آنکه بمیراث سزاوارتر است و جده
اولی است از خواهران و مادر پدر اولی است از مادر مادر و خواهر پدر و مادری
یا پدری تنها اولی است از خواهر مادری و عمه و خاله برابرند و اگر جماعتی که در حضانت
برابرند در آن نزاع نمایند قرعه بیندازند و اگر اولی از حضانت ابا نماید یا غائب باشد
منتقل شود به دورترین پس اگر باز گردد حق او رجوع کند و حضانت تا حد بلوغ است
و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا بهر کدام که خواهد

فصل پنجم

در نفقه و در آن
سه بحث است اول در نفقهٔ زوجه واجب میشود نفقهٔ زوجه بدو شرط عقد دوام و
تمکین دادن او از برای تمتع زوج خواه زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر
و زن متعه را و زنی که ابا میکند از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جاها بسبب عذری
نفقه نیست تا آنکه بفرمان برداری در آید و مالک اگر کنیزک را شب و روز به پیش شوهر

زسد نفقه او بر شوهر باشد والا بر خواجه و نفقه ساقط میشود بکودکی زوجه چون حرام باشد
وطی او و به مرتد شدن و سرکشی نمودن او و بطلاق باین مگر آنکه آبستن باشد و ساقط نمیشود
بکودکی زوج و به مرض زوجه و به رتق یا قرن و بسفر واجب بی اذن زوج و غیر واجب
باذن او و بروزه و باعتکاف واجب و بحیض و بطلاق رجعی و بطلاق باین که آبستن باشد
و به ابا او از وطی بسبب عذری و واجب است در نفقه هشت چیز اول طعام و واجب
است آن قدر که کافی باشد از غالب قوت آن شهر همچو گندم در عراق و خراسان و برنج
در گیلان و مازندران و خرما در حجاز و ذرت در یمن آخرها تکلیف نتوان کرد که با شوهر
چیزی خورد و زوج را رسد که گندم بدهد و مزد آرد کردن و پختن یا نان پخته دوم نان خورش
و واجبست که از جنس نانخورشی باشد که بیشتر خورند در آن شهر و در قدر همچنین و چون از جنسی
زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر و زوجه را رسد که نان خورش بستاند اگرچه
نخورد سوم خدمت است اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکاری باید واجب باشد
که زوج خود خدمت کند یا کسی را باجاره بگیرد یا بخرد از برای او خادمی و زن خود خدمت
کند اگر از اهل آن باشد که او لائق خدمت باشد الا در خستگی و واجب نیست در خستگی زن اشربه و ادویه
بر شوهر و لازم نیست بیشتر از یک خادم و اگرچه در خانه پدر زیاده داشته باشد و اگر
زنی که مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند واجب نباشد اجابت آن
و زوج را میرسد که خادمه قدیمی او را بدیگری بدل کند بی تهمتی و از خانه جمیع خادمان
او بیرون کند الا یکی بلکه او را رسد که منع مادر و پدر او کند از آنکه در خانه او در آیند و او را
منع کند که بیرون رود به پیش ایشان چهارم پوشش و آن در تابستان پیرهنی است
و شیب جامه و معجری و کفشی و زیاد شود در زمستان جبه و فی الجمله جنس لباس و قدر آن
بحسب عادت اهل آن شهر است چه در بلاد سردسیر زیادتی لباس واجب است و
واجب است جامه زینت اگر از اهل آن باشد و همچنین بودن آن از ابریشم و کتان
و از برای خواب جامه خواب و لحاف و بالش پنجم فرش واجب است حصیری در تابستان
در زمستان نمد و قالی اگر از اهل آن باشد و فی الجمله واجب است آنچه از عادت اهل او باشد

دران شهر ششم آلت پختن طعام وخوردن وآشامیدن از دیگ وکفگیر وکاسه وکوزه
وکلچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن بحسب عادت هفتم آلت پاکیزگی مثل شانه
وروغن ومردار سنگ واجب نیست سرمه وبوییها واورا که منع زن کند از خوردن چیزهای
که بوی بد دارد مثل سیر وپیاز خام وخوردن طعامی که بآن خسته شود وواجب است اجرت
حجامت وحمام اگر در سرمای سخت هشتم خانه ایست که لائق بزوجه باشد از برای نشستن خواه آنکه
اجاره کند یا عاریه ستاند یا بملک او باشد واورا رسد که طلب خانه کند که تنها نشیند بی همخانه
غیر از شوهر تتمه واجب است که نفقه هر روز در صباح آن روز بستاند وچون چند روز
یکبار تسلیم شوده باشد واگر قیمت آن دهد جائز باشد واگر زوجه در اثنای روز بمیرد باز نستانند
واگر سرکشی کند باز ستانند واگر بمیرد بعد از آنکه نفقهٔ چند روزه گرفته باشد زوج را رسد
که زیادتی باز ستاند غیر از روز موت وکسوت وخانه واسباب وآلات ملک زن نمیشود
وواجب نیست تملیک او ساختن واگر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمت او قرار گیرد واگر
زوجه نفقهٔ چند مدت بستاند وآن مدت بسر آید مالک آن شود واگرچه از جای دیگر معاش
گذرانیده باشد یا چیزی فاضل آورده واگر کسوتی بستاند از برای مدتی وپیش از آن
مدت کهنه شود عوض واجب نباشد واگر آن مدت بگذرد وجامه باقی باشد اورا رسد که دیگر طلب کند
واگر طلاق باین او بگوید کسوت ونفقهٔ زیادتی بستانند واگر مدتی پیش از دخول بگذرد و
اورا نفقهٔ آن مدت نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد وکاهلی از جانب شوهر باشد واگر زوجه
غائب پیش قاضی حاضر گردد واظهار مهیا بودن خود از برای شوهر کند نفقه واجب نشود
الا بعد از رسانیدن خبر وقدر رسیدن زوج یا وکیل او به پیش زن واگر زن سرکش بقرآن شود
نفقه واجب نشود الا بعد از دانستن شوهر وزمان رسیدن او بر سر زن واگر زن مرتد
شود نفقهٔ او ساقط گردد وچون توبه کند واجب شود وواجب است نفقه از برای زنی
که طلاق باین داده وقتی که دعوی آبستنی کند پس اگر ظاهر شود که آبستن نبوده باز ستانند واگر
مرد عاجز شود از نفقه زن را فسخ نکاح نرسد نزد اکثر فقها واگر از مهر یا نفقهٔ گذشته عاجز باشد
فسخ نباشد باتفاق واگر زن صبر نماید ونفقه نستاند با وجود عجز شوهر نفقه ساقط نگردد ودین

باشد در ذمت او و اگر توانگر اهمال کند و نفقه نرساند اجبار کند حاکم او را و اگر ابا کند حبس کند و مال او را
بفروشد در وجه نفقه و اگر زوج غائب باشد و او را مال حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب
نفقه نماید و اگر متعذر باشد زوجه را فسخ نرسد و اگرچه گوئیم که او را فسخ بسبب عجز میرسد و اگر
او را پیش زن قرضے باشد جائز باشد که روز بروز نفقه را از آن حساب نماید اگر زن توانگر
باشد و جائز نباشد اگر تنگدست باشد و نفقهٔ زوجه مقدم است بر نفقهٔ خویشان پس اگر تنگدست
باشد فاضل از قوت خود بنفقهٔ زن صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند بحث دوم
در نفقهٔ خویشان واجب است بر مرد و زن نفقه از برائے پدر و مادر هرچند که بالا روند و اولاد
هرچند که نشیب روند مرد باشند یا زن جد مادری باشد یا پدری ولد پسر باشد یا دختر بشرط
فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسوتے که لائق بحال او باشد و آزادی ایشان و نفقه کننده
قادر باشد بر فاضل قوت یک روزه از برائے خود و زوجه و اتفاق ایشان در دین
شرط نیست بلکه واجب است نفقهٔ مسلمان بر کافر و بالعکس و واجب نیست از برائے غیر اینها
از خویشان بلکه سنت است و واجب است در نفقه آن قدر که کافی باشد از طعام و کسوت و خانه
از برائی نشست و همچنین واجب است فروختن غلام و ده و زمین در نفقهٔ اینها و واجب
نیست نفقهٔ زوجهٔ اینها و از برائے ایشان زن خواستن و اگر نفقهٔ اینها فوت شود قضا
نباشد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از برائے نفقه و بر پدر واجب است نفقه از
برائے پسر پس اگر عاجز باشد یا نباشد بر جد پدری هرچند بالا رود و اگر نباشند یا عاجز باشند
بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر او هرچند بالا روند و نزدیکتر مقدم باشد بر دورتر
و شریک باشند هر دو چون همرتبه باشند و اگر فاضل باشد از قوت او آن قدر که کافی باشد بیکے
از پدر و مادر او هر دو شریک باشند و همچنین است پدر و پسر و اما پدر یا مادر و جد مخصوص
باشد بآنکه نزدیکتر است و اگر پدر کسے و پسر او هر دو توانگر باشند نفقهٔ او بر هر دو باشد برابر
اما پدر و جد نفقه بر نزدیکتر باشد و حبس کند او را حاکم بجهت نفقه اگر اهمال نماید و ندهد و مال او را
بفروشد بحث سوم در نفقهٔ بنده واجب است نفقهٔ او بر مالک و مخیر است مالک که نفقه دهد
او را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بعادت امثال او است از بنده ها

آن شهر پس اگر مالک از نفقه ابا نماید اجبار کند قاضی او را بنفقه دادن یا فروختن و اگر
بنده مقاطعه نماید با مالک که چه دهد و فاضل بران از کسب او و کاسف نباشد او را تمام نفقه
بر خواجه باشد و جایز نیست بیشتر از کسب او و همچنین واجب است نفقه بر حیوانات
که مالک او باشد و اگر چه گوشت ایشان نخورند بچرانیدن پس اگر کافی نباشد بدست علف
بدهد اگر ابا کند اجبار کنند او را حاکم بر فروختن یا نفقه دادن یا کشتن اگر کشتن او نفعی داشته
و بگذارد بنتاج حیوانات از شیر آن قدر که ایشان را کافی باشد

کتاب ۱۳ فراق

و آن پنج نوع است اول طلاق و در آن سه باب است اول در شرائط آن و آن یازده است
اول بلوغ طلاق گوینده دوم عقل او و جایز است که ولی یا سلطان چون ولی نباشد
از قبل مجنون و کسی که بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق بگوید گاهی که غبطه و مصلحت در آن
باشد و ایشان را نیست که از قبل کودک و مست و بیهوش طلاق گویند سوم اختیار او پس
طلاق باکراه صحیح نباشد و حاصل میشود اگر به بیم کردن کسی را که اکراه میکند بر مضرت باو
یا بکسی که تعلق تمامی باو دارد همچو پدر و پسر و مانند ایشان با وجود ظن وقوع آن مضرت و
اگر چه آن دشنام باشد کسی را که بلند مرتبه است و بضرر اندک اکراه نمی‌شود و احوال
مردم در اکراه مختلف است بحسب اختلاف ایشان چهارم قصد طلاق و اعتباری نیست
صیغه را بی قصد طلاق و قبول کند قول او را اگر گوید قصد طلاق نداشتم چو عده نگذشته باشد
پنجم آنکه نکاح و املی باشد پس واقع نشود طلاق در متعه و ملک یمین و در متعه محل نشود بخشیدن
مدت متعه بطلاق ششم آنکه زوجه خالی از حیض و نفاس باشد اگر با او دخول شده باشد و آبستن
نباشد و زوج او حاضر باشد و غائب کمتر از مدتی که داند انتقال او را از پاکی وطی بپاکی
دیگر حکم حاضر دارد پس اگر حاضر یا غائبی کمتر از مدت مذکوره طلاق گوید و در حیض اتفاق
افتد باطل باشد و اگر چه ندانسته باشد و قبول نمایند قول زوجه را در حیض و اگر بیرون رود بسفر
دریائی که بوی نزدیکی ننموده طلاق او صحیح باشد و اگر چه در حیض اتفاق افتد و همچنین
صحیح است طلاق غائب چون از غیبت او مدتی گذشته باشد که داند انتقال او را
از طهر وطی بطهر دیگر و طلاق زنی که با او دخول نشده و طلاق زن آبستن و اگر چه در حیض

اتفاق اند و حاضر چون بزن نرسد که حیض او را داند حکم غائب دارد و هفتم آنکه در طهری باشد که
با وی نزدیکی نشده باشد اگر زوجه در سن حیض باشد و آبستن نباشد پس اگر طلاق دهد زنی را
که در سن حیض است و آبستن نیست در طهری که وطی کرده باشد باطل باشد مگر آنکه بگذرد
از حین وطی سه ماه و او را حیض نباشد هشتم گفتن صیغه صریح است که از شرط خالی باشد
و آن انیست انت یا هذه یا زوجتی یا فلانة طالق و کسی که عاجز است از عربی گفتن ترجمه بگوید
همچو تو هشته یا این زن یا زن من یا فلان زن هشته است و کسی که عاجز باشد از سخن کردن
همچو گنگ و لال اشارت کند و اگر بنویسد و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایه
و اگر چه قصد کند همچو تو خالی شده یا بری شده یا بائن خود به پیوند یا اختیار کن خود را یا تو طلاقی
یا آن طلاقی یا از مطلقاتی یا عده بدار و اگر کسی گوید ال طلقت فلانة یعنی آیا طلاق دادی
تو فلان زن را و در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق واقع شود و اگر معلق بشرطی کند
همچو اگر بیرون روی تو هشته باطل باشد و اگر گوید انت طالق ثلثا او اثنین یعنی سه بار تو هشته
یا دو بار یک طلاق صحیح باشد نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطل است و از
مخالف هر سه طلاق واقع شود چون اعتقاد آن داشته باشد نهم آنکه نسبت بزوجه
کند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من از تو طالقم یا فلانة الاجنبیة طالق یعنی فلان زن
بیگانه هشته است یا ید زوجتی یا رجلها یا راسها یا ثلثها طالق یعنی دست زن من یا پای او
یا سر او یا دو دانگ او هشته است صحیح نباشد دهم آنکه بشنوند دو مرد عادل طلاق گفتن
او را یکجا پس اگر در حین طلاق گفتن او دو مرد عدل حاضر نباشند صحیح نباشد و اگر چه
بعد از آن اقرار کند و ایشان را گواه گرداند و اگر دو عدل گواهی دهند باقرار او بطلاق
حکم کنند برو و اگر چه یکجا گواه نشده باشند یازدهم تعیین مطلقه و در آن خلاف است بعضی
گفته اند که بی تعیین صحیح است بعد از آن تعیین نماید هر کرا خواهد پس اگر گوید زنان خود را یکی
از شما هشته است یا گوید زن من هشته است و قصد معینه نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام
که خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد قرعه اندازند و اگر گوید ای زینب خدیجه گوید لبیک پس او گوید تو
طالقی هشته شود آنکه قصد شده و اگر گوید زینب یا خدیجه طالق است تعیین کند هر کدام که خواهد

واگر گوید زینب طالق است پس گوید تقصد خدیجه کرده بودم قبول کنند **باب دوم** در
اقسام طلاق و آن باین است و رجعی باین در شش محل است طلاق زنی که دخول
نشده و آیسه یعنی زنی که از سال حیض گذشته باشد و صغیره یعنی زنی که کمتر از نه سال باشد
و مختلعه یعنی زنی که در عوض مهر او را طلاق گفته شده بسبب کراهیت زن و مبارات و آن
همچو مختلعه است الا آنست که کراهیت از هر دو جانب باشد گاهی که هر دو رجوع بعوض
نکنند و طلاق سوم زن بعد از دو رجعت اگر زوجه حره باشد و طلاق دوم اگر کنیز باشد
و نیز قسمت میشود بطلاق سنت و طلاق عده آنست که زنی را که دخول شده طلاق گوید
بشرایط مذکوره پس رجوع کند در عده و وطی کند پس طلاق دهد او را در طهری دیگر و همچنین
تا سه بار بعد از آن حرام شود تا آنکه او را کسی وطی کند بنکاح دائمی و او را محلل گویند
و بعد از طلاق نهم که نکاح کرده باشند او را دو مرد حرام دائمی شود و طلاق سنت آنست
که زن دخول شده را طلاق گوید بشرط مذکوره و رجوع نکند تا بعد از عده عقد تازه کند
همچنین تا سه بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگری لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی
نشود و اگر رجوع کند در عده و طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد و اگرچه در طهری باشد که
رجعت کرده لیکن طلاق عده نباشد و اگر غایبی حاضر شود و دخول کند و بعد از آن دعوی
کند که در غیبت طلاق گفته ام التفات بدعوی و گواه او نکنند و غایب چون طلاق گوید او را
انیست که بخواهر او تزویج کند یا بچهارم دیگر الا بعد از نه ماه مگر آنکه داند که او آبستن نبوده
پس مدت سه پاکی یا سه ماه کافی باشد و شرطست که محلل بالغ باشد و بعقد دوام وطی کند تا حشفه
غایب شود و اگرچه خصی باشد و اگر پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق رفع شود
یا نه خلافست و هر حره که سه بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه او را دیگری نکاح کند
و همچنین کنیز چون دو بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری او را نکاح کند و کافی
نیست وطی خواجه و حلال نمیشود و اگر ملک زوج شود بی محلل و اگر عدهٔ دعوی کند
که تحلیل شده و عده گذشته و ممکن باشد قبول کنند تتمه در رجعت و آن صحیح است بلفظ
همچو گفتن مرد رجعت و راجعت و ارتجعت یعنی رجوع کردم و آنچه باین معنی باشد از عربی و غیر آن

وبانکار طلاق و شرط است که مجرد از شرط باشد و بفعل نیز چو وطی و بوسه و دست مالیدن بشهوت
واگر شوهر رجوع کند و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد تا او را رجعة نرسد قبول کنند قول
زن را با سوگند و همچنین قبول کنند قول او را با سوگند اگر دعوی کند که عده نگذشته بحیض و ممکن
باشد بانکار در گذشتن عده بماه و اگر در طلاق اتفاق داشته باشند رجوع بحساب کنند
واگر دران اختلاف نمایند قول زوج را اعتبار کنند با سوگند و اگر زن دعوی کند که پیشتر وضع
حمل شده مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کنند و اگرچه حاضر نگردانند و اگر زن دعوی کند و حاضر کند
ولدی را و زوج منکر بوده باشد قول زوج را اعتبار نمایند و اگر زن دعوی گذشتن
عده کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از ان قول زن را مقدم دارند و اگر مرد رجوع کند پس
زن که عده گذشته پیش از رجعت مقدم دارند و اگر کنیز تصدیق زوج کند در رجعت در
عده التفات نکنند بانکار خواجه و سنت است گواه گرفتن بر رجعت

باب سوم

در عده و دران چهار فصل است اول در عدهٔ زن آزاد که آبستن نباشد در طلاق عده
نیست بر زنی که دخول نشده باشد و اگرچه باهم بخلوت رفته باشند و واجب میشود بغایب گشتن
حشفه در پیش یا پس و اگرچه خصی باشد و اگر ذکر بریده که خصیه داشته باشد نزد یکی نماید با زن
بعضی گفته اند که عده واجب است از برای آنکه ممکن است که بسبب آبستن گردد و اما حره که
دخول شده و آبستن نیست چون حیض او مستقیم باشد عدهٔ او سه طهر است بشرط آنکه آخرین
تمام شود و بعد از ان حیض را به بیند و اعتبار کند طهری را که در عقب طلاق است و اگرچه یک لحظه
باشد و اگر در بی طلاق حیض باشد بی فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر را حساب ننمایند
و در طهر و حیض قول زوجه معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است
و زوجه که در سن حیض باشد و او را حیض نشود عده او سه ماه بود و عده نیست بر یائسه و صغیره
و اگر آیسه شود بعد از یک حیض دو ماه تمام کند مضطربه رجوع بتمیز یا بعادت اهل خود و اگر نباشد
بسه ماه عده بدارد و اگر شک کند بعد از عده اعتبار ننماید و جائز باشد نکاح او و اگر پیش از عده
باشد جائز نباشد او را نکاح دیگری و اگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل
باشد و اما حامله عده او وضع حمل است و اگرچه در عقب طلاق باشد خواه آن حمل تمام باشد

یا ناقص گاہے کہ معلوم باشد کہ آن حمل است واگر دعوے حمل کند صبر کنند تا به نه ماه و زنے
کہ آبستن باشد از زنا بسه ماه عده بدارد و از شبهه بعد از وضع حمل بسه طهر یا بسه ماه عده بدارد
چون طلاق داده شوند واگر زوج بمیرد در عدهٔ رجعت عدهٔ وفات را از سر گیرد و در عده
باین آن را تمام کند و احتیاج بعده دیگر نباشد واگر اختلاف کنند در زمان وضع حمل و اتفاق
داشته باشند در زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان
طلاق و اتفاق در زمان وضع حمل قول زوج معتبر باشد واگر ولدے آرد بعد از شش ماه
از حین طلاق بعد از انکه اعتراف نموده باشد بگذشتن عده اقرب آنست کہ باو ملحق شود مادام
کہ از ده ماه نگذشته باشد و فسخ حکم طلاق دارد در عده و زنے کہ وطی شده بشبهه عدهٔ
طلاق بدارد واگر شوهر کند در عده آن منقطع نگردد پس اگر دوم دخول کند و داند کہ حرام ست
عدهٔ اول را تمام کند و احتیاج بعده نباشد از برائے دوم واگرچه آبستن گردد واگر نداند
کہ حرام ست عدهٔ اول را تمام کند و از سر گیرد عده از برائے دوم واگر آبستن گردد عده بدارد
بوضع حمل از برائے کسے کہ ملحق باو میشود پس اگر از آن دوم باشد بعد از وضع عدهٔ اول را
تمام کند واگر از برائے اول باشد بعد از وضع عده از برائے دوم بدارد واگر از ان هیچ هر دو نباشد
بعد از وضع عده اول را تمام و بعد از ان عدهٔ دوم را بدارد واگر رجعت کند در عده پس طلاق
بگوید یا مخالعه کند پیش از وطی عده را از سر گیرد واگر مخالعه کند پس او را عقد کرده در عده طلاق
گوید پیش از دخول عده نباشد واگر وطی کند بعد از طلاق باین بشبهه از سر گیرد عده را واگر
آبستن شود از دیگرے در عده رجعت بعد از وضع عده اول اگر کسے وطی کند بشبهه و ملحق
شود ولد بواطی بسبب بعد زوج پس زوج طلاق دهد او را عده ندارد بوضع از برائے واطی
بشبهه بعد از ان عدهٔ طلاق بدارد و درین عده زوج را رجوع رسد اگر طلاق رجعی باشد تمام کند
و زوج را رسد کہ رجوع کند در عدهٔ خود نه در زمان حمل **فصل دوم** در عدهٔ حره در وفات
عده غیر آبستن در وفات چهار ماه و ده روز است واگرچه زوجه صغیره یا آیسه باشد یا دخول
نشده باشد یا زوج صغیر باشد و عدهٔ آبستن بعد و رترین هر دو مدت ست از وضع حمل و
چهار ماه و ده روز و بر وے واجب ست حداد و آن آنست کہ ترک کند بوی و زینت را

در بدن و جامه نپوشد و جامهٔ رنگین الا سیاه و کبود و دست و پای و سر را بحنا رنگ نکند
و سیاهی با برو و سرمه در چشم نکشد و اسفیداب بر روی نمالد و بزیور طلا و نقره خود را نیاراید
و جامهٔ اعلی نپوشد و اگرچه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این حداد از کنیز ساقط
میگردد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده همه عده بدارند از برای وفات و اگر تعیین
کرده باشد عده بدارد از برای طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن
خبر عده وفات بدارد نه از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عدهٔ
ذمیه در طلاق و موت همچو عدهٔ حره است **تتمه** در احکام غائب پس اگر معلوم باشد
خبر با آنکه زنده است تا نفقه دهد زوجه را ولی واجب باشد که صبر کند تا زمانی که مثل او
احتمال زیستن نداشته باشد و الا رفع کند حال خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا وعده دهد او را
چهار ماه و تفتیش و تفحص کند از احوال او و درین مدت پس اگر ظاهر شود خبر او با آنکه زنده است
واجب باشد که صبر کند و نفقه بدهد حاکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر نشود درین مدت
بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق و او را نفقه بدهد ولی زوج و او صبر نماید امر کند او را به عدهٔ
وفات بعد از مدت مذکوره و چون عده بسر آید او را رسد که تزویج کند بدیگری پس اگر خبر او
در عده بیاید صبر کند و بعد از عده و تزویج اگر بیاید او را دستی بر او نباشد و اگر رفع نکند
حال خود را بحاکم تا او تعیین مدت کند عده ندارد و بدیگری تزویج نکند و اگرچه صبر کند صد سال
و ابتدای مدت از حین رفع است بحاکم از حین نیامدن خبر او و اقرب آنست که حاکم
بعد از مدت مذکوره طلاق او بگوید و عدهٔ وفات از برای احتیاط است **فصل سوم**
در عدهٔ کنیز و استبراء عدهٔ کنیز دخول شده در طلاق دو طهر است که آخرین تمام شود
و حیض را بعد از آن ببیند و کمتر زمان آن سیزده روز و دو لحظه است و اگر در سن حیض باشد
و حیض نبیند یکماه و نیم عده بدارد و اگرچه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود در عدهٔ
رجعیه تمام کند عدهٔ حره را و در عدهٔ بائن تمام کند عدهٔ کنیز را و در وفات دو ماه و پنج روز
عده بدارد و آبستن بدورترین هر دو مدت عده بدارد از مدت وضع و دو ماه و پنج روز
و کنیزی که مادر ولد خواجهٔ خود است عده چهار ماه و ده روز بدارد در وفات و اگر

کنیز آزاد شود در عده وفات تمام کند عدهٔ آزاد را و اگر کسی زوجه خود را بخرد استبرا نباشد و
اگر طلاق دهد او را از زوج عده واجب بود و کافی باشد از استبرا و اگر استبرا کند در حالت
کفر یا احرام بعد از اسلام و احلال احتیاج به استبرا نباشد **فصل چهارم** در نفقهٔ عده واجبست
در تمامی عدهٔ رجعیه نفقهٔ زوجه از طعام و کسوة و خانه که بنشیند و اگرچه کنیز باشد یا ذمیه و واجب
نیست در باین مگر آنکه آبستن باشد و حرامست بر زوج بیرون کردن زوجه در عدهٔ رجعیه
از خانه که او را طلاق داده باشد مگر آنکه فحش از و ظاهر شود و کمترش آنست که ایذاء اهل او کند
و زبان بر ایشان دراز کند و حرامست زوجه را از آنجا بیرون آمدن و اگرچه در حج سنت
باشد الا باذن او و بیرون آید در حج واجبی و اگرچه اذن ندهد پس اگر مضطر شود از برای
بیرون آمدن بجهت غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و بازگردد پیش از صبح و اگر خانه خراب
گردد یا مدت اجارهٔ آن بسر آید بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود اگر طلاق
داده شود در خانه که نه مناسب حال او باشد و طلب خانهٔ مناسب کند از زوج و منعی
نیست در باین و اگرچه حامل باشد برود هر جا که خواهد شب باشد جایی که ارادت کند
و اگر رجعیه از اهل بادیه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند و اگر طلاق داده شود
در کشتی و آن مسکن مثل او باشد در آنجا عده بدارد و الا طلب مسکنی کند از زوج **نوع دوم**
خلع و مبارات خلع در لغت برکندن لباس باشد و در شرع عبارتست از جدائی میان
مرد و زن در مقابلهٔ عوضی بجهت کراهتی از جانب زن و مبارات در لغت معاوضه
و مخالفه است و در شرع همچو خلع است الا آنست که باید که کراهیت از هر دو جانب
باشد و عوض زیاده از مهر نباشد و در آن دو باب است **باب اول** در
ارکان خلع و آن چهار است اول صیغه و آن خلعتک علی کذا فانت طالق یا انت
یا فلانه مختلعة علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچار است از قبول زن اگر او سوال
خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد واجب است که در پی آن باشد بلا فاصله
همچنانکه زن گوید طلاق ده مرا بهزار دینار او فی الحال بگوید انت طالق علی الف دینار
و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در پی صیغهٔ خلع لفظ طلاق باید و بی طلاق

واقع نمی شود و بعضی گفته اند که بی لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلاف ست که خلع فسخ است
یا طلاق و در ان شرطست آنچه در طلاق شرطست از شنیدن دو گواه عدل گفتن او صیغه
خلع را بیکبار و غیر آن و آنکه مجرد باشد از شرطی که مقتضای عقد است نه از چیزی که
عقد خلع اقتضای آن دارد پس صحیح باشد که بگوید با صیغهٔ خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا زن
شرط خیار کند در عوض و صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگرچه خواهد و همچنین
اگر ضامن شوی از برای من هزار دینار یا بدهی بمن هزار دینار دوم خلع کننده و شرطست
در و بلوغ و عقل و اختیار و قصد و صحیح ست از کسی که او را حجر کنند بجهت سفاهت و بی عقلی
یا مفلسی ولیکن عوض خلع را تسلیم او نکنند و از ولی طفل از قبل او نزد کسی که خلع را طلاق
نمیداند و از ذمی و حربی و اگرچه عوض خمر باشد سوم خلع کرده شده و آن زوجه است
شرطست در او که بعقد دوام باشد و او را تصرف جائز باشد در اموال و پاک باشد از
حیض و نفاس و وطی نشده باشد او را در ان پاکی اگر دخول شده باشد و در سن حیض باشد
و زوج او حاضر باشد یا حکم حضور داشته چنانکه گذشت و آنکه کراهیت از جانب او باشد
پس اگر خلع کنند او را بی اکراهی از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق او بگوید بعوض آن طلاق
رجعی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است خلع زنی که دخول نشده و آبستن و اگرچه در
حیض باشد و همچنین خلع آیسه در حالت وطی و خلع کنیز صحیح است و بر خواجه عوض لازم
باشد اگر اذن داده باشد و الا در پی کنیز باشد که بعد از آزادی بستانند و خلع واجب
نیست اگر زن گوید البته داخل گردانم بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی تو از و
بلکه سنت است و بعضی به وجوب رفته اند چهارم عوض و آن را فدیه خوانند و آن هر چیزیست
که ملک باشد و اگرچه زیاد از ان چیزی باشد که باو رسیده از مهر و غیر مهر و شرطست که معلوم
باشد بمشاهده یا بوصفی که جهالت نماند و آن را اندازه نیست در زیادتی و کمی و اگر بر فدیهٔ مجهول
خلع کنند باطل باشد لیکن اگر در پی آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر در مرض الموت
فدیه دهد صحیح باشد آن قدر که برابر مهر المثل است و زیاده بران از ثلث صحیح باشد
و صحیح است فدیه از زوجه و از وکیل او و از کسی که ضامن شود باذن او و اگر پدر زن

گوید طلاق ده او را و تو بری باش از صداق او رجعی باشد و از صداق او بری نشود
و بر رضا من نگردد و اگر فدیهٔ معین پیش از قبض تلف شود زوجه ضامن باشد مثل آن را
یا قیمت آن را و اگر عیبی در آن شود و او را رسد که از پیش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند
یا قیمت و اگر حق دیگری باشد او را مثل رسد یا قیمت و اگر دو زن را خلع نماید بر یک فدیه
به هر دو برابر باشد و اگر دو زن گویند طلاق ده ما را بهزار دینار پس او یکی را طلاق گوید
او را نصف آن رسد و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم گوید آن رجعی باشد
و فدیه برو نباشد زیرا که جواب از سؤال موخر افتاده و اگر گوید طلاق ده مرا باین هزار
دینار هرگاه که خواهی فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد **باب دوم** در احکام
آن خلع اقتضا میکند که زوجه باین شود پس اگر او رجوع کند از فدیه و طلب آن نماید در عده
جائز باشد و آن رجعی شود و زوج را رجوع رسد در عده و اگر زوجه رجوع کند از فدیه و
زوج نداند تا عده بگذرد اقرب آنست که صحیح است رجوع زوجه نه رجوع زوج و بعضی
گفته اند که چون زوج را رجوع نرسد رجوع زوجه صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه
الا در موضعی که زوج را رجوع رسد و جائز نیست وکیل زوجه را خلع بزیاده از مهر المثل و وکیل
زوج را بکمتر از آن بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه فدیه را زیاد کند فدیه فاسد باشد
و طلاقی که در پی خلع است رجعی باشد و وکیل ضامن فدیه نشود و اگر زوج خلع کند بکمتر
یا طلاق بستاند بکمتر مرد و باطل باشد تتمه مبارات همچو خلع است در جمیع احکام الا آنست
که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاده از مهر المثل نباشد و واجب است
در عقب آن طلاق باجماع و حلال نیست زوج را زیاده از آنچه داده باشد باو و صیغهٔ آن
بارئتک علی کذا فانت طالق و اگر بعوض بارئتک ابنتک یا فاسختک یا دیگر کنایات صحیح باشد
از برای آنکه اعتبار بصیغه خلافست و اگر اقتصار نماید بر قول انت طالق یا فسختک علی کذا یا بکذا
صحیح باشد و شرط است جمیع آن چیزی که در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر
زوجه و غیر آن نوع سوم ظهار و در آن دو بحث است اول در ارکان آن و آن چهار
است اول صیغه و آن انت منی کظهر امی است یعنی تو از من همچو پشت مادرمنی و اگر

بجای انت بنده یا زوجتی یا فلانه گوید و بجای منی علی یا عندی یا معی گوید یا آن هم ترک
نماید و گوید انت کظهر امی ظهار واقع شود و اگر بجای ظهر بطن یا ید یا شعر گوید واقع نشود و اگر
آن را ترک نماید و گوید کامی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اگر قصد ظهار کند بعضی گفته اند که واقع
شود و شرط است در وقوع آن شنیدن دو گواه عدل یکبار و قصد ظهار پس اگر باین تعبیر
طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه ظهار و قول اقوی آنست که ظهار بشرط واقع میشود و اگر متعلق
سازد بانشاء الله یا بگذشتن زمانی واقع نشود و اگر گوید انت طالق کظهر امی و قصد هر دو کند طلاق
کرده باشد طلاق واقع شود و خاصةً اگر قصد ظهار کرده باشد دوم مظاهر یعنی گوینده ظهار و شرطست
او را البلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار کرده سوم مظاهر منها یعنی زنی که نسبت ظهار باو داده
و شرطست آنکه دخول شده باشد و طاهر باشد از حیض و نفاس و آنکه نزدیکی با او در آن طهر نشده باشد اگر
زوج حاضر باشد یا در حکم حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرطست دو قولست
و قول اقوی آنست که ظهار در زن متعه و در کنیزی که بملک وطی شده باشد واقع میشود
چهارم مشبه بها یعنی آنکه زنی که باو تشبیه میشود و آن مادر است باجماع و اما دیگر از محرمات
نسب یا برضاع همچو خواهر و عمه و خاله و غیر از ایشان دو قولست و اگر بغیر مادر یا بغیر از ظهر تشبیه کند
واقع نشود و بتشبیه به پدر و برادر و مادر زوجه واقع نمی شود و اگر زن گوید انت علی کظهر امی
واقع نشود بحث دوم ظهار حرامست و بسبب آن حرام میشود وطی تا کفاره بدهد و آن آزاد
کردن بنده و اگر از آن عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را
طعام دهد و بعضی گفته اند که بوسه و دست مالیدن بر اعضای زوجه نیز حرام است پس
اگر وطی کند پیش از کفارت دو کفارت لازم شود پس اگر مکرر وطی کند از برای هر وطی
کفارت باشد و اگر در میان روزهٔ کفارت وطی کند روز یا شب روزه را از سر گیرد و در ظهار
بشرط حرام نمی شود وطی تا آنکه شرط واقع شود و اگر از جمیع اقسام کفارت عاجز باشد استغفار
کند واجب نمی شود کفارت الا باراده وطی و بآن قرار نمی گیرد بلکه حرام است وطی تا
کفارت پس اگر طلاق رجعی دهد او را پس رجعت کند حرام باشد تا کفارت بدهد و اگر
در عده نکاح کند او را یا طلاق باین گوید و در عده یا بعد از آن نکاح کند کفارت

لازم نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بخرد زوجه کنیز را یا آنکه دیگری بخرد و فسخ عقد کند کفارت ساقط گردد و زوجه مظاهره اگر صبر نماید اعتراضی بر زوج نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیر گرداند زوج را میان کفارت و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین مرافعه پس اگر این مدت بگذرد و اختیار یکی ننموده باشد حبس کند او را و تنگ گرداند بر او طعام و شراب تا اختیار یکی کند و اجبار نماید او را حاکم بر یکی معین و از قبل او طلاق نگوید و اگر ظهار را مکرر گوید کفارت مکرر شود و اگر بچهار زن گوید انتن علی کظهر امی از برای هر یک کفارت باشد و مظاهر چون زن خود را طلاق رجعی دهد پیش از رجوع بزن محسوب نباشد نوع چهارم ایلاء و آن در لغت سوگند است مطلقاً و شرعاً سوگند است بر آنکه ترک نماید وطی زن را بیشتر از چهار ماه و در ان دو باب ست اول در ارکان و آن چهار ست اول حالف یعنی آنکه سوگند خورد در ایلاء و شرط ست که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلا کند و اگر چه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف علیه یعنی چیزی که بر او سوگند خورده میشود در ایلا و آن ترک وطی زوجه است و صریح آنست که سوگند خورد که پنهان نسازد حشفه را در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مانند آن و اما سوگند بر جماع و وطی و مباشرت اگر قصد ایلا کند واقع شود و الا واقع نشود و اما اگر سوگند خورد که سر خود را با سر او بر یک بالش ننهد یا در یک خانه نباشد یا غیبت خود را یا دوری سازد با وجود قصد ایلا واقع نشود و اگر سوگند خورد که مجامعت نکند در حیض یا نفاس یا معلق بشرطی سازد یا نه از برای ضرر رسانیدن باشد بلکه بجهت اصلاح شیر باشد یا صحت از مرض واقع نشود و شرط ست که زوجه را دخول کرده باشد بعقد دوام پس واقع نمی شود بر زن متعه و ملک یمین و واقع میشود بر حره و کنیزی که نکاح شده و زنی که طلاق رجعی داده شده سوم محلوف یعنی آنچه باو سوگند خورده میشود و آن لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمی شود و بهر زبان که باشد واقع میشود چون قصد کند چهارم مدت و آن زیاده از چهار ماه است یا آنکه سوگند خورد که اصلا با او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که

با و نرسد یک سال الا یکبار فی الحال ایلا نباشد پس چون وطی کند و بعد از وطی تا آخر سال
زیاد از چهار ماه ماند ایلا باشد باب دوم در احکام ایلا چون ایلا واقع شود پس اگر زوجه صبر
کند اعتراضی نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم و او را مخیر سازد میان آنکه رجوع بزن
کرده دخول کند یا طلاق بگوید و مهلت دهد او را از حین مرافعه چهار ماه خواه حر باشد یا عبد و
زوجه حره باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد و او طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع بزن کند
لازم شود بر او کفارت آنست که بندهٔ آزاد کند یا ده مسکین را طعام یا کسوة دهد و اگر عاجز آید
سه روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید بعد از مدت از اختیار یکی حبس کند و تنگ گرداند بر وی
در طعام و شراب تا اختیار یکی نماید و اگر اهمال نماید تا مدت ایلا بگذرد کفارت ساقط شود
و حکم ایلا باطل گردد و اگر وطی کند بسهو یا در حالت جنون یا بشبهه ایلا باطل شود کفارت نباشد
و اگر زوجه را بعد از ایلا بخرد و آزاد کند پس او را تزویج نماید ایلا باطل شود و بتکرار ایلا کفارت
مکرر نمی شود و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را وطی نکند جائز باشد که سه زن را وطی کند پس
معین شود ایلا در چهارم و اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود نوع پنجم لعان
و در آن سه باب است اول در سبب آن و آن دو امر است اول دشنام زوجهٔ عفیفه است
که دخول شده باشد بزنا با دعوی مشاهدهٔ آن و نبودن گواه پس اگر دشنام دهد بزنا زن بیگانه
را یا زن خود را بی دعوی مشاهده بر وی حد واجب شود و لعان نباشد و اگر زن مشهور بزنا
باشد یا بر آن دعوی گواه باشد نه حد واجب شود و نه لعان و اگر دشنام دهد بزنائی
که پیش از نکاح بوده لعان باشد نزد بعضی و اگر بسحق دشنام دهد حد باشد نه لعان دوم انکار ولدی
که زوجه آورده بعقد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول تا ده ماه و اگر کمتر از شش ماه ولدی
بیاورد منتفی شود بی لعان و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد از دخول لعان کنند و چون
اعتراف نماید بولد او را بعد از آن نفی نرسد و اگر نفی کند حد باشد نه لعان و اگر از مبارکباد ولد
جواب دهد بآمین یا باستاره ... اعتراف به ولد باشد و جائز نیست نفی ولد بجهت شبهه یا گمانی
بواسطهٔ آنکه با وطی ماند و واجب است نفی ولد و لعان چون یکی از شروط پیوستن ولد باو نباشد
و اگر ولد وطی بشبهه را نفی کند نفی شود بی لعان باب دوم در ارکان لعان و آن سه است

اوّل ملاعِن یعنی گوینده لعان وشرطست در او بلوغ وعقل وبینائی در لعان دشنام بزنا نه
در نفی ولد ودانستن آن بیقین نه بمجرد گمان بجهت خبر عدل یا فاش گفتن زنان او ومشروط نیست
اسلام وآزادی دوّم ملاعنه یعنی زنی که نسبت لعان با و دست شرطست بلوغ ورشد او و آنکه
دخول شده باشد بعقد دوام وبعضی شرط دخول نکرده اند وهمچنین شرط است که گنگ و کر نباشد
سوم صیغه وآن آنست که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به یعنی گواهی
میدهم بخدا که بدرستی من از راست گویانم در چیزیکه باو نسبت کردم پس بگوید لعنة الله علی
ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اگر از دروغ گویان باشم پس چون مرد این بگوید حد از و
ساقط گردد وواجب شود بزن پس چون بگوید زن چهار بار اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواهی
میدهم بخدا که بدرستیکه او از دروغ گویان ست پس بگوید غضب الله علی ان کان من الصادقین
یعنی غضب خدا بر من اگر او از راست گویان باشد ساقط شود حد از و نیز وحرام شود برا و همیشه
و واجب ست که لفظ شهادت بگویند ومرد وزن بایستند نزد حاکم ومرد ابتدا کند پس زن وبترتیبها
بگویند همچنانکه گذشت بلفظ عربی واگر عاجز باشند ترجمه بگویند ونزد حاکم باشد یا کسیکه منصوب
اوست از برای این وسنت ست که حاکم بنشیند پشت بر قبله ومرد بر دست راست
حاکم وزن بر دست راست مرد بایستد بحضور جماعتی وبعد از شهادت پیش از لعن وغضب
وعظ گوید ایشان را باب سوم در احکام لعان چون هر دو لعان گویند از ایشان حد ساقط
گردد وولد از مرد بریده شود ونه از زن واو حرام دائمی گردد وپس اگر در اثنای شهادت نکول کند
وسوگند نخورد یا گوید که دروغ گفتم بر وحد ثابت شود وحرام نگردد واگر زن اقرار کند یا نکول از
سوگند رجم کنند اورا وحرام نگردد واگر بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث او برد واز ولد
میراث نبرد او وخویشان او وحرمت باقی باشد واگر زن بعد از لعان اعتراف نماید حدی
برا و نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقها واگر زن گواه گذراند بر دشنام او بزنا ومرد
منکر شود ثابت است حد برا و واگر زن اقرار کند بزنا پیش از لعان حد زوج ساقط شود و
حد زن ثابت نگردد والا آنکه چهار بار اقرار کند وتصدیق زوجه زوج را در نفی ولد ولد بریده نمیشود
بی لعان واگر زن بمیرد پیش از لعان لعان ساقط شود وبر و حد ثابت شود از برای وارثان

واگر او را بسبب دشنام بزنا حد زنند پس دیگر دشنام دہد دیگر حد واجب نشود

کتاب العتق ۱۴

و لواحق آن و دران مقدمہ ایست و سہ باب مقدمہ در عتق فضل بسیار و ثواب بزرگ
است حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ من اعتق رقبۃ مؤمنۃ اعتق اللہ بکل عضو فیہ عضوا من النار
وان کانت انثی اعتق بکل عضوین عضوا من النار یعنی ہر کہ آزاد سازد مرد مومنے را آزاد کند
خدا بہر عضوے از و عضوے را از آتش و سنت ست آزاد کردن بندہ کہ بر و ہفت سال بگذرد
در خدمت مالک و بندۂ مومن را مگر آنکہ عاجز از کسب باشد پس ہمراہی او کند اگر آزاد سازد
و مکروہ ست آزاد ساختن بندہ کہ مخالف باشد و بندہ عاجز بے ہمراہی باب اول در ارکان عتق
و آن سہ است اول معتق یعنی آزاد کنندہ و در و شرط ست بلوغ و عقل و اختیار و قصد آن
و نیت تقرب بخداے تعالے و مالک بودن او بندہ را یا در حکم آن و جواز یعنی او را منع نشدہ باشد
شرعا در تصرف در مال بجہت مفلسی یا سفاہت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقہا پس صحیح نباشد عتق صغیر
و بعضی گفتہ اند کہ چون صغیرہ را دہ سال باشد با عقل و تمیز صحیح است آزادی او و ہمچنین صحیح نباشد
آزادی مجنون و مست و بیہوش و کافر نزد اکثر و عتق باکراہ و بسہو و غفلت و در خواب و آزادے
غیر مالک و کسی کہ او را منع از تصرف در مال شدہ بجہت مفلسی یا سفاہت و بی عقلی و یا بندگی
و آزادے جستہ چون دین جمیع ترکہ او را فرا گرفتہ باشد الا با جازہ قرضخواہان و ورثہ و ولی طفل را
جائز نیست کہ بندۂ طفل را آزاد کند الا با مصلحت ہمچو بندۂ پیر عاجز از خدمت و کاسبی کہ کس او را
نخرد بجہت خلاصے از نفقہ و اگر ولی بندۂ طفل را آزاد کند بعد از انکہ او را قیمت کردہ و بہ پیش خود
گرفتہ صحیح باشد نہ پیش از ان دوم معتق یعنی بندۂ آزاد شدہ و آن را عتیق نیز گویند و شرط ست
در و اسلام نزد اکثر فقہا و بعضے گفتہ اند اگر نذر کردہ باشد صحیح باشد و آنکہ جنایتے نکردہ باشد
بعمد ہمچو ان خون و کور کردن و ملطف ساختن دست و پاے کسے نہ جنایت بخطا و آنکہ مالک
آزاد کنندہ باشد و آنکہ متعلق نباشد باو حق دیگرے ہمچو وقف و رہن و صحیح ست آزادے ولد الزنا
چون مسلمان باشد نزد اکثر و آزادے بندۂ مخالف نہ خارجی و ناصبی و نزد اکثر شرط نیست
تعیین بندہ پس اگر گوید یکے از بندگان من آزاد ند صحیح باشد و تعیین کند ہر کہ را خواہد بعد از ان

عدول از آن جائز نباشد و اگر تعیین نکرده بمیرد وارث تعیین کند و بعضی گفته اند قرعه بیندازند
و اگر بعد از موت معتق هر یک از دو بنده دعوی نمایند که او تعیین بعتق شده و هر یک را وارثی
تصدیق کند آزاد شود و از هر بنده آنقدر که حصهٔ آن وارث باشد که او را تصدیق نماید سوم صیغه و در آن
شرطست که بعربی باشد و باین دو لفظ تحریر و اعتاق چون قادر باشد و معنی هر دو آزاد ساختن است و با نیت
تقرب مثل انت حر یا عتیق یا معتق قربة الی الله تعالی یعنی تو آزادی تقرب بخدا و بعربی با قدرت بغیر از این
دو لفظ صحیح نیست همچو فک رقبته یعنی رها دادن گردن و ازالهٔ قید ملک یعنی بر داشتن بند ملک
و مثل انت سائبة یعنی تو ترک شده یا لا سبیل لی علیک یعنی نیست راهی مرا بر تو یا اذهب
حیث شئت یعنی برو جائیکه خواهی یا انت لله یعنی تو از آن خدائی یا لا ولایة لی علیک یعنی
نیست حکمی مرا بر تو یا لست عبدی یعنی نیستی تو بندهٔ من یا یا سیدی یعنی ای سید من یا یا مولائی
یعنی ای خواجهٔ من یا انت حرام علی یعنی تو حرامی بر من و مانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند
یا نکند و اگر نام بنده حر باشد و بگوید انت حر یعنی تو حری اگر قصد خبر کند آزاد نشود و اگر قصد آزاد
کردن کند صحیح باشد و اگر گوید یا حر یا عتیق و قصد آزاد ساختن کند نه خواندن صحیح باشد و
باشاره و کتابت با قدرت بر لفظ بنده آزاد نمی‌شود و همچنین بغیر عربی و اگر عاجز باشد ترجمه
آن بگوید و اگر نتواند همچو گنگ قصد آزادی کرده اشارت کند و همچنین شرطست که معلق بشرطی
یا وقتی نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی یا چون یک ماه بگذرد آزادی و باطل است و بجهت سوگند نباشد
مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد اگر خمر خورم و اگر گوید انت حر متی شئت یعنی تو آزادی هرگاه
که خواهی صحیح نباشد و ناچار است که آزادی بنسبت بشخص کند یا ببعضی از اجزاء مشاعهٔ آن
مثل نیمه و دو دانگ اما اگر گوید دست یا پای یا روی یا سر تو آزاد است صحیح نباشد

باب دوم در احکام آن عتق چون صحیح باشد لازمست و جائز نیست رجوع از آن
و اگرچه بنده راضی باشد و اگر شرطی کند بر بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزادی و
بر تو است هزار دینار یا خدمت یکسال بر بنده لازم باشد و بعضی گفته اند که شرطست که بنده بآن
راضی باشد گفته اند که اگر شرط خدمتی کند صحیح باشد بی رضای او و اما غیر خدمت ناچار است
از رضای او و اگر شرط کند که چون مخالفت نماید در شرطی که بر او شده به بندگی باز گردد آن آزادی

باطل باشد و بعضی گفته اند که صحیح است آزادی و شرط و بعضی دیگر که شرط باطل ست و آزادی
و اگر بنده بگریزد در مدتے که شرط شده از برائے خدمت به بندگی بازنگردد و برو باشد اجرهٔ آن
ایام و اگر نذر کند آزادی هر بندهٔ قدیم یا آزاد گرداند ایشان را راجع شود به بندهٔ که بر نیشش ماه
یا زیاده در خدمت او گذشته باشد و اگر نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود صحیح باشد
و در این که بعد از ان محتاج بصیغهٔ عتق باشد خلاف ست و اگر نذر آزادی کنیز کند اگر او را وطی کند
پس وطی کند او را آزاد شود و اگر پیش از وطی از ملک او بیرون رود نذر ساقط شود و اگر چه بعد از ان
دگر مالک شود و اگر نذر کند آزادے هر بندهٔ که اول مالک شود پس مالک جماعتے گردد بیکبار
هیچ آزاد نگردند و بعضے گفته اند که او مخیر است در تعیین هر کدام که خواهد و بعضی گفته اند که قرعه
بیند ازند و قول متاخران آنست که همه آزاد شوند و اگر نذر آزادی اول ولدی کند که کنیز زاید
پس دو ولد بزاید بیکبار هر دو آزاد باشند و اگر بترتیب بیاید اول آزاد باشد و اگر مشتبه
گردد قرعه بیندازند و اگر آزاد کند از قبل دیگرے بندهٔ خود را باذن او آزاد شود بران دیگر
بعد از انتقال بوے و اگر بندهٔ دیگرے را آزاد کند صحیح نباشد و اگر چه مالک رضا دهد و آزاد میگردد
بنده بکوری و جذام و بعجز از تردد و تنکیل یعنے عذاب کردن خواجه او را مثل بریدن عضوے
از و مثل دست و زبان و گوش و بینی و مانند آن و مسلمان شدن او پیش از خواجه در دار الحرب
و بیرون آمدن بدار الاسلام و چون کسے بمیرد و او را نباشد بغیر از یک وارث که بنده باشد بدهند
قیمت آن را بمالک از ترکه و آزاد گردد او را تتمه ترکه او را بدهند باب سوم در خواص عتق
و آن سه است اول سرایت هر که آزاد کند جزوے مشاع را از بندهٔ خود سرایت کند آزادی در
همه او و تمام آزاد گردد و اگر شریک حصه خود را آزاد گرداند قیمت حصه باقی را از و بستانند
و آن نیز آزاد شود بچهار شرط اول آنکه معتق زنده باشد و توانگر بود که قادر باشد بر زیاده از
قوت یکشبانه روز از برائے خود و عیال و دست جامه و زمین که خانه که از برائے نشستن او ست
بفروشد خلاف ست و اگر قادر باشد بر بعضی از ان قیمت آزاد شود بآن قدر از حصه سرایت کند
و کسی را که قرض است بقدر مال معتق که مرده است خواه ترکه داشته باشد یا نه تنگدست
است پس چون کس گوید که چون بمیرم نصیب من از بندهٔ آزاد باشد سرایت نکند زن را که مال

بعد از موت از آن ورثه است و اگر بعد از آزادی توانگر گردد سرایت نباشد و چون معتق
تنگدست باشد بنده سعی کند بتمامی در باز خریدن حصه شریک و او را نباشد بعلت بندگی بنده
چیزی نزد اکثر و اگر بنده ابا کند از سعی یا عاجز باشد از آن شریک خواجه گردد و در نفس خود کسب
و نفقه و فطره او مشترک باشد میان او و خواجه‌اش بر نسبت حصه آزادی و بندگی و اگر مهایا کنند
یعنی مقرر سازند که بعضی ایام بجهت خود کار کند و بعضی ایام بجهت خواجه بر نسبت حصه‌ها صحیح باشد
دوم آنکه آزاد شدن او باختیار خواجه باشد پس اگر بمیراث برسد باو حصه از آنکس که بر او
آزاد میشود همچو پدر و مادر و فرزند و غیر ایشان سرایت نباشد و اما اگر بخرد یا به بخشش قبول نماید
سرایت کند زیرا که سبب عتق باختیار او ست سوم آنکه محل سرایت حق لازم متعلق نباشد همچو
وقف و اقرب آنست که سرایت در رهن و کتابت و تدبیر هست چهارم آنکه آزادی حصه او اولا
مقرر شود پس اگر آزاد گرداند حصه شریک را اولا صحیح نباشد و اگر همه را آزاد کند صحیح باشد و
لازم شود بر او قیمت حصه شریک و اگر هر دو شریک بیکبار حصه خود را آزاد کنند صحیح باشد
و سرایت نباشد و اگر نصف بنده را آزاد کند بی تعین راجع شود به نصیب او همچنانکه بفروشد
یا اقرار کند و سرایت کند و در این که باداء قیمت حصه شریک آزاد میشود یا بآزادی حصه
اول خلاف است و بعضی گفته‌اند که موقوفست و باداء ظاهر میشود که بعتق حصه دوم آزاد بوده
و اگر ادا نشود تا یکی بمیرد یا معتق تنگدست گردد ظاهر شود که آن حصه بر بندگی باقی بوده و اگر شریک
حصه خود را آزاد سازد صحیح باشد و قیمت روز آزادی معتبر است و بعضی گفته‌اند روز ادا و اگر سه
شریک باشند یا زیاده و دو حصه خود را آزاد نمایند قیمت حصه باقی از هر دو برابر ستانند و اگرچه
حصه ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق بگریزد تا تنگدست شود انتظار آمدن یا توانگر شدن
او بکشند و اگر یک شریک دعوی کند بر آن دیگر که تو حصه خود را آزاد کردی و توانگری منکر
سوگند بخورد که آزاد نکرده و نصیب مدعی آزاد شود رایگان و اگر نکول کند و سوگند نخورد مدعی
سوگند خورد و قیمت حصه خود را ستاند و نصیب منکر آزاد نشود خاصیت دوم آزاد شدن
بسبب خویشی هر که مالک شود یکی از اصول و فروع خود را یعنی پدران و مادران هر چند
بالا روند و فرزندان هر چند نشیب روند آزاد شوند بر او و همچنین اگر مرد مالک شود یکی از زنانی

که حرام اند بر او بنسبت یا رضاع آزاد شود بر او و اما بر زن که آزاد نمی شود غیر از اصول و فروع و بخرند
از برای طفل خویشے که آزاد شود بر او و جائز است از برای او بخشش قبول نمودن اگر واجب النفقه
نباشد و اگر مریض بخشش قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او آزاد شود از اصل
ترکه نه از ثلث آن و همچنین آزاد میشود دیر مفلس و اگر بخرد مریض قرض دار پدر خود را آزاد نشود الا
بعد از ادای دین از ثلث ترکه و اگر آن را برایگان خریده باشد آزاد شود آن قدر که فرو گذاشت
شده و اگر کسے بخرد بعضے از آن شخص که آزاد میشود بر او یا قبول وصیت کند آزادی سرایت کند
و اگر بمیراث رسد سرایت نباشد خاصیت سوم ولا یعنی خویشی هر که آزاد کند بنده را نه بر سبیل
وجوب پس ولا آن بنده که آزاد از آن او باشد خواه مرد باشد یا زن مگر آنکه بیزار گردد از نا دانج ... او
در وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجهت امری واجب همچو کفارت و نذر یا بعد از اباء دادن
خواجه او را ببریدن عضوے از و ولا نباشد و همچنین بکتابت یعنی مقرر کردن که بنده چه مبلغ بدهد
تا آزاد شود چنانکه بیاید و باستیلا یعنی از کنیز فرزند آوردن ولا نیست و ثابت است بتدبیر یعنی
وصیت نمودن که بنده بعد از موت خواجه آزاد شود **باب چهارم** در میراث بولا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولا خویشی است همچو خویشی
نسب چنانکه بنده از برای خود نیست بلکه از برای خواجه است و جمیع داد و ستد و کار او
از برای خواجه است نه از برای خود پس گویا که نیست و چون خواجه او را آزاد سازد کارهای
او بجهت خود وی شود و از برای خود گردد پس گویا بنو هست شده پس خواجه سبب هستی او
گردد چنانکه پدر سبب هستی ولد میشود پس میراث برد چنانکه پدر میراث میبرد و ولایتی که ثابت است
خواجه را بر بنده سرایت میکند بهر دو جانب پس میراث میبرند بسبب ولا خواجه و خویشان او از بنده
و اولاد او هر چند نشیب روند الا کسے از اولاد بنده که آزادی او نه سبب آزادی آن بنده باشد
که درین صورت خواجه بنده و خویشان او را ولا بر ایشان نباشد پس چون بنده با خویشان
او بمیرد و وارث نسبی او نباشد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن اگر جماعتے باشند هر یک بقدر
حصه خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد در وارث خلاف کرده اند شیخ در خلاف گفته اگر معتق
یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبه او ست نه اولاد و مراد بعصبه

کسی است که خویشی او بواسطهٔ پدر باشد همچو برادران و عمها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث اولاد
او ست از پسران و دختران و در نهایه گفته که دختران را میراث نیست و شریک اند در میراث پدر
و مادر و فرزندان و شریک ایشان نیست غیر از ایشان و ولدے قائم و لد میشود گاہے که او نباشد
و هر یک از ایشان را النصیب آنکس باشد که خویشی او بواسطهٔ او ست و هرگاه که مادر و پدر
و اولاد هر چند که نشیب روند نباشند برادران و جدها میراث برند پس اگر نباشد عمها پس اولاد
ایشان و آنکه نزدیک تر است منع دورتر میکند و میراث کسی که خویشی او بواسطهٔ مادر است همچو
برادران مادری و خالها و جدهاے مادری پس اگر خویشان معتق نباشند معتق معتق میراث برد
یعنی آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معتق معتق پدر بنده نه مادر بنده میراث برد و اگر معتق بمیرد
هیچ وارثے او را نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او امام را باشد اگر خویشی نباشد و اگر معتق
بمیرد از دو پسر و یکے بمیرد از ورثه بعد از ان بنده آزاد فوت شود میراث او از ان پسر زنده باشد
نه ورثهٔ آن پسر و بعضے گفته اند که ولاء میراث رود و گویند ورثه مذکوره میراث برند با ولد و پدر
معتق اول است از معتق پدر و معتق معتق بنده آزاد او ولے است از معتق پدران بنده

باب اول در تدبیر و دران مقدمه ایست و دو فصل **مقدمه** مراد بتدبیر آزاد کردن بنده
است پس از موت و مدبر بکسر با آزاد کنندهٔ پس از موت را گویند و مدبر بفتح با آزاد کرده شده پس
از موت یعنی مقرر شده که بعد از موت باشد **فصل اول** در ارکان تدبیر و آن سه است اول
مدبر شرط است درو بلوغ و عقل و قصد و اختیار و آنکه او را جائز باشد تصرف در اموال و
مالک باشد بنده را و در این که گویند تقرب شرط است خلاف ست اقرب آنست که شرط نیست
زیرا که وصیت است نزد اکثر یا عتق معلق است و دران نیز خلاف ست که نیت شرط است
پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اگر چه ده ساله شده باشد نزد اکثر و بعضی گفته اند که چون با تمیز باشد
صحیح است و یا مجنون و هست که او را منع کنند از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت
کو بیقلی یا ملکیت و نه تدبیر بسهو و غلط و اکراه و چون در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد صحیح باشد
از کافر و اگر چه حربے باشد اگر بندهٔ مدبر او مسلمان شود بفروشند او را بمسلمانے و اگر بنده
مشترک باشد و یکے نصیب خود را مدبر سازد سرایت نکند در باقی دوم بندهٔ مدبر و آن بنده

ابیست که ملک مدبّر باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده که نه ملک او ست و اگر چه
آن را معلق بملک سازد و گوید اگر مالک تو شوم آزاد باشی بعد از وفات من و نه تدبیر بنده وقف و
صحیح است تدبیر بنده که جنایت کرده باشد مثل خون و جراحت بر کسی و کنیزی که مادر فرزندان است
از خواجه و مکاتب پس اگر مال کتابت را ادا کند آزاد شود و الا بعد موت خواجه آزاد گردد و اگر از
ثلث ترکه بیرون آید و الا بقدر ثلث ترکه آزاد شود و نیت آن از مال کتابت ساقط گردد و باقی
مکاتب باشد و درین که شرط است اسلام او خلاف است و صحیح است تدبیر بعضی مشاع از بنده
مثل نصف و ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و همچنین اگر همه مدبر سازد و جائز است
که از بعضی آن رجوع نماید و اگر مدبر سازد و بعضی معین مثل دست و پا سر و سر صحیح نباشد و اگر مدبر
سازد یکی از دو بنده خود را صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد پس اگر بمیرد قرعه بزنند و همچنین صحیحست
تدبیر بنده گریخته و لیکن اگر بعد از تدبیر بگریزد تدبیر او باطل شود و اگر مدبر سازد کنیزی را جائز باشد
او را وطی او و اگر مدبره ولدی آرد بعد از تدبیر او همچو پدر مدبر باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد
فرزند او را تدبیر نکرده باشد و اگر چه دانسته باشد که بچه دارد و نزد اکثر سوم صیغه و آن انت حر
بعد وفاتی است یا اذا مت فانت حر و اگر بجای حر عتیق یا معتق گوید و بجای اذا ان یا متی
یا ای وقت یا ای حین یا زمان و بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد ترجمه صیغه اول تو
آزادی پس از وفات من و ترجمه دوم چون بمیرم من پس تو آزادی و تدبیر مطلق است چنانکه
گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذا مت فی مرضی هذا یا سفری یا فی بلدی یا فی سنتی فانت حر یعنی چون بمیرم
درین مرض یا درین سفر یا در شهر خود یا درین سال پس تو آزادی یا ان قتلت فانت حر یعنی
اگر کشته شوم پس تو آزادی و اگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات دیگری غیر از خواجه همچو کسی
که خدمت بنده از برای او ست و شوهر کنیز اقرب آنست که صحیح است مثل اذا مات زید یا
زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید یا شوهر تو پس تو آزادی و شرط است که خالی باشد از شرط
پس باطل باشد اگر گوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند حاجیان پس تو آزادی
بعد از وفات من یا گوید اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزادی پس از وفات
من یا گوید ان ادیت الی یا الی ولدی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن یا به پسر من چندین پس

تو آزادی پس از وفات من یا گوید انت حر بعد وفاتی یعنی یا یوم یعنی تو آزادی بعد از وفات
من بیک سال یا بیک روز و اگر شریکان گویند اذا متنا فانت حر یعنی چون بمیریم ما پس تو آزادی
صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ چیز از و آزاد نشود تا آن دیگر بمیرد و وارث را نرسد بیع حصه
مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت هر یک حصه او آزاد شود فصل دوم
در احکام آن تدبیر وصیت است صحیح است رجوع از ان و از بعض مشاع آن پس اگر گوید بعد
از تدبیر مطلق اذا مت فی مرضی فانت حر رجوع باشد از مطلق بقید و باطل میشود تدبیر بفروختن
و بخشیدن و وقف کردن و آزاد نمودن و بآن وصیت کردن نزد اکثر نه بوطی کردن و از و
فرزند آوردن پس اگر او زیاد از ثلث ترکه باشد زیادتی آزاد شود از نصیب ولد چون خواجه
بمیرد آزاد شود و بنده از ثلث ترکه او پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شود از و بقدر ثلث
ترکه و اگر او را ترکه نباشد بغیر از بنده و ثلث او آزاد شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر سازد
بیکبار پس اگر بقدر ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند و الا آزاد شود از ایشان بقدر ثلث و هرچه
و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا اشود با اول پس اول و باقی که مشتبه شوند قرعه بزنند و اگر
قرض همه ترکه فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر
ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن شود و ولد تابع او باشد تدبیر سرایت کند و را ولا داو و
خواجه را رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یکی از مادر و اولاد رجوع نیست از ان دیگر
و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است گاهی که تابع او باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر
سازد تدبیر بولد سرایت نکند و اگر کنیز دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد یا سوگند
و اگر بچه را مدبر سازد صحیح باشد و سرایت نکند بمادر پس اگر کمتر از شش ماه بیاید حکم شود
بتدبیر او و اولاد و کسب بنده پیش از موت خواجه از ان خواجه است و همچنین است ارش جنایتی که بر او
شود و اگر کشته شود قیمت کند بجهت خواجه یا ملاحظه تدبیر او و تدبیر باطل شود و اگر او جنایتی کند
فروخته شود در وجه دیت آن قدر از بنده که وفا بجنایت کند و باقی مدبر باشد و اگر خواجه او را
باز خرد تدبیر او باطل نگردد و اگر خواجه بمیرد پیش از باز خریدن و فروختن در جنایت
آزاد شود و بر او ارش جنایت باشد نه بر خواجه باب در کتابت و در آن مقد

الیست و دو فصل مقدمه کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن باهم آوردن ست و لشکر مردم
بسیار را کتیبه میگویند چه در انجا باهم آوردنی هست و این عقد را کتابت میخوانند زیرا که در اینجا
باهم آوردن وعدها ست و مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند که با بنده عقد کتابت کند و مکاتب
بفتح تا بنده که با او عقد کتابت است و آن سنت است گاهی که بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیز
امین متدین باشد خصوصا که او التماس نماید و کتابت دو نوع ست مطلق و مشروط مطلق آنست
که بر عقد اقتصار نماید بی شرطی و مشروط آنست که با عقد ذکر کند که اگر عاجز شوی از ادا به بندگی
باز گردی و هر شرطی که در نفس عقد ذکر شود لازم باشد اگر مخالف شرع نباشد فصل اول
در ارکان کتابت و آن چهار است اول خواجه و شرط ست در و بلوغ و عقل و اختیار و قصد
کردن معنی کتابت و مالک بودن بنده را و جائز بودن شرعا تصرف او و در ان پس صحیح نباشد کتابه
کودک و دیوانه و مست و بیهوش و کسی که منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال بجهت
مفلسی یا سفاهت و بی عقلی و ملک بودن بنده و کتابت باکراه و سهو و غلط و اگر ولی کودک
از قبل او بنده او را مکاتب سازد با مصلحت و غبطه صحیح باشد و کتابه کافر صحیح است مگر آنکه مسلمان
شده باشد پیش از کتابت و اگر مسلمان شود بعد از کتابت پس درین که کتابت باطل شود و نظر است
و اگر کافران مال کتابت خمر سازند و در کفر قبض شود بنده از ان بری گردد و اگر مسلمان شوند هر دو
یا یکی بر بنده قیمت آن باشد دوم بنده و شرط ست او را بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جائز ست کتابت
بعضی مشاع از بنده خواه آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد بی اذن
شریک صحیح باشد و سرایت نباشد و اگر مکاتب سازند شریکان بر یک مال صحیح باشد و بخش نمایند آنرا بحصه
هر دو و اگر بشرط تفاوت کنند در قسمت صحیح باشد و اگر عاجز شود بنده از ادا ر مال کتابت پس یکی فسخ
کند و دیگری گذارد صحیح باشد و همچنین است اگر یکی از دو وارث کتابه را گذارد و دیگری فسخ نماید و او را نیست
به یکی چیزی دهد بی اذن دیگری پس اگر بدهد از آن هر دو باشد سوم عوض و آن را چهار شرط است
اول آنکه دین باشد نه عین دوم آنکه منجم باشد یعنی در وقت باشد بیایستی معلوم و اگر چه یکی باشد
زیرا که هر چه در دست بنده است از آن خواجه است پس بنده را با خواجه معامله بر ان
نیز درست نباشد بخلاف آنچه بعد از ان بکسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته اند که جائز است

که عوض حال باشد از برای آنکه آیت عام است و باید که مضبوط باشد وقت ادا که احتمال زیاد و کم نشده
باشد پس اگر مکاتب بسازد او را برای آنکه مالی در یکسال ادا کند باطل باشد سوم آنکه معلوم باشد
قدر و جنس چنانکه در بیع سلم گذشت چهارم آنکه خواجه مالک آن شده باشد و مکروهست که بیشتر از
قیمت او باشد و صحیح است که عوض منفعتی باشد همچو خدمت معین از بنائی و دوختن جامه وغیر آن
پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتابت باطل شود و شرط نیست که ابتدای مدت از حین
عقد باشد و اگر حبس کند او را مدتی لازم شود برو اجرت آن مدت و اگر مکاتب سازد بنده را
در یک عقد صحیح باشد و بخش کنند عوض را بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد و هر یکی از ایشان آزاد
شود با دادن آنچه مخصوص باوست و اگرچه آن دیگر عاجز گردد و اگر بنده مال کتابت را پیش از
وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن چهارم صیغه عقد و آن ایجابست از خواجه مثل
کاتبتک علی الف دینار مثلا تؤدیه بعد شهر مثلا فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر
هزار دینار مثلا که ادا نمائی بعد از یک ماه مثلا چون برسانی پس آزادی و قبول از
بنده و آن هر لفظی است که دلالت بر رضای او کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید بر آنچه گذشت
از صیغه آن کتابت مطلق باشد و اگر با آن گوید فان عجزت فانت رد فی الرق پس اگر عاجز شوی
پس تو باز گشته در بندگی آن کتابت مشروط باشد و در کتابت مطلق هرچه از عوض ادا شود
آن قدر از بنده آزاد گردد و بعضی گفته اند که در صیغه احتیاج بگفتن فاذا ادیت فانت حر نیست
چون قصد آن داشته باشد و در مشروط هیچ چیز از او آزاد نشود الا بعد از آنکه همه عوض را
ادا نماید پس اگر عاجز شود مکاتب مشروط خواجه را فسخ رسد و حد عجز ثابت است که حاصل
یک وعده را تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا وعده دیگر یا آنکه خواجه داند از حال او
آنکه عاجز است و چون خواجه فسخ نماید باز نگرداند و آنچه ستده سنت است که خواجه صبر نماید
و فسخ نکند و کتابت عقدیست برسر خود نه بیع است و نه عتق و هر دو نوع آن لازم است
باطل نمی شود الا باتفاق از هر دو جانب نه بموت خواجه و ناچار است در آن از وعده
در عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حر علی الف دینار یعنی تو آزادی بر هزار دینار و بنده
قبول کند لازم شود برو فی الحال **فصل دوم** در احکام کتابت چون عاجز گردد بنده

درکتابت بشرط خواجه را رسد که بازگرداند او را در بندگی یا صبر نماید و اگر عاجز شود در کتابت مطلق
واجب باشد بر امام که باز خرد او را از سهم الرقاب در زکوة و اگر مکاتب بشرط بمیرد پس
از ادای همه عوض باطل شود کتابت او و اولاد او به بندگی در آیند و اگر مطلق بمیرد آزاد باشد از و
بقدر آنچه ادا نموده و باقی ملک خواجه باشد و قسمت نمایند میراث او را خواجه و ورثهٔ او بر نسبت
آزادگی و بندگی از و و وارث ادا نماید از نصیب آزادی آنچه مانده از مال کتابت و آزاد گردد
اگر مالے نباشد سعی کند در باقی و باد آزاد گردد و اگر وصیتے شود از برای مکاتب مطلق
صحیح باشد از آن بقدر آنچه آزاد شده و چون حدے برو واجب گردد حد زده شود حد آزادان
بقدر آزادی و حد بندگان بقدر بندگی و اگر زنا کند با و خواجه ساقط شود از حد بقدر
بندگی او و بچه در شکم باشد در حین کتابت داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود
داخل شود در کتابت او و چون او را تابع شود و آزاد شود او بحساب آنچه مادر ادا نموده
و اگر آبستن شود از خواجه و بمیرد چیزے از مال کتابت باقی مانده باشد آزاد شود از نصیب ولد
بعد از موت خواجه و اگر او را ولدے نباشد سعی کند در مال کتابت از برای ورثه و بنده که
مکاتب است نرسد او را تصرف در مال بر وجهے که چیزے حاصل نشود مثل بخشیدن و رایگان
روختن و قرض دادن و آزاد ساختن بنده و رهن کردن الا باذن خواجه و همچنین او را
رسد که چیزے به وعده فروشد مگر با زیادتی در ثمن پس ثمن المثل آن حال شود و
و را رسد که بحال فروشد و بثمن المثل خرد و تصرف خواجه از و بریده گردد مگر بستدن
ل کتابت پس او را وطی کنیزے کند که ملک بنده مکاتب است و هرچه او پیدا میکند از آن
ست و چون فسخ کتابت شود از آن خواجه گردد و شوهر نکند کنیزی که مکاتب شده الا باذن
اجه و همچنین زن نکند غلامی که مکاتب گشته و کنیز خود را وطی نکند الا باذن خواجه و اگر چه
لق باشد و از کفارات برو واجب شود روزه بدارد و اگر خواجه اذن دهد که بنده
د نماید یا مسکین را طعام دهد بجهت کفارت اقرب آنست که جائز است و اگر آنچه
دست او ست کمتر از قرض او و مال کتابت باشد بخش نماید به هر دو در کتابت
ق و بقرض دهند در کتابت بشرط و اگر مشروط بمیرد کتابت او باطل شود و قسمت نمایند

ترکهٔ او را در قرض او دهد و خواجه ضامن باقی نباشد و واجب است بر خواجه که همراهی او کند اگر زکوة
بدو واجب باشد و الا سنت است که او را چیزی دهد و دیگر اختلاف نمایند در مال کتابت
یا مدت قول کسی که منکر زیادتی است معتبر باشد و اگر وصیتی کنند او را به پدرا و جائز است
او را که قبول نماید چون در آن ضرری نباشد پس اگر مال کتابت را ادا کند پدر و پسر آزاد شوند
و الا هر دو به بندگی در آیند باب در استیلاد و مراد بآن ولد آوردن خواجه است
از کنیز خود و آن کنیز را ام ولد گویند هر که نزدیکی کند با کنیز خود و از و ولدی آورد که پیدا
شده باشد در صورت آدمی خواه زنده باشد خواه مرده خواه علقه باشد یا مضغه یا گوشت پاره
یا استخوان آن کنیز ام ولد است و چون بچه مرده باشد آن کنیز را میتوان فروخت
پس باعتبار ام ولدی او بجهت دو فائده است اول عده یعنی چون خواجه بمیرد او باشد
که عده بدارد دوم آنکه اگر خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حین تبین آن بیع و بخشش باطل باشد
و اگر از کنیز دیگری ولدی آورد که بنده باشد و بعد از آن آن کنیز را مالک شود ام ولد نگردد و
همچنین است اگر ولدی حری آورد نزد اکثر فقها و اگر کنیزی که رهن کرده ولدی آرد او ام ولد شود
و ام ولد به فرزند آوردن آزاد نگردد اگرچه ولد زنده باشد و نه بموت خواجه بلکه بعد از موت
خواجه از نصیب ولد خود آزاد میشود یعنی در قسمت ترکه او را از نصیب ولد او اعتبار نمایند
و چون ملک ولد خود شود آزاد گردد پس اگر نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید و
از کسب خود حصه بندگی خود را باز خرد و خواجه را جائز نیست فروختن او ما دام که ولد او
زنده باشد الا بجهت بهای او چون خواجه بهای او نداده باشد و او را غیر از آن ام ولد چیزی
نباشد و چون ولد بمیرد ملک طلق شود و جائز باشد بیع او و اگر ام ولد ذمی مسلمان شود او را به
مسلمانی فروشند پیش بعضی و بدست ثقه معتبر بسپارند نزد بعضی دیگر و اگر ام ولد جنایتی کند مثل
خون یا جراحت خواجه مخیر است که او را در وجه حق جنایت بدهد یا آنکه باز خرد او را
بکمتر از ارش جنایت بر قیمت او و اگر بر او جنایتی کرده شود ارش آن جنایت
خواجه را باشد و اگر کسی او را غصب کند ضامن شود قیمت او را بجهت خواجه

والله اعلم

کتاب ۱۵ نذر و عهد و یمین و کفارات

و دران سه مقصد است اول
نذر و عهد و دران مقدمه است و دو باب مقدمه نذر لازم گردانیدن شخص است طاعتی
را بر خود بطریق مشروع و همچنین است عهد و اختلاف از ینها در صیغه است و ناذر کسی را
گویند که چیزی بر خود لازم میگرداند و منذور چیزی را گویند که بر خود لازم میگرداند

باب اول در ناذر و صیغه نذر اما ناذر مشروطست در و بلوغ و عقل و اسلام و اختیار
و قصد و قدرت بر منذور و جواز تصرف در نذر مالیات و در نذر زوجه اذن زوج و
در بنده اذن خواجه و در ولد اذن پدر اگر باشد و منذور نه واجب باشد و نه حرام
و همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی بنذر کودک اگرچه با تمیز باشد
و بنذر دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان گردد سنت باشد وفا بآن و بنذر باکراه و در مستی
و بیهوشی و بنذر بنده اگرچه بعد از ان آزاد گردد و اگر اجازه دهد خواجه لازم گردد اما صیغه
نذر دو نوع است معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط پس چون ان شفی الله مریضی فلله علی صوم
یوم یعنی اگر شفا دهد خدا خسته مرا پس خدا را باشد بر من روزه یک روزه و همچنین
است اگر گوید اگر روزی کند خدا مرا فرزندی یا اگر زنا کنم یا اگر نماز کنم بگذارم یا اگر
در خانه روم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع به و آن آنست که بی شرط
باشد همچو لله علی صوم یوم یعنی خدا را بر منست روزه یک روز و بعضی گفته اند که این
صیغه نذر واقع نمی شود اگر در عقب نذر گوید انشاء الله یا اگر خواهد زید و اگرچه او خواهد
لازم نگردد برو چیزی و شرطست در نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نعمتی
باشد همچو مال و فرزند یا دفع زحمتی همچو خستگی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس باشد از فعل
قبیح همچو زنا و خمر یا فعل مباح همچو خانه رفتن یا حریص گردانیدن بر فعل خوب شرعا همچو
نماز و روزه یا مباح همچو نشستن و برخاستن یا غرض شکر باشد آنکه گوید چون قرآن تمام
کنم خدا را بر من باشد صدقه هزار دینار و باید که آن چیز صلاحیت شکر داشته باشد
نه آنکه معصیتی باشد و صحیح نیست اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعت و نه آنکه
نذر کند بر فعل مباح و حال آنکه ترک آن اولی باشد یا بر ترک مباحی و فعل آن اولی باشد

پس صحیح نباشد آنکه گوید اگر این زنا مرا روزی شود یا اگر این مومن را بکشم خدا را صدقه
بر من بهزار دینار باشد **باب** دوم در منذور یعنی چیزی که لازم میشود شرط ست
در وی که طاعتی باشد که از ناذر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی و صدقه و عتق و جهاد و جهاز
ساختن میت خواه سنت باشد خواه فرض کفایه یا فرض عین و همچنین است عیادت
مریض و زیارت قبرها و کسی که از سفر رسیده بود و بعضی گفته اند که اگر نذر روزهٔ رمضان کند
واقع نشود زیرا که بی نذر واجب ست لیکن قول اصح آنست که صحیح است و فایده در کفارت
است و منذور لازم می شود با هیئت و صفاتی که ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قرائت
دراز خواندن در نماز و مضمضه و استنشاق در وضو و اما در نذر امر مباح همچو خوردن
و خواب کردن اقوی آنست که صحیح نیست و آنچه که لازم میگردد بنذر بسیار است و از انجمله
بعضی ذکر میشود اول روزه اگر نذر کند روزه و ماه و سال را ذکر نکند یک روز کافی باشد اگر
نذر روزهٔ یک ماه کند پیاپی نباشد لازم نگردد که پیاپی بدارد و اگر نذر کند که روزه پیاپی
بدارد و در قضای آن واجب نگردد پیاپی داشتن و اگر نذر روزهٔ یک سال معین کند
لازم نشود قضای هر دو عید و رمضان و واجب شود قضای ایام حیض و خستگی بر قول اقرب
و آنچه در سفر خورده باشد و چون افطار کند در اثنای سال بی عذری قضا بدارد و کفارت
بدهد و آنچه داشته باشد محسوب اگر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد و اگر شرط کرده باشد
باز سر گیرد و بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته باشد و اگر از برای عذری باشد همچو حیض و مرض
و سفر قضا کند و محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت لازم نشود و سفر ضروری عذر است
و اگر نذر کند روزه یک سال واجب شود دوازده ماه پیاپی داشتن واجب نگردد
کم نشود از وی ایام رمضان و هر دو عید و اگر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع
نگردد و اگر نذر کند روزی که زید از سفر بیاید همیشه آن روز روزه دارد لازم گردد
که آن روز همیشه روزه بدارد و غیر از روز آمدن او و اگر کسی که روزه سنت دارد در
اثنای آن روز نذر کند که تمام روز بدارد لازم شود و اگر نذر روزه بعضی روز کند
صحیح نباشد و اگر کسی نذر روز پنجشنبه در روز آمدن زید کند همیشه پس او روز پنجشنبه بیاید لازم شود

بروز پنجشنبه خاصه و واجب نباشد قضای پنجشنبه که در رمضان واقع است یا در عید یا در حیض یا در تشنگی
واگر واجب شود بر وروزه دو ماه پیاپی روز پنجشنبه را به نیت نذر بدارد و پیاپی داشتن بهم نه
گردد زیرا که عذر ست واگر کسی نذر روزه تمام دهر کند لازم شود و واجب نباشد بر و روزه
ایام حیض و عید رمضان و ایام تشریق چون بمنی باشد و ایام مرض و سفر و اگر بعمد افطار کند
کفارت بدهد قضا نباشد واگر نذر روزهٔ روز عید کند واقع نشود واگر نذر روزه روزهٔ زمان
کند پنج ماه واجب شود و روزه حین شش ماه واگر نذر روزه یک ماه پیاپی کند صحیح باشد که
پانزده روز بدارد و باقی را نه پیاپی واگر روزه یکروزی را نذر کند لازم گردد دوم نماز
اگر نذر کند که نماز بگذارد و تعیین رکعت نکند یک رکعت واجب شود و همچنین اگر نذر امری کند
که موجب تقرب بخدا شود و لی تعیین آن کافی باشد هر چه سبب تقرب گردد همچو یک رکعت نماز
یا یک روزه یا صدقه بچیزی واگر نذر نمازی در کعبه کند جائز نباشد در آن مسجد واگر نذر
کند که در مسجد نماز بگذارد واجب شود واگر تعیین نماز یا مسجد کند لازم گردد واگر نمازی که تعیین
کرده که در مسجد معین بگذارد و وقت آن تنگ شده باشد و از آن مسجد دور باشد در جای
دیگر بگذارد و کفارت بدهد واگر نذر نماز کند که در اوقات مکروهه بگذارد لازم گردد سوم حج اگر
نذر حج کند پیاده معین شود که از آن شهر که نذر کرده پیاده برود و بعضی گفته اند از میقات
پس اگر با وجود قدرت سوار شود از سر گیرد اگر تعیین حج نشده باشد والا کفارت بدهد واگر
عاجز باشد سوار شود و در حج پیاده در کشتی بایستد واگر نذر حج کند در سال معین عاجز گردد
قضا نباشد چهارم مسجد اگر نذر کند که بمسجد رود واجب شود بمسجد رفتن و واجب نباشد که در آنجا
نماز بگذارد و یا باعتکاف بنشیند پنجم عتق اگر نذر کند که آزاد نماید بندهٔ مسلمان واجب شود آزاد
کردن بندهٔ بالغ مسلمان واگر نذر آزاد کردن بندهٔ کافر کند صحیح نباشد و در آن که تعیین بندهٔ کافر
کند خلاف ست واگر نذر آزادی بنده کند جائز باشد کودک و بزرگ و صحیح و عیب دارد اگر
نذر کند که بنده را آزاد کند واجب شود مگر بضرورت ششم صدقه اگر نذر صدقه کند بی تعیین قدر
واجب شود اندک چیزی واگر تعیین مقداری کند یا جنس یا مستحقی یا در مکانی یا در زمانی
لازم گردد واگر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید و از مضرت ترسد قیمت کند و اندک اندک

صدقه میکند تا بتمام قیمت برسد تمّم واجب شود کفارت بسبب خلاف کردن نذر یعهد و اختیار
واگر عاجز شود از فعل منذور ساقط گردد و روایتست که اگر کسے نذر روزه کند و ازان
عاجز شود صدقه دهد از هر روز بیک مد طعام و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن عهد الله یا عاهدت
الله تعالى ان شفى مريضى فعلىّ صوم شهر یعنی عهد خدا بر منست یا عهد کردم با خداے تعالے که هرگاه
شفا یابد خسته من بر من یک ماه روزه باشد پس اگر انچه برخود لازم گردانیده بعهد واجب
باشد یا سنت یا ترک قبیح یا ترک مکروه یا مباحی که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت
یا بهتر باشد واجب شود و اگر برخلاف این باشد لازم نگردد همچو کسے که عهد کند که فعل حرام کند
یا ترک واجب و اگر نذر یا عهد کند بر فعل مباحی و ترک آن اولے باشد در دین یا در دنیا
یا بالعکس اختیار او راست کند و هیچ کفارت نباشد و واقع نمی شود هیچ یک ازینها الا بلفظ نه بقصد
تنها و اگرچه شرطست که بالفظ با قصد باشد و هر نذر و عهدے که مقید بزمانے باشد واجب است
که دران زمان آن را بجا آورد پس اگر عمداً ترک کند واجب شود قضا و کفارت و اگر
مقید بزمانے نباشد آن نذر یا عهد موسع است هرگاه که بجا آورد محسوب باشد و بعضی گفته‌اند
که چون شرط موجود شود مضیق گردد فعل آن مقصد دوم در یمین و دران مقدمه ایست
و دو باب مقدمه یمین و حلف را یک معنی است و آن سوگند است بخدا یا بسماے که
مخصوص باو باشد بجهت تحقیق امرے که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را
گویند که سوگند خورد و محلوف علیه انچه بران سوگند میخورند که آن را بجا آورند همچون نماز و روزه
محلوف به انچه بآن سوگند خورند از اسماے خدا و غیر آن حنث یعنی گنهگار شدن بجهت
حالف در سوگند حانث گنهگار بجهت خلاف در سوگند باب اول در حالف و محلوف
اما حالف شرطست که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و معنی باشد و همچنین شرطست اذن پدر
در ولد یا او و اذن زوج در زوجه و اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه و مفلس نباشد در
سوگند بمالیات پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه یا مست یا غضبناک که خود را نگه نتواند
داشت یا زوجه بی اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام و همچنین ولد یا پدر بے اذن او
و بنده بے اذن خواجه یا کسے سوگند باکراه خورد بآن سوگند بر جمیع اینها چیزے لازم نشود

وصحیح است سوگند از کافر چه تقرب بخدا شرط نیست اما محلوف به شرط ست که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص باو همچو رحمن یا اسمی که در بیشتر گفتها مراد او باشد همچو رب وخالق ورازق وباری نه همچو اسم قادر وسمیع وبصیر وسوگند واقع میشود بجلال الله وعظمة الله وکبریاء الله وباقسم بالله واحلف بالله واقسمت بالله وحلفت بالله واشهد ولعمر الله ومعنی همه اینست که سوگند میخورم بخدا واما به اقسمت تنها واشهد واعزم بالله واقع نمی شود وهمچنین واقع نمی شود سوگند بطلاق ونه بعتق ونه بکعبه ونه بمصحف ونه بنبی ونه بحق الله وهمچنین شرط ست که با آن انشاء الله ذکر نشود وباید که سوگند بحرفهاے سوگند باشد که آن با وتا و واو است همچو والله وبالله وتالله بکلمات آن همچو ها الله وایمن الله وایم الله ومن الله وم الله واگر سوگند خورد که در خانه رود اگر زید بخواهد موقوف ومعلق باشد بخواستن او اگر خواهد واقع شود واگر نخواهد تا معلوم نباشد حال او بسبب موت ومانند آن واقع نگردد واقع نمی شود سوگند بر چیزی گذشته وبخلاف آن کفارت واجب نشود واگرچه عمدا سوگند دروغ خورد ونه سوگندی که بر کسے خورد همچو والله بخور یا بنشین وشرط ست که محلوف علیه فعل واجب باشد یا سنت یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل وترک آن برابر باشد در دین یا دنیا واگر نه چنین باشد یقین سوگند خورد که فعل واجب یا سنت ست یا مباح بهتر نکند یا سوگند خورد که فعل حرام یا مکروه یا مباح نه بهتر کند واقع نشود وهمچنین اگر برامرے سوگند خورد که از ان فعل عاجز باشد

باب دوم در محلوف علیه وآن انواع است اول عقد وآن عبارت ست از ایجاب وقبول پس اگر سوگند خورد که فروشد یا بخشد خلاص نشود الا بهردو وبه بیع صحیح پس خلاص نشود به بیع فاسد وباید که خود بآن مشغول نماید پس خلاص نشود بآنکه وکیل بیع کند واگر سوگند خورد که عمارت نکند وامر کند بعمارت حانث شود نزد اکثر بنا بر عرف وعادت وهمچنین اگر پادشاه سوگند خورد که نزند پس امر کند بزدن واگر سوگند خورد که آن چیزے که زید خرد نخورد یا نپوشد حانث نشود بچیزے که ببخشش قبول کند یا بصلح یا بشفعه بستاند ونه بآنچه زید وعمرو باهم بخرند واگرچه قسمت کنند واگر سوگند خورد که نخرد پس وکیل او خرد حانث نشود واگر وکیل شود وخرد حانث شود دوم خوردن وآشامیدن پس اگر سوگند خورد که نخورد

آب کوزه را حانث نشود الا بتمام خوردن و اگر سوگند خورد که نخورد آب جوی را حانث شود
بخوردن بعضی و اگر سوگند خورد که نخورد گوشت و انگور را حانث نشود الا بخوردن هر دو را
باهم و اگر سوگند خورد که نخورد کله را حانث نشود بخوردن کله مرغ و ماهی و اگر سوگند خورد
که نخورد حانث نشود بآشامیدن و بنهادن قند و شکر در دهن که بگدازد و در سوگند بر انگور
بخوردن شیرهٔ آن حانث نشود و در سوگند بسرکه بخوردن سکنجبین حانث نگردد و اگر سوگند خورد
که این نان را فردا خورد و امروز بخورد یا آن را تلف سازد لازم شود بر او کفارت فی الحال
سوم در خانه رفتن اگر سوگند خورد که در خانه نرود به بام رفتن حانث نگردد و اگر بر بیرون سوگند خورد و خلاص گردد به بام
رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نباشد در خانه باندک بودنی حانث شود پس اگر در عقب سوگند بیرون
رود خلاص یابد و اگر درنگ نماید حانث گردد و اگر چه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون
رود و باز گردد بجهت نقل اسباب خانه حانث نشود چهارم در صفت و نسبت پس اگر
سوگند خورد که در خانهٔ زید نرود حانث نشود برفتن بمسکن او که نه ملک او باشد و حانث
شود برفتن بخانهٔ او که مسکن او نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بجای
که مسکن اوست باجازه یا عاریه نه بملکی که نه مسکن اوست و نه بمسکنی که غصب کرده و اگر
سوگند خورد که در خانهٔ زید نرود یا سخن نکند با غلام او حرام باشد مادام که ملک او باشد و
چون از ملکیت او بیرون رود حرمت زائل گردد و اگر سوگند خورد که نپوشد پیراهنی پس
آن را ردا سازد حانث شود پنجم کلام اگر گوید والله با تو سخن نگویم پس دور شو از من
حانث شود بسخن آخرین و حانث نگردد بکتابت نوشتن و اشارت کردن و اگر سوگند خورد که
سخن نکند بخواندن قرآن حانث نشود و اگر سوگند خورد از برای کسی که بشارت بیارد
آن از برای اول کسی باشد که خبر بشارت آورد و اگر جماعتی باشند قسمت کند بر ایشان
و اگر سوگند خورد که سلام بر زید نکند و سلام کند او را در تاریکی که او را نشناسد حانث نگردد و
اگر سلام بر جماعتی کند که او از آن جمله باشد و او را بیرون کند بلفظ یا بنیت حانث نشود
و اگر بیرون نکند حانث گردد ششم در خصومت اگر سوگند خورد که بنده را صد چوب بزند
راجع شود بزدن چوبی بحسب عادت پس اگر از ضرر آن ترسد کافی باشد که بیکدسته

چوب یا بیک شاخ که آن را شمرها بسیار باشد برهم بندد و یکبار بزند و شرط نیست که هر یک از آن
چه بها ببدن او برسد و این گاهیست که از برای تعزیر و حد باشد و اگر برای ادب کردن
باشد از برای امر دنیا اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفارت نباشد و اگر سوگند خورد که
فردا حق او را بگذارد پس او بخشد خلاص گردد از سوگند و کفارت نباشد و همچنین اگر مستحق
بمیرد اما اگر گفته باشد که بدهم حق او را باید که بورثهٔ او دهد مسئله چون سوگند خورد که فعل
نکند باید که هرگز نکند و قبول کفنار دعوی او را که تعیین کرده تا یکی و اگر سوگند خورد که فعل کند یکبار
کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ نشود وقت آن چون گمان مرگ داشته باشد
و اگر سوگند خورد که صدقه نماید مال خود را داخل باشد در آن عین و دین و اگر سوگند خورد بجهت
از برای اول کسی که در خانهٔ او در آید آن از برای اول کسی باشد که بخانهٔ او رود و اگر چه غیر او بآنجا
نرود و اگر گوید از برای آخر کسی که در خانه در آید آن از برای آخر کسی که در خانه در آید پیش از
موت او و زیور شامل ست انگشتری و دُر را و کفارت لازم نشود بمخالفت سوگند باختیار و اگر چه
نه بجهت فعل او باشد همچنانکه او سوار باشد اعمی را و آن در خانه رود که او سوگند خورده
که در آنجا نرود و لازم نمی شود باکراه و بفراموشی و بپنداشتن حکم آن مقصد سوم در کفارات
و در آن دو بابست اول در اقسام و آن سه است مرتبه و مخیره و کفارت جمع اما مرتبه
سه است کفارت ظهار و کشتن بخطا و واجب ست درین هر دو که بنده آزاد کند پس اگر
عاجز باشد دو ماه روزه پیاپی بدارد و اگر آزاد باشد و یک ماه پیاپی بدارد اگر بنده
باشد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و کفارت گشودن روزهٔ قضای رمضان بعد
از زوال و واجب ست در آنکه ده مسکین را طعام بدهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد
پیاپی مخیره و آن چهار ست اول کفارت افساد روزهٔ ماه رمضان دوم روزهٔ نذر
و عهد نزد اکثر و واجب ست در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزهٔ
دو ماه پیاپی سوم کفارت یمین چهارم خلف نذر و عهد غیر روزه و واجب ست در اینها آزاد
کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد از هر سه روز روزه
پیاپی بدارد و کفارت جمع در دو چیز است کشتن مومن بعمد و ظلم و افساد روزهٔ رمضان

بچیزے حرام و واجب ست ورا ینها آزاد کردن بندهٔ و دو ماه روزهٔ پیاپے و طعام دادن
شصت مسکین و کسے که سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکے از ائمه علیهم السلام و خلاف
کند واجب شود برو کفارت ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز باشد کفارت یمین لازم گردد و بعضی گفته اند
که گناهکار باشد و هیچ کفارت نباشد و در بریدن زن موے خود را در مصیبت بعضے گفته اند
که کفارت رمضان واجب است و بعضی گفته اند که کفارت ظهار و بعضی گفته اند که گناهکار میشود و
برو کفارت نیست و اگر زن برکند موے خود را در مصیبت یا روے خود را بخراشد یا پاره
کند جامهٔ خود را در موت فرزند یا زوج خود برو کفارت یمین واجب میشود و کسیکه نکاح کند زنی را و حد بشود
از و کفاره دهد پنج صاع آرد و کسی که خواب کند نماز خفتن نگذارده تا وقت بگذرد آن روز
آینده روزه بدارد و کسے که نذر روزه کند و عاجز باشد از آن طعام دهد یک مسکین را
به دو مد پس اگر عاجز باشد صدقه کند یا بچه تواند و اقرب آنست هر سه آخرین سنت اند

باب دوم در چیزے که کفارت بآنست و آن عتق است و روزه و طعام دادن مسکینان
و کسوت ایشان و دران سه بحث است بحث اول در عتق و آن واجب ست در کفارت
مرتبه بر کسے که مالک بنده باشد یا ثمن آن با وجود بایع آن و شرط ست که بنده مسلمان باشد
یا بحکم مسلمان و جائز نیست بچه در شکم و نه طفلے که از دو کافر باشد و اگرچه نزدیک بلوغ باشد
و اظهار اسلام کند و شرط ست در اسلام بنده اقرار بشهادتین نه گذاردن نماز و بیزاری
از غیر اسلام و طفل تابع یکے از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را تابع نیست
در اسلام اگرچه از پدر و مادر جدا باشد و جائز است بندهٔ عیب دار اگر آن عیب موجب
عتق او نشود و ولد الزنا و بندهٔ مدبر اگرچه نقض تدبیر نکند و مکاتب مشروط و مطلقے که هیچ از
مال کتابت نرسانده باشد و بنده گریخته چون موت آن معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از
بندهٔ مشترک خود چون توانگر باشد یا فقیر گاسے که مالک نصیب شریک شود و آن را آزاد گرداند
به نیت کفارت و بنده مرهون اگر مرتهن اجازه دهد و بندهٔ که قتل بخطا کرده باشد نه آنکه قتل
بعمد کرده باشد و شرط ست در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادے و بر تست
چندین محسوب نباشد از کفارت و شرط ست نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب

چون سبب آن متعدد باشد پس اگر تردد کند میان نذر و ظهار صحیح نباشد و اگر پدر پدر خود را بخرد و نیت آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر فقها بحث دوم در صوم و آن
واجب نیست در کفارت مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا به بهای او از برای نفقه صحیح است او را روزه و بجهت تحصیل بنده نفروشد خانه مسکن
و جامه پوشیدن و آنچه زیاده برین باشد بفروشد چون فاضل باشد بر قوت یک شبان روز او و عیال آنکه جائز نباشد روزه و واجب ست دران نیت و کفارت و تعیین
جهت آن به نیت پیاپی داشتن و اگر زن آبستن یا شیر دهنده افطار نماید جهت خوف بنفس خود یا بر ولد پیاپی داشتن بریده نگردد و همچنین اگر او را اکراه نمایند بر افطار بحث سوم طعام و کسوت
دادن واجب ست از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته اند دو مد است و چون نتوانند یک مد از قوت میانه که اهل او میخورند یا غالب قوت بلد از گندم یا آرد یا نان و جائز نیست قیمت
دادن و نه کمتر از عدد و اگرچه در مقدار کم نباشد و نه مکرر را بیکی دادن در یک کفارت الا بجهت عذری و نه بکودکان تنها و جائز است که کودکان با بزرگان باشند و اگر همه کودکان
باشند دو را بیکی حساب نمایند و نه بکافر دادن و نه ناصبی و خارجی و نه بمخالف و جائز است بعد و مسکینان رساند با هم و جدا جدا و به فاسق دهد و سنت ست که بمومنان و اولاد ایشان
دهد و با نان خورش باشد و اعلی آن گوشت است و میانه آن سرکه و کمتر آن نمک و اما کسوت واجب ست از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جائز است که
شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه خاتمه کفارت یمین و ایلا و عهد نزد اکثر یکی است و اعتبار عجز و قدرت در کفارت مرتبه در حال ادای آنست پس اگر عاجز شود بعد از
قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثنای روزه قادر بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جائز نیست دادن کفارت بکسی که واجب النفقه او باشد و نه بطفل بلکه به ولی
او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عمداً آن را اعتبار نماید و اگر ندانسته دهد و متعذر باشد باز ستدن محسوب باشد و بر کسی که واجب باشد دو ماه روزه پیاپی و او عاجز باشد هیجده روز روزه
بدارد و اگر نتواند صدقه بدهد از هر روزی بمدی طعام و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار کند

و مکروه است سوگند راست در اندک چیزی خصوصا سوگند غموس و آن سوگند دروغ است
بر امر گذشته و آنرا یمین غموس میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گاه هست که سوگند
واجب میشود چون ظالم از و نگذرد الا بسوگند و اگرچه دروغ باشد و واجب است وریه در سوگند
که توریه نماید یعنی بر ظالم بپوشاند اگر داند و هیچ گناه و کفارت نباشد و حرام است سوگند
بیزاری از خدای تعالی و رسول و ائمه علیهم السلام و اگر کفارت بدهد بیش از آنکه
خلافی در سوگند واقع شود محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد

کتاب [16] صید و طعام و شراب

و در آن سه باب است اول در صید
و در آن دو فصل است اول در آلت صید جائز است صید بهر آلتی که باشد از شمشیر و
نیزه و تیر و کمان کلوله و سگ و یوز و پلنگ و باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و دام و
پای بند و تله و غیر آن و چون حیوان بیکی از اینها صید شود اگر او را دریابد بر قرار زندگی واجب
باشد گشتن او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنچه سگ آموخته یا آلت تیز همچو تیر و نیزه و
شمشیر و مانند آن او را بکشد که حلال است اما سگ آموخته معلوم میشود آموختگی او بآنکه چون
او را بجانبی روان کنند برود و چون بازدارند باز ایستد در بیشتر اوقات و آنکه عادت نداشته
باشد بخوردن آنچه میگیرد و اعتبار نیست بآنکه یکباری خورد یا خون او را بیاشامد یا آنکه
نادر از بازداشتن باز نایستد و با اینها از آموختگی بیرون نمیرود و حلال است صید او
چون بکشد به شرط اول آنکه او را بکشد بگزیدن و جراحت پس اگر بمیرد بسبب رنج و زحمت
و افتادن سگ بر او حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس اگر خود برود حلال نباشد کشته
او مگر آنکه او را در راه بازدارد و باز ایستد پس بر آید سوم آنکه فرستادن او بجهت صید
حلال باشد پس اگر او را فرستد نه از برای صید یا از برای صید حرام و او بصید حلال رسد و
بکشد حلال نباشد و اگر قصد صیدی کند و او دیگری را بگیرد یا او را با دیگری یا قصد بزرگ
کند و او بیرد و سگ بچه را که بسر گشته شده باشد نگیر و حلال باشد چهارم آنکه کسی که میفرستد عاقل
مسلمان باشد یا بحکم مسلمان همچو کودک با تمیز پس اگر کافری او را فرستد و اگرچه ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است
دیوانه و ناصبی و خارجی و اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها دهند و هر دو سگ صیدی را

باشند حرام باشد و همچنین است اگر یکی سگ فرستد و دیگری تیر اندازد یا هر دو تیر اندازند و هر دو کشته شود
مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان پیشتر او را بکشد پنجم آنکه نام خدا ببرد با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر
عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه تدارک کند هنگام رسیدن سگ بصید
یا نکند و همچنین است اگر عمدا ترک نماید و نزد رسیدن بگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجب
است که نام خدا را با تعظیم گوید مثل بسم الله و الله اکبر و سبحان الله ششم آنکه بجراحت بمیرد پس اگر جراحت
کند و دیگری او را بزند یا از کوه بیفتد یا در آب افتد و بآن بمیرد نه بجراحت سگ تنها حرام باشد
هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر دور شود و او را نه بیند حرام
باشد خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد هشتم
آنکه او را در نیابد در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر دریابد واجب است که سر ببرد و واجب است
در هنگام رسیدن سگ بصید شتابد و بسر صید رود و اگر زندگی او دریابد سر ببرد و بعضی گفته اند
که اگر چیزی نداشته باشد که بآن سر ببرد بگذارد و سگ را تا او را بکشد و مراد بقرار زندگی آنست
که ممکن باشد که زنده بماند و اگرچه نیم روز باشد و بعضی گفته اند که کمتر قرار زندگی آنست که چشم بر هم زند
یا پای بر زمین یا دم را جنباند نهم آنکه صید ممتنع باشد خواه وحشی یا انسی پس اگر سگ حیوان
غیر ممتنع را بکشد حلال نباشد و اگر حیوانات انسیه وحشی گردند یا حمله نمایند و دست ندهند و متعذر
باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد با شرائط حلال باشند و شرط نیست که تعلیم دهنده
سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرط است و بعضی گفته اند که اگر مجوس او را تعلیم داده باشد
کشته او حلال نیست و حلال است خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و بعضی منع کرده اند
از برای روایتی که از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰة و السلام کرده اند که
فرموده که صید او را نخورید و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرده بکشتن او و بعد از صحت
روایت محل آن بر کراهیت است و واجب است که موضع گزیدن سگ بشویند و شیخ گفته

که واجب نیست شستن آن زیرا که امر بخوردن در کلام الله تعالی که کلوا مما ذکر اسم الله علیه
مطلق واقع است بی امر بغسل و اما تیر و نیزه و شمشیر و هر آلت تیزی که آن را پیکانی از آهن باشد
و صید بآن کشته گردد حلال است و اگرچه پهنا بر صید خورد و جراحت نکند و اما تیر گرد و هر تیری

که دران پیکان و آهن نباشد باید که پوست را بدراند و جراحت کرده بکشد و اگر پهنا بر صید خورد و
بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه بسنگ و کمان گلوهه آن را بکشد و بعضی گفته اند که حرام ست
انداختن کمان گلوهه و اکثر بر انند که جائز ست انداختن و اگرچه حرام ست کشتهٔ آن و همچنین
بعضی گفته اند که حرام ست چیزی بصید انداختن که بزرگتر از ان صید باشد و قول اقوی اینست
که مکروه ست و حلال ست صیدی که بتیر و مانند آن او را بکشد بنه شرط اول آنکه آله که تیز باشد
که بدراند پوست را یا دران آهنی باشد دوم آنکه قصد رسیدن آن آله کند بصید پس اگر تیر یا شمشیر
از دست او بیفتد و صید را جراحت کند و بکشد حلال نباشد و اگر واسی دردام نهد یا کاردی
در چاه و با آن صید کشته گردد حرام باشد سوم آنکه قصد جنس صید کند پس اگر قصد انداختن کند
نه بصید و صیدی با آن کشته گردد حلال نباشد و همچنین اگر قصد خوک کند و بر آهو آید یا گمان برد
که خوک ست و او آهو باشد حلال نباشد و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعین کند و خطا
شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد صید کند نه آن دیگر و به
تیر هر دو صید بمیرد حلال نباشد چهارم آنکه نام خدا در حالت انداختن یا بعد از ان پیش از رسیدن
بصید ببرد و اگر ترک کند عمداً حرام باشد و اگرچه دیگری گفته باشد و حلال ست اگر فراموش کند پس
اگر دو کس تیر اندازند و یکی نام خدا ببرد و به تیر هر دو صید کشته گردد حلال نباشد پنجم آنکه
تیر انداز عاقل مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بجراحت تیز بمیرد هر جا که باشد پس اگر
بچیزی دیگر بمیرد حرام باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که بر قرار زندگی
باشد همچنانکه گذشت هشتم آنکه دریابد صید را بر قرار زندگی پس اگر واجب باشد سر بریدن پس باید
که در حالت رسیدن تیر بشتاب برود و بر سر صید تا دریابد بسر بریدن او و اگر قرار زندگی او را
دریابد و او را سر نبرد و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معذور نباشد تا آنکه با او کارد نباشد یا از
غلاف بیرون نیاید و مباح نیست آن گاهی که او را مرده دریابد تا بقرار حیوة نهم آنکه
صید سرکش باشد و اگرچه انسی بوده باشد پیشتر پس اگر تیر اندازد بچوجه مرغی که نتواند پرید و بکشد
حرام باشد و اگر بحیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نشود الا بسر بریدن و شرط نیست که تیر انداز یکی باشد
پس اگر جماعتی تیر اندازند بشرائط گذشته و بتیر همه کشته گردد حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان

و جایز است صید را دو پاره کردن به تیغ و شمشیر و هر دو پاره حلال باشند و اگر چه هر دو حرکت کنند
یا یکی یا هیچ هر دو گاهی که هیچ یک برقرار حیوة نباشد و اگر در یک قرار حیوة باشد آنرا سر ببرند
و آن دیگر حرام باشد و همچنین هر پاره که بشمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی برقرار زندگی باشد
آن پاره حرام باشد و باقی را سر باید برید و اگر به این جدا کردن بمیرد یا بحکم مردن رسد آن پاره
و باقی هر دو حلال باشند بی سر بریدن و همین حکم دارد اگر سگان آموخته صید را پاره پاره کنند

فصل دوم در احکام صید مکروه است در شب حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن
و جوجها را از آشیانه برداشتن و ماهی روز جمعه پیش از نماز صید کردن و حرام است صید
کردن بآلاتی که غصب شده از دام و تیر و شمشیر و سگ و غیر آن ولیکن صید حرام نیست و صیاد
مالک میشود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت و صیاد مالک صید میشود بچهار چیز
افتادن صید در آلت او چون دام و جراحت کردن که از دویدن یا پریدن او را باز دارد و
بدست گرفتن او و سرکشی او را باطل ساختن بگرفتن سگ و یوز و مانند آن و هر که تیر اندازد
بصیدی که دست کسی و اثر ملکی بر او نباشد مالک آن شود و چون او را از سرکشی باز گرفته
باشد پس اگر دیگری بند اول دهد و هر که دام و صیدی در آنجا افتد چون آن دام باشد
او را نگاهدارد و اگر در دام افتاده بجهد مالک آن نشود و اگر چه دام با خود ببرد و اگر
دیگری او را صید کند مالک او شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته باشد
که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگهداشته باشد بجهد
از ملک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صیدی را بدست نگاهداشته باشد و اگر
از دستش بپرد زیرا که بباطل شدن سرکشی او مالک میشود و بعد از آن هر که او را بگیرد باز پس دهد بصیاد
اول و اگر رها کند او را او از ملکیت او بگذرد و اکثر فقها بر آنند که از ملکیت او بدر نرود و همچنین است
هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان گرفت از سگ و یوز و عقاب و شاهین
و غیر آن آن آلت صید را ملک صاحب میگرداند و مالک نمی شود کسی صید را بآنکه در زمین
او بگل فرو نشیند یا در خانه او آشیانه سازد یا در منزل او درآید یا آنکه ماهی در کشتی او جهد
ولیکن با او اولی شود و از دیگری و اگر دیگری پیش دستی نماید و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد

و مالک آن شود و اگر کسی در زمینی آب بندد که گل شود تا شکاری آنجا رسیده فرو رود یا خانه
بسیار زد که در آنجا بند شود یا آشیانه سازد یا زورقی اندازد در آب تا در آنجا ماهی جهد خلاف
کرده اند در این که بمجرد آن مالک شود و قول اقوی آنست که مالک گردد و هر صیدی که بر او نشان
ملکی باشد همچو کندن پر یا جراحتی یا بودن خلخال در دست و پای صیاد آن را مالک نشود و حرام
باشد صید آن و اگر کبوتران ملکی در میان کبوتران صحرائی باشند حرام نباشد صید آن و اگر کبوتران
از برجی به برجی دیگر روند از ملک برج صاحب اول بیرون نروند و دوم مالک نشود و همچنین
است اگر وحشی گردند و در آنجا چند مسئله است اول کسی که بصیدی تیری اندازد و او بیفتد پس
دیگری تیری اندازد براو باشد تاوان آنچه از صید تلف شود از برای اول پس اگر
بزدن اول نمیرد و برقرار زندگی باشد واجب باشد سر بریدن او و چون بعد از ان
دیگری تیر یا سنگ اندازد و او بآن بمیرد سر بریده حرام شود و بر تیر انداز دوم باشد
که قیمت آن را تاوان بکشد از برای اول اگر مرده او را قیمتی نباشد و الا نقصان تاوان
بکشد و اگر سر بریدن او را دریابد دوم هر چه تلف کرده از صید تاوان بکشد از برای اول
و اگر تاوان سر بریدن او را دریافت و تیرانداز اول سر نبرد تا بمیرد بر دوم باشد که
نصف قیمت او را معیب دار بجراحت اول تاوان بکشد از برای اول دوم اگر دو کس
بصیدی تیری اندازند و از هر دو جراحت یابد پس اگر هر دو تیر بیکبار انداخته باشند
یا سر بریدن او را دریابند حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد و سر بریدن
او را درنیابند حرام باشد زیرا که تواند بود دوم او را کشته باشد بعد از آنکه به تیر اول افتاده
برقرار حیوة مگر آنکه دانند که بجراحت اولین مرده باشد یا در حکم آن یا آنکه جراحت دوم
پیش از افتادن او بوده که حلال باشد و ملک اول باشد در صورت اول و دوم
و در دوم سوم اگر دو کس صیدی را بیندازند بیکبار از آن هر دو باشد و اگر یکی بیندازد
خاص او باشد و اگر ندانند که او را که انداخته قرعه بزنند و احتمال آن دارد که هر دو شریک
باشند و اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و هر دو بیفتد یا یکی پر شکند و دیگری پا
پس نتواند پریدن و دویدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند که از آن هر دو باشد چهارم

مراد بافتادن صید واز سرکشی بدر آوردن آنست که چنان که گرفتن او آسان گردد پس
اگر به او تیرے رسد واو تواند با وجود آن پریدن یا دویدن بروجهی که او را نتوانند دریافت
الا بشتاب رفتن سخت ملک نشود وهرجا که تیر ذکر میشود آن حکم نه مخصوص به تیر است بلکه حربه
وتیرے وشمشیر ومانند آن دران حکم شریک اند چنانکه گذشت تتمه حرام است مرغ یا جانورے
که او را نشانه ساخته باشند وتیر ویا نیزه باو اندازند تا بمیرد وجانورے که بروجه احتی کرده
باشند ونگاه داشته تا بمیرد **باب دوم در کشتار** ودران دو فصل است
اول در ارکان سر بریدن وآن چهار است اول کسے که سر می برد شرط است درو عقل
واسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشته کافر واگرچه از اهل کتاب وناصبی وخارجی
ودیوانه ومست وکودک بی تمیز وحلال باشد کشته کودک با تمیز وزن مسلمان واگرچه در
حیض یا نفاس باشد وولد الزنا وجنب واگر مسلمان وکافر شریک گردند در سر بریدن حرام
باشد دوم کشته روا است سر بریدن حیوانے که بعد از آن پاک باشد خواه گوشت او حلال
باشد یا نه وروا نیست سر بریدن آدمی وسگ وخوک وروا است در شیر وپلنگ ویوز
وروباه ومانند آن وفائده آن پاکی پوست وگوشت است ودرین که پاکی پوست آن محتاج
بدباغت است خلاف است وحیواناتے که مسخ شده است همچو خرس وبوزینه وفیل وقول است
اقوے آنست که روا است وروا نیست در حشرات همچو موش وسوسمار ومار سوم
آلت وشرط است که از آهن باشد وجائز نیست الا آن با قدرت بران پس اگر ترسد که فوت
شود حیوان وآلتی از آهن نباشد جائز باشد بریدن اعضا بهرچه باشد از نی وچوب وآبگینه وسنگ تیز ودر ناخن
ودندان خلاف است چهارم کیفیت سر بریدن وشرط است درو پنج چیز اول بریدن
چهار عضو مری وآن راه طعام وشراب است وحلقوم وآن راه نفس است ودو شاه رگ
وآن دو رگ اند که در دو طرف حلقوم اند وجائز نیست بریدن بعضے وترک بعضی وکشته آن
حرام گردد واگر اندک پوستی از حلقوم بگذارد حرام باشد دوم واجب است نحر شتر وآن بریدن
گودیست که درمیان گردن وسینه اوست بزدن کارد ومانند آن ومحل سر بریدن از
زیر حلق است پس اگر از پس ببرد وزود اعضاے چهارگانه ببرد پیش از جنبیدن کشته

حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رود پاسی او بیرون آورد حرام باشد اگر کشته شدن
او نه بسر بریدن تنها باشد و حیوانی که مشرف بر موت است اگر معلوم باشد که حرکت او
حرکت کشته است حرام باشد و اگر بر قرار حیوة باشد حلال و اگر مشتبه باشد و خونی معتدل
بیرون نیاید حرام و اگر بعضی اعضای چهارگانه بریده شود و زود با آن بمیرد بعد از رها دادن
اقرب آنست که حلال باشد خواه آنکه قرار حیوة داشته باشد یا نه و قرار حیوة آنست که تواند
بود که یک شبانه روز یا نیم شبانه روز بزید و شرط نیست بریدن اعضای گذشته در صید
و نه در حیوان که دست نمید هد و یا در چاه افتاده بسر نیست سر بریدن او بلکه که او را
جراحتی کنند بشمشیر و نیزه و مانند آن که با آن کشته شود و اگر چه آن جراحت نه در محل سر بریدن
باشد و اگر شتری برمد واجب ست که صبر نمایند تا دست دهد مگر آنکه ترسند که هلاک گردد دوم
روی بقبله کردن در سر بریدن و نحر شتر گاهی که ممکن باشد و اگر نداند یا فراموش کند
یا حیوان در چاهی افتاده باشد یا بگل فرو رفته که نتوان روی بقبله کردن و بکشد
حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله باشد سوم نام خدا بردن بتعظیم چنانکه گذشت پس
اگر عمداً ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال چهارم آنکه شتر را نحر کند و حیوانات دیگر را
سر برد و محل نحر گودی است که میان گردن و سینه شتر است و محل بریدن زیر چانه است
پس اگر عکس کند یعنی شتر را سر برد و دیگر حیوانات را نحر نماید حرام باشد پنجم آنکه بعد از سر بریدن
جنبشی کند که دلالت بر حیوة کند یا خون معتدل بریزد نه بسستی و آهستگی و اگر هر دو نباشد حرام
باشد باب در احکام کشته مکروهست کشتن حیوانات در شب باختیار و روز جمعه پیش از
زوال و بریدن مغزی که در میان مهره‌هاست از پشت تا بگردن و گردانیدن کارد تا
از بالا ببرد و بعضی گفته اند که این هر دو حرامست و ذبح نمودن در حالتی که حیوان دیگر
با آن نظر کند و حرامست سر جدا کردن عمداً و پوست کندن پیش از سرد شدن و چیزی
از و جدا کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروهند و شکستن گردن تا زود بمیرد و سنت است
در گوسفند بستن هر دو دست و یک پای و نگاهداشتن پشم یا موی او تا سرد شود
و در گاو بستن هر دو دست و هر دو پای و در شتر زانوی او و گذاشتن هر دو پای

و در مرغ رہا کردن بعد از سر بریدن و کار در اتیز کردن و شتاب نمودن در بریدن سر و اگر
مرغے بجہد جائز است انداختن تیر و نیزہ بہ او و کشتن ماہی بیرون آوردن او ست از آب
و اگر باز در آب رود و در آنجا بمیرد حرام باشد و اگر چہ در دام باشد و شرط نیست کہ بیرون
آورندۂ ماہی مسلمان باشد و اگر ماہی در دست کافرے یابند حلال نباشد الا گاہی کہ دیدہ
باشند کہ زندہ از آب بیرون آوردہ و اگر بعضے ماہی در دام بمیرند در آب و بعضی در بیرون
آب و مشتبہ گردند اقرب آنست کہ ہمہ حرام باشند و مباح است خوردن ماہی زندہ و
خوردن انچہ از ماہی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر چہ باقی در آب جہد و زندہ گردد
و کشتن ملخ گرفتن او ست و شرط نیست کہ گیرندۂ او مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مردہ باشد
حلال نباشد و انچہ در دست کافر ست حرام است مگر آنکہ دانند کہ زندہ گرفتہ است
و اگر نیستان را بسوزانند ملخ سوختہ در انجا حلال نباشد اگر چہ قصد سوختن ملخ کردہ باشند
و حلال نیست ملخ پیش از آنکہ لو انہ پرید و کشتن بچہ در شکم مادر کہ تمام شدہ باشد اعضا
او بکشتن مادر او ست و اگر تمام نشدہ باشد حلال نباشد و اگر روح درو در آمدہ باشد واجب باشد
کشتن او و جائز است خریدن گوشتی کہ در بازار مسلمانان می یابند و نہ واجب ست سوال از آن
و نہ سنت اگر چہ فروشندہ معتقد حق نباشد و ہمچنین انچہ در دست مسلمان یابند و اگر گستہ
انداختہ یابند حلال نیست خوردن آن مگر آنکہ دانند مسلمانے آنرا کشتہ است و مشہور آنست
کہ اگر گوشت یابند بر روئے آتش اندازند اگر بہم جہد آن را کشتہ است و الا مردہ باب دوم
در طعام و شراب و دران دو فصل است اول در احکام چیزہا در حالت اختیار و آن پنج
قسم است اول چہار پائے خشکے حلال ست شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات
رام و از وحشی گاو کوہی و غوچ کوہی و آہو و خرگور و مکروہ است اسپ و خر و کراہت استر
بیشتر است از خر و حرام ست سگ و گربہ و خوک و جمیع حیوانات درندہ و آن آنست کہ
آن را نیش باشد ہمچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ و روباہ و کفتار و شغال و خرگوش و تمامی حشرات
ہمچو مار و کژدم و موش و موش دشتی و سوسمار و سنگ پشت و خار پشت و سمور و سنجاب و
خز و جعل قسم دوم مرغان حرام ست ہر انچہ چنگال داشتہ باشد ہمچو باز و چرخ و عقاب

وشاهین و باشه و کرگس و بوم و جغد و کلاغ و پیسه و سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس و شب پره و
سنگ چشم و ابابیل و هر آنچه بهر راست داشتن او بیشتر از پر زدن او باشد در حالت پریدن
و آنچه در شکم او سنگدان نباشد و دانه دان که در نشیب حلق می باشد باشد و یکبینه نداشته و خار
بزرگ کج بر پاے او نباشد و حلال ست کبوتر و قمری و ناسوحه و کباب و تیهو و صعوه و مرغ
خانگی و گنجشک و هر آنچه در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از پر راست داشتن باشد یا برابر یا آنکه
او را سنگدان باشد یا دانه دان یا خار بزرگ بر پاے و مکروه ست فاخته و چکاوک و هدهد
زاغ و پرستوک نزد اکثر و مرغان آبی حکم مرغان گذشته دارند در اعتبار پریدن و سنگدان
و دانه دان و خار پاے **قسم** سوم حیوانات آبی حرام ست همه آن الا ماهی
که فلس دارد و اگرچه ریخته باشد و حرام ست ماهی مرده که بر روے آب افتاده باشد
که معلوم نباشد که در بیرون آب مرده است و بعضی گفته اند اگر مشتبه شود که ماهی
را کشته اند یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر بر پشت افتد حرام ست و اگر
بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی کشته یابند حلال است **قسم** چهارم چیزهاے
روان حرام است از آن خمر و هر چه مستی آورد و هیچ بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا عسل یا
مویز یا زرشک یا جو و چون بسیار آن مستی کند اندک آن نیز حرام باشد و شیرهٔ انگور چون بجوشد
و بزیر و بالا شود حرام است مادام که چهار دانگ آن بجوشیدن نرود یا به سرکه نشود و حلال است
شیرهٔ مویز و شیرهٔ خرما مادام که مستی نیاورد و مربی حلال است و اگرچه از و بوے مست کننده آید
و حرام ست خون ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانے که خون ریخته نداشته باشد مثل وزغ
و کیک و مانند آن غیر از خونی که در گوشت میماند بعد از کشتن و خون رفتن از و که آن حلال ست
و شیر هر حیوانے حکم آن دارد در حلال و حرامی و مکروهی و همه بولها حرام ست الا بول شتر از
برای شفا و هر چیزے روان که نجاست برسد حرام ست پیش از پاک ساختن آن را پاک
گردد و همچو آب و همچنین حرام ست فضلها حیوانات از آدمی و غیر او همچو آب دهن و آب بینی
و اگرچه پاک ست و بعضی میگویند که رخصت شده در آب دهن و خمر و آب دهن شارب الخمر
پاک ست مادام که متغیر بخمر نشود و حلال نیشود و خمر چون سرکه شود و اگرچه با نداختن چیزی باشد

روان یا غیر روان و ظرف آن نیز پاک میگردد ولیکن مکروهست انداختن چیزے در ان اما
اگر نجسے دیگر در انجا اندازند بسرکه شدن پاک نگردد و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریزند که
تمام سرکه شود آن پاک نگردد و اگرچه باقی ازان خمر سرکه شود قسم ششم در چیزهاے
خشک حرام ست ازان هرچه پلید است مادام که پاک نشود و اگر قابلیت پاک شدن داشته
باشد و بنگ و زهرهاے کشنده و اما انچه اندک آن نمی کشد مثل تریاک و سقمونیا و شحم حنظل
جائزست خوردن آن مادام که گمان مردن یا فساد مزاج یا گردیدن آن نباشد و همچنین
حرام است گل و خاک الا خاک امام شهید حسین بن علی علیهما الصلوة بقدر نخودی بقصد شفا و
گل ارمنی از براے نفع تتمه و دران چند مسئله است اول جانور حلال گاهی است که حرام
میشود بانکه نجاست آدمی را غذا سازد و حلال شدن او بآنست که او را علفه پاک دهند
شتر را چهل روز و گاو را بیست روز و بعضے سی روز گفته اند و گوسفند ده روز و بعضی بیست روز
گفته اند و بعضے چهار، ده روز و بط و مانند آن پنج روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز و بعضے
پنج روز گفته اند و ماهی یک شبانروز و غیر اینها چندانکه نجاست خوردن او برود و اگر جانوری
را ماده خوک شیر دهد و گوشت او سخت گردد حرام شود گوشت او و گوشت نسل او و اگر
سخت نگردد مکروه شود و سنت است که هفت روز او را علفه پاک یا شیر دهند و اگر شیر
زنے بخورد و سخت گردد گوشت او مکروه باشد گوشت او و اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند
و بخورند دوم تخم هر حیوانے تابع اوست در حلالے و حرامی و کراهیتے و اگر مشتبه گردد بخورند
انچه سر و پائین آن مثل هم نباشد سوم حرام است از کشتنی پانزده چیز قضیب و فرج و خایها
و سپرز و خون و سرگین و زهره و بچه دان و مثانه و نخاع می باشد در و سپید زرد که از گردن می آید
و از پشت میگذرد و دنبها و حدقه چشم و ضرزه و آن چیزیست که در مغز کله می باشد گرد و سخت
از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع و آن چیزیست که در میان دو سم حیوانات می باشد و مکروهست
رگها و گرهها و گوشه دل حرام است گوشتے که با سیخ کباب زنند و اگر سیخ را سوراخ کرده باشند
و گوشت در زیر آن باشد و اگر سوراخ نکرده باشند و یا گوشت بالا باشد حرام نباشد چهارم
مباح است از مرده بکار داشتن چیزے که در ان زندگی نمی باشد و آن پانزده چیز است

استخوان و دندان و سم و شاخ و پشم و موی و کرک بشرط آنکه ببرند یا محل پیوستگی را بشویند و
پنیر همچنین است و تخم گیاهی که پوست بالا را پوشیده باشد و مایه پنیر که در شیردان می باشد
و شیر نیز نزد بعضی و حرام است بکار داشتن موی سگ و خوک و هر چه از دست و اگرچه از
مرده مباح باشد پنجم حرام است بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هر چه زندگی در آن
باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگرچه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا سازند و جائز
است از برای روشنی بکار داشتن روغنی که نجس گشته باشد نه در زیر سقفی بلکه در زیر آسمان
و بعضی گفته اند جائز است ساختن دلو از پوست مرده که بآن آب کشند نه از برای وضو و نان
و آشامیدن و اگرچه ترک آن بهتر است و اگر گوشت مرده با گوشت کشته بهم برآید و نتوان
از هم جدا ساختن حرام باشد خوردن آن و بعضی گفته اند جائز است فروختن آن بکسانی
که خوردن مرده را روا میدارند چون قصد فروختن گوشت کشته کنند ششم شوربائی که
در آن اندک خون افتد بجوشیدن پاک نمیگردد و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند حلال
باشد چون بشویند و مشهور آنست که نجاست غیر خون همچو خمر چون بدیگ افتد همین حکم دارد
و اگر چیزی غیر روان نجاستی واقع شود همچو عسل و روغن و دوشاب بسته آن نجاست
و آنچه بدان پیوسته است بیندازند و باقی حلال باشد و نانی که بآب نجس خمیر کنند بپختن
پاک نمیگردد مگر آنکه بسوزد هفتم مکروهست خوردن آنچه بآن دست رسانده است جنب
و زن حائض و نفسا با تهمت آلودگی و کسی که از نجاسات پرهیزی ندارد و این ساختن
بر پختن شیره کسی را که حلال میدارند خوردن آن پیش از رفتن چهار دانگ هشتم مکروهست
شفا جستن از آبهای گرم که در کوهستان می باشد و چهارپایی را مست کنند و دادن شیره
انگور را بکسی که فروختن نهم جائز نیست خوردن مال دیگری بی اذن الا در خانهائی که
در کلام مجید ربانی اذن بخوردن در آنجا واقع است و آن خانهای زنان و فرزندان
و پدران و مادران و برادران و خواهران و عمان و عمها و خالان و خالها و بندگان و دوستان
است مباح است خوردن در آنجا بی اذن ایشان مادام که کراهت ایشان معلوم نباشد
و بعضی شرط کرده اند که در خانه رفتن باید که بی رخصت ایشان نباشد و خلاف کرده اند در

خوردن میوه که بر آنجا گذر افتد اکثر بر آنند که مباح است و جائز نیست در آنجا چیزی برداشتن
و خراب کردن و بقصد آن رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند بجهت روایتی و آن باحتیاط نزدیکتر
است و بعضی گفته اند باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان و از و اذن خواهد اگر جواب دهد
بآن عمل کند و اگر جواب ندهد بخورد گاهی که ضرورت داشته باشد و اگر تواند قیمت دهد و ظاهر
آنست که رخصت گاهیست که میوه بر درخت باشد یا افتاده و اگر چیده باشند یا از
مالک کراهت فهم کند اقرب آنست که حرام باشد باب دوم در خوردن در حالت اضطرار
کسی است که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن از تلف نفس یا از خستگی یا از دراز کشیدن
خستگی یا دشواری علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد
یا عاجز گشتن از سواری ضروری بترسد و مباح هست خوردن حرام الا باغی را و آن کسی است
که بر امام عادل خروج کرده باشد و عادی و آن کسی است که راهها میزند و چون حرام
مباح گردد واجب باشد که سیر نخورد و تنها و زاید بر سد رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن
همچو کسی که عاجز باشد از پیاده رفتن بی آنکه سیر خورد و مضطر باشد بپیاده رفتن با رفیقان
و اگر توقع مباحی داشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است
که بآن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت و خوشی کند حرام باشد و مباح است
خوردن هر چیزی که باشد مادام که موجب کشتن معصوم الدم نباشد پس حلال است خمر
از برای تشنگی و اگر چه حرام است از برای دوا خوردن و اگر بول یابد بعوض خمر بخورد و جائز
نیست دوا ساختن از هیچ نبیذی و نه بد و آنچه که در او مسکری باشد و جائز است از
برای ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزی که در آن مسکری باشد و حلال است مضطر
را کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زن حربیه و کودک حربی و از گوشتها خوردن و
از گوشت مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافری که با و عهد شده و نه بنده و فرزند
و اگر هیچکس را نیابد بعضی گفته اند از محل گوشت خود همچو ران بگیرد و بخورد اگر ترس از آن
همچو ترس از گرسنگی نباشد و اگر طعام دیگری یابد و بها نداشته باشد از مالکش بخواهد اگر ابا کند
و ندهد غصب کند پس اگر منع کند جائز باشد او را جنگ با مالک و چون بخورد مالک را نباشد

طلب بها و اگر بها را داشته باشد واجب است که بدهد پس اگر مالک طلب زیاد دستی
بعضی گفته‌اند واجب نباشد بها و زیاده از ثمن المثل دادن و اگرچه زیاده بجز وجهت ضرور
و اگر مضطر را مرده باشد و طعام دیگرے پس اگر آن کس طعام بدهد بهاے موجود نسیه بوعده
قادر بران خواهد بود واجب باشد که ترک مرده کند والا مخیر باشد میان غصب و مرده خور

فصل سوم در آداب خوردن سنت است شستن سر دستها پیش از خوردن و خشک
نکردن چه تا دائم ترے در دست باشد طعام از برکت خالی نشود و همچنین شستن سر دست
بعد از خوردن و بدستارچه خشک کردن و آب دست شویه در یک ظرف جمع نمودن وا
کردن صاحب طعام شستن سر دست در نوبت اول و بدست راست رفتن و در نوبت
دوم ابتدا کردن بکسے که بر دست چپ او نشسته و با و آخر نمودن و نام خدا بردن
ابتداے خوردن هر لونی از طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و جائز است که
از قبیل جماعت نام خدا ببرد و همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید حمد خدا و در اثناے
طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و اید نا و اوانا
علینا و افضل الحمد لله یطعم و لا یطعم و همچنین سنت است که بدست راست خورد و آشاما
و بسه انگشت خورد و در حالت خوردن بر پاے چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن
کند و بعد از همه او ترک کند و مکروه است پر خوردن و بسا هست که حرام میشود چون بضرر رسد
و تنها بخورد چنانکه روایت است که بر سیرے طعام خوردن موجب برص است و تکیه زده خوردن
طعام و بعضے روایت کرده‌اند که جائز است بر دست تکیه زدن و همچنین مکروه است چهار زانو نشستن
در حالت خوردن و در جمیع حالتها و بدست چپ خوردن و آشامیدن و چیزے با آن
شستن مگر بضرورتے و بدو انگشت چیزے خوردن بلکه سنت است به سه انگشت روایت
آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به سه انگشت طعام میخورده و خوردن در رفتن و آب
آشامیدن بیک نفس بلکه سنت است که به سه نفس باشد و نان را بکارد پاره کردن و گوشت
را در هر روزے دو بار خوردن و چهل روز ترک آن کردن و سنت است که هر سه روز
یکبار گوشت خورند و مستحب است که خوردن را از گوشت پاک ساختن بجهت آنکه جن را در آنجا نصیبی

لست وحرام است خوردن وآشامیدن برخوانی که بر آنجا خمر یا فقاع یا مست کنندهٔ دیگر خورند
سنت است که بعد از طعام بر پشت خسپند و پای راست بر پای چپ نهند مگر آنکه دیگری انتظار کشند و اگر وقت تنگ
شد واجب باشد که بنماز ابتدا کنند و همچنین سنت است در خوردن که ابتدا بنمک کند و ختم بر نمک کند و بعضی
اند ختم بسرکه کنند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه برچینند و در صحرا بگذارد و اگرچه ران گوسفند
شد و کاسه را بلیسد روایت است هر که کاسه را بلیسد گویا بمثل آن صدقه کرده و روایت است
که پارهٔ از نان یابد و آن را بخورد از برای او یک حسنه باشد و اگر بشوید از پلیدی و بخورد او را هفتاد
حسنه باشد و مکروه است ترک خوردن شام کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده هر که
ترک خوردن شام کند شب شنبه و یکشنبه از او قوتی برود که باز نگردد چهل روز

باب المیراث

و در اینجا مقدمه ایست با چند فصل مقدمه میراث مالیست که
ان مستحق آن میشود بسبب مردن دیگری بجهت نسبت و یا بجهت سبب چنانکه تفصیلش بیان
شد ان شاء الله تعالی میراث در ابتدای اسلام بسوگند بود شخصی بدیگری میگفت خون
خون تست و مال من مال تست یاری دهی مرا یاری دهم ترا و میراث بری از من میراث
از تو پس عقد سوگند بر این معنی می بستند میراث از هم میبردند نه بسبب قرابت و خویشاوندی
ن آیه نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین عقدت ایمانکم فاتوهم نصیبهم بعد از آن
خ شد و میراث بردن باسلام و هجرت گشت چون مسلمانی می مرد او بعض اولاد مهاجر
و بعض اولاد غیر مهاجر آنکه مهاجر بود می برد آنکه مهاجر نبود نمی برد و باین معنی آیه نازل شده
ست قوله تعالی شانه والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا
ازان این هم منسوخ گشت باین آیه که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حق سبحانه
میراث فرستاد **فصل اول** بدانکه میراث میبرند بنسب یا بسبب وارثان نسبی سه مرتبه
اول مادر و پدر است نه بالاتر و اولاد است و اولاد اولاد هر چند پایین باشد چون
فات کند بغیر از پدر کسی نداشته باشد تمامی میراث از آن پدر است و چون تنها
در دو دانگ مال بتعین و تسمیه قرآنی میراث میبرد و چهار دانگ دیگر برد کردن میبرد
در و پدر باهم باشند و اولاد نباشد دو دانگ میراث از آن مادر است و باقی

ازآن پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد شوهر و یا زن نصیب خود چنانکه بیان
خواهد شد میبرند و مادر دو دانگ میراث میبرد و باقی را پدر میبرد اگرچه از چهار دانگ نقصان
است و چون تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمامی میراث ازآن ایشانست برابر میبرند و چون
یک دختر گذارد نیمهٔ میراث بتسمیه میبرد و باقی دیگر برد میبرد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر
چهار دانگ میراث میبرند و باقی دیگر را بایشان رد میکنند و چون اولاد ذکور و اناث باهم گذارد
دو بخش است و دختر را یک بخش و چون با مادر و پدر از پسران میت کسی باشد هر یک از
و پدر یک دانگ میبرند باقی را پسران میبرند و اگر دختر هم باشد از باقی دو بخش پسر میبرد و یک
دختر میبرد و چون هر یک از مادر و یا از پدر یک دختر ماند ربع میراث که چهار یک است
حورا از مادر و یا از پدر است و باقی سه ربع دیگر همچنان ازآن دختر است و چون با
ماند یا زیاده از دو دختر خمس از میراث که پنج یک است از مادر و یا پدر است و باقی
دختران است و چون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد هر یک را خمسی است که
باشد باقی از دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر و یا زیاده گذارد ثلث
است ازآن مادر و پدر است برابر باقی که ثلثان است ازآن دختران است
و یا شوهر هم باشد با ایشان نقصان بر نصیب دختران میشود نه بر نصیب مادر و
چون با مادر و پدر دو برادر و یا یک برادر با دو خواهر و یا چهار خواهر باشند برادران
اگرچه میراث نمی برند اما نصیب مادر را نقصان میکنند بآنکه ذو دانگ نصیب مادر را یک
میبرد بشرط آنکه از مادر و پدر برادر و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و پدر
و دیگر مانع ارثی نداشته باشند و مانع ارثی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مسئله چون
نباشند اولاد اولاد قائم مقام اولادند هر یک از ایشان نصیب پدر و یا مادر خود را میبرند
دختر دو دانگ میبرند و اولاد پسر چهار دانگ میبرند در هر مرتبه پسر دو بخش و دختر
میبرد و چون دختر پسر ماند با پسر دختر چهار دانگ ازآن دختر پسر است و دو دانگ
پسر دختر است زیرا که او حصه پسر میبرد و این حصه دختری و هر که نزدیکتر
را محروم میکند از میراث و اولاد اولاد با مادر و پدر میت اگر

چنانکه اولاد ذکر یک بوده اند مسئله به پسر بزرگ میت مخصوص است رخت میت از مصحف و شمشیر و
خاتم و در روایت آمده است که زره و کتب و بار و چهار پاسے هم مخصوص است و در روایت دیگر
آمده است که سلاح میت هم از آن پسر بزرگ است بشرطا آنکه سفیه و بد مذهب نباشد و میت بغیر از اینها
ترکه گذاشته باشد و بر پسر بزرگ است قضاء نماز و روزه های میت مرتبه دوم برادران و خواهران
واجداد و جدها اند چون یکی از مرتبه اوسے از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشد میراث او
از آن وارثان مرتبهٔ دوم اند پس چون شخصے وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی میراثش
از آن اوست باقی هم باو رد میشود و چون دو خواهر بماند یا زیاده ایشان را چهار دانگ میراثش
است باقی هم بایشان رد میشود و چون برادران و خواهران گذارد هر برادرے دو بخش یک خواهر
میبرد و چون خواهر مادرے گذارد و یا برادر مادرے یک دانگ میراث از آن اوست باقی
هم باو رد میشود و چون دو برادر یا خواهر مادرے یا بیشتر دو دانگ میراث از آن ایشانست
باقی هم بایشان رد میشود درین صورت برادر و خواهر مادرے برابر میبرند و برادران پدری
و برادران مادری مادر و پدری با برادران پدرے قائم مقام برادران مادر و پدر و حکم ایشان
دارند و چون جمع شوند برادران پس برادران مادرے را یک دانگ
میراث است اگر یکے باشد و دو دانگ است اگر بیشتر از یکے باشد ذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی را
برادران مادر و پدرے میبرند مذکر دو بخش مؤنث یک بخش و برادران پدرے محروم میشوند از میراث
بسبب برادران مادر و پدرے و چون برادران مادرے یا برادران پدرے نمانند از
جانب مادرے اگر یکے باشد یک دانگ میراث میبرد و اگر زیاده هر یکے باشد دو دانگ میبرند
و باقی را برادران پدرے مذکر دو بخش مؤنث یک بخش و چون از جانب پدرے همه مؤنث
بمانند پس رد بایشان بچهار بخش یا بپنج بخش است اگر یک خواهر پدرے یا یک خواهر مادری
باشند میراث بارباع است که یک بخش از آن خواهر مادری است و سه بخش از آن پدرے
و اگر دو خواهر پدرے یا یک خواهر مادری باشند و یا دو خواهر مادرے یا یک خواهر
پدرے باشند میراث باخماس است که چهار بخش از آن خواهران پدریست و یک بخش از آن
خواهر مادرے در صورت اوسے و دو بخش از آن خواهران مادریست و سه بخش از آن خواهر

پدری است در صورت دوم وچون زن یا شوهر هم با ایشان باشند نصیب اعلی که
ربع است از زن ونصف است از شوهری برند نقصان بر نصیب برادر وخواهر
پدری ومادری ویا پدری وارد میشود نه بر نصیب مادری وچون شخصی وفات کند
تنها جد را گذارد تمامی میراث از آن او ست همچنین است اگر جده گذارد وچون جد وجدهٔ
پدری گذارد مذکر دو بخش میبرد ومؤنث یک بخش واگر مادری گذارد برابر میبرند وچون اجداد
پدری ومادری همه گذارد مادری را دو دانگ است اگرچه یکی باشد وباقی میراث از آن
جد یا جده پدری است وچون زن یا شوهر هم با ایشان گذارد نقصان بر نصیب جد پدری است
نه مادری ودرین وارثان که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب الابعد را محروم میسازد از
میراث وچون اجداد وجدات وبرادران وخواهران همه گذارد جد مثل برادر است
وجده مثل خواهر است وجد هرچند بالا باشد شریک است با برادران واولاد برادران وخواهران
قائم مقام پدران خود اند در قسمت وشرکت اجداد وهر یک از ایشان نصیب پدر ومادر خود میبرند
چون مادری باشند مذکر ومؤنث برابر میبرند وچون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند
مذکر دو مقدار مؤنث میبرد ومرتبه سوم اعمام واخوال اند ایشان را اولوا الارحام می نامند اینها
میراث وقتی میبرند که از وارثان دو مرتبه گذشته کسی نباشد اگر شخصی وفات کند عم تنها گذارد
میراث همه او راست وهمچنین است دو عم یا زیاده گذارد وهمچنین است اگر یک عمه یا زیاده
گذارد وچون عم یا عمه گذارد عم را دو بخش وعمه را یک بخش وچون عم وعمه مادر پدری ومادری
یا پدری گذارد از جانب مادری را یک دانگ است اگر یکی باشد ودو دانگ است
اگر زیاده باشند مذکر ومؤنث برابر میبرند وباقی میراث از آن عم وعمهٔ مادر پدری است
خواه یکی باشد خواه زیاده از یکی مذکر ومؤنث مثل حظ الانثیین میبرد وعم وعمه پدری محروم است
بسبب وجود مادر پدری واگر مادر پدری نباشند قائم مقام ایشان است پدری حکم ایشان
دارد واگر یک خال تنها گذارد میراث همه از آن او ست وهمچنین بود دو خال وزیاده یا یک
خال وزیاده وچون جمع شوند باهم برابر میبرند مذکر ومؤنث وچون هر یک از طرفی باشد
خال وخاله مادری را یک دانگ میراث است اگر یکی باشد ودو دانگ است اگر

زیاده باشند ذکر و مؤنث برابر و باقی میراث از آن مادر پدرے است خواه یکے باشد
و یا زیاده ذکر و مؤنث برابر و خال و خالۂ پدرے نمی برند با وجود مادر پدرے و چون مادر پدرے
نباشند پدرے قائم مقام ایشانند در استحقاق قدر میراث و چون اعمام و اخوال جمع شوند اخوال
را دو دانگ میراث است خواه یکے باشد یا زیاده و باقی از آن اعمام است اگرچه یکی باشد
ذکر یا مؤنث و چون اخوال متفرق گذارد و خال مادری را یک ثلث میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ ثلث است
اگر زیاده از یکی باشد ذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی ثلث میراث از آن خال مادر پدرے است و خال پدری چیزی
نمی برد و باقی میراث از آن اعمام است و چون اعمام متفرق گذارد و عم مادرے را یک دانگ
باقی میراث را است اگر یکے باشد و دو دانگ باقی است اگر بیشتر از یکے باشد و باقی باقی
میراث عم پدری و مادری را است و عم پدرے چیزے نمی برد و چون زن یا شوهر با اینها
گذارد نصیب اعلی خود می برند و خال را دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث از آن
عم است و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات قائم مقام پدران و مادران خوداند چون
ایشان نباشند و هر یکے نصیب پدر و یا مادر خود می برد خواه یکے باشد یا بیشتر و در هر مرتبۂ اقرب
الابعد را منع از میراث میکند مگر در مسئلۂ اجماعیه و آن در این یک صورت است که شخصے وفات کند
و عم پدرے گذارد یا پسر عم مادر پدرے پس تمام میراث از آن پسر عم مادری پدر است
و عم پدری چیزے نمی برد و اعمام و اخوال پدر میت یا مادر میت و عمات پدر میت و یا مادر
میت و خالات مادر و پدر میت حکم اعمام و اخوال میت دارند چون ایشان نباشند و اقرب
مانع ابعد است و اولاد اعمام و اخوال میت اگرچه زیر تر باشند منع اعمام و اخوال پدر میت و
مادر میت از میراث میکنند و چون جمع شود وارثی را دو سبب میراث برد آن که هر دو جهت
شریک اند در میراث منع هم نمیکنند آن وارث بهر دو سبب میراث میبرد مثل پسر عم پدری
که او پسر خال مادری است و یا مثل شوهرے که او پسر عم هم هست یا پسر عم دیگر یا با پسر خال دیگر
و اگر از دو سبب یکی منع آن دیگر کند آن وارث بسبب مانع میراث میبرد نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم
پدرے هم است

فصل اول در بیان وارثان سببے است سبب میراث بردن دو چیز است
اول زوجیت یعنی زن با شوهرے چون میت را فرزند و فرزند فرزند نباشد شوهر را نصف میراث

است واگر باشد مانع ربع است و زن را اگر نباشد ربع است واگر باشد ثمن است واگر میت
را بغیر از شوهر دیگر وارثی نباشد تمامی میراث از آن اوست بعضی به تسمیه و بعضی برد واگر بغیر از
زن وارثی نباشد ربع میراث از آن اوست و در سه ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند از آن
امام است و بعضی گفته اند رد بزن باید کردن و بعضی گفته اند اگر امام ظاهر است از آن اوست واگر غائب است از آن
زن است واگر زن یکی یا چهار باشد همه باهم در ربع و یا در ثمن میراث شریک اند و زن و شوهر
از هم دیگر میراث میبرند خواه دخول کرده باشد یا نکرده باشد میبرد واگرچه طلاق رجعی داده باشد
چون در عده باشد و شوهر از تمامی ترکه زن میراث می برد و زن همچنین است اگر از میت
فرزند یا فرزند فرزند دارد واگر ندارد از زمین میراث نمی برد فاما از قیمت عمارت بنا و درختان
و آلات میراث میبرد واگر در مرض موت زنی خواهد و دخول نکند میراث نمی برد از شوهر و زن
متعه ارث نمی برد اگر شرط نکرده باشد در عقد دوم ولاست و ولا بر سه قسم است سوم ولای
عتق است معتق که آزاد کننده است از آزاد کرده خود میراث میبرد به سه شرط اول آنکه آزاد
کردنش بر سبیل تبرع باشد نه آنکه بر او واجب شده باشد آزاد کردن او شرط دوم آنکه تبرا
از ضمان جریره نکرده باشد معنی ضمان جریره بیان خواهد شد شرط سوم آنکه وارثان نسبی
مطلقا نداشته باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد نصیب بعد از آنکه زن یا شوهر
نصیب اعلی خود میبرند باقی از آن معتق است اگر یکی باشد واگر زیاده بر یکی باشد همه شریک اند
در ولا بحصه و رسد آزادی خواه تمام مرد باشد خواه زن و یا بعضی زن باشد و چون آزاد کننده
نباشد منتقل میشود ولا با ولاد ذکور و اناث و پدر آزاد کننده اگر مرد باشد چنانکه اختیار
شیخ شهید است رحمه الله و بعضی گفته اند اولاد اناث در و شریک نیستند و چون آزاد کننده
زن باشد که وفات نموده ولای آزاد کرده شده از آن عصبه است یعنی خویشاوندان پدری
او نه از آن اولاد است اگرچه ذکور باشد و هر که بسبب مادر با آزاد کننده خویش است مثل برادران
و خواهران اعمام و عمات و اخوال و خالات و اجداد و جدات که همه از مادر با آزاد کننده
برسند میراث آزاد کرده شده نمی برند و درست نیست بیع ولا و بخشش آن و نه گرو نهادن
آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث میبرند ولا را چنانکه بیان کرده شد و جر ولا صحیح است

یعنی منتقل شدن ولا از مولی مادر بمولای پدر مثلا غلامی زن آزادی را نکاح کرد و فرزندی از ایشان
حاصل شد پس ولاء آن فرزند از آن مولای آن زن آزاد است و چون غلام را آزاد کننده
منتقل میشود ولا از مولای آنکه مادر آن فرزند است بمولای پدر آن فرزند و چون مولی پدر نباشد
بعصبهٔ مولای پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد بموالی عصبهٔ مولای پدر میرود و چون موالی و
عصبات مطلقا نباشند بضامن جریره میرود که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد
بامام علیه السلام میرسد و میراث او رجوع بمولی مادر نمیکند قسم سوم ولای ضامن جریره است
باین عقد و سبب در زمان جاهلیت میراث میبردند بسبب در ابتدای اسلام باین آیه نازل شده
چند وقت باین سبب میراث میبردند بعد از آن چون آیه میراث قرابت نازل شد آن منسوخ شد
چنانکه در اول کتاب میراث مذکور شده و باین سبب آن زمان میبرند که مطلقا وارثان نسبی
نباشند و معتق و عصبهٔ معتق و معتق معتق هم نباشد اما اگر زن یا شوهر باشد بعد از نصیب اعلی ایشان
میراث از آن ضامن جریره است بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره آنست که عقد
کننده بشخصی که مطلقا وارث نسبی و وارث آزاد کننده ندارد که او را سائبه می نامند این صیغه
بگوید که خون تو خون منست جوری که بر تو رود بر من رفته جنگ تو جنگ منست صلح تو صلح منست
میراث از من میبری من از تو میبرم پس آن سائبه بگوید که قبول کردم و این ولا بدیگری از
ضامن جریره منتقل نمی شود مثلا اگر او نباشد اولاد او بسبب عقد پدر میراث آن مضمون
سائبه نمی برند و مضمون هم از ضامن جریره نمی برد مگر آنکه او هم سائبه بوده باشد از هر دو طرف
عقد بندند قسم سوم ولا را امامت است چون میت را وارث نسبی و سببی مطلقا نباشد مگر زوجه
میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود و بهر وجه صرف میکند اختیار روا دارد اما حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام قسمت و تبرع میکرد میان فقرا بلد میت و ضعیفان همسایه او
و چون امام غائب باشد جائز است که میان فقرا و مساکین قسمت کنند نوع فروض معینه یعنی
نصیبهای وارثان که در قرآن بیان و تسمیه شده بنص قاطع شش است اول نصف است
که فرض و سهم شوهر است چون میت را ولد یا ولد ولد یا زیرتر نباشد و فرض و نصیب یک دختر
است چون با او پسر نباشد و نصیب خواهر تنها است که مادر پدری باشد یا پدری بشرط

عدم مادر پدرے چون با او برادر نباشد دوم ربع است یعنی چهار یک و آن نصیب شوہر است
با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب زن است یکی یا زیاده از یکے چون میت را ولد یا ولد ولد
نباشد سوم ثمن است یعنی ہشت یک و آن نصیب زن ست چون میت را ولد یا ولد ولد
ہر چند زیر باشد نباشد چهارم ثلثان است یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دختر است
یا زیاده از دو و نصیب دو خواہر است یا بیشتر از مادر پدرے و نصیب دو خواہر پدری
است یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدرے نباشد فاما باید که با دو دختر پسر نباشد و با دو خواہر
برادر نباشد پنجم ثلث است یعنی دو دانگ و آن نصیب مادر است بشرط حاجبے نباشد از ولد
میت یا ولد ولد یا از برادران میت و نصیب دو کس است از برادر و یا خواہر مادری
که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکر و مؤنث برابر است ششم سدس است یعنی یکدانگ
و آن نصیب ہر یک از مادر و پدر است چون میت را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادر
است چون حاجب داشته باشد از برادران پدرے یا مادری یا پدری و نصیب یک
کس است از ولد ام فصل سوم در موانع ارث است و آن بر سه قسم است کفر و قتل
و بندگی قسم اول در بیان منع کفر است کافر از مسلمان میراث نمی برد اگرچه نزدیک باشد
اما کفر او واسطهٔ منع ارث مسلمان نمی شود پس اگر مسلمانے وفات کند پسر کافرے گذارد
از ان کافر پسرے مسلمان باشد اگرچه پسر کافر محروم است اما پسر او که مسلمان است میراث
جد مسلمان میبرد و چون مسلمان وفات کند وارث مسلمان نداشته باشد میراث او از آن امام
است و مسلمان از کافر ارث می برد و منع شرکت کافر میکند در ارث پس اگر کافر میت را
ولد کافر و ابن عم مسلمان باشد میراث آن میت کافر از آن ابن عم است اگر کافر مسلمان شود
پیش از قسمت ترکه میان ورثه شریک میشود در میراث بردن با مسلمان اگر در درجه وارث
مسلمان باشد و اگر اولے و اقرب باشد تمام میراث را می برد خواه میت مسلمان باشد خواه
کافر و اگر وارث یکی باشد و یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث از میت نمی برد و با آن یک وارث
میت شریک نیست و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند اگرچه اختلاف در مذہب داشته
باشند با دام که آن مذہب مؤدی بکفر نباشد و کفار از ہمدیگر ارث میبرند اگرچه اختلافے در دین

واشته باشند و مرتد فطری را باید در حال کشت و زنش عدهٔ وفات بگیرد که چهار ماه و ده
روز است از وقت مرتد شدن و قسمت کنند میراث او میان ورثه و بتوبه این احکام از و
ساقط نمی شود و مرتد غیر فطری را طلب توبه کنند اگر توبه کرد والا قتلش کنند و زنش عده طلاق
بگیرد و مالش بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد بار چهارم باز مرتد شد در مرتبه چهارم
بکشند و اگر زن مرتد شود حبسش کنند و در وقت اوقات نماز ها بزنند تا آنکه توبه کند اگر چه مرتد
فطری باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمان است و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان
ارث نمی برد قسم دوم قتل است که منع ارث میکند اگر قتل به عمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از
دیت میراث نمی برد این وارث قاتل اما از سائر ترکه ارث می برد و اگر قتل شبیه عمد است
در قواعد الاحکام حکم عمد داده است و در تحریر الاحکام حکم خطا داده است و میراث
مقتول از آن غیر قاتل است اگر چه دور باشد یا قاتل واسطه باشد و اگر وارث دور باشد
از آن امام است و از دیت ارث می برند وارثان میت که از پدر رسے باشند خواه مؤنث
و زن و شوهر هم از آن ارث می برند و اگر وارثان مادر رسے باشند نمی برند از دیت و اگر بغیر از
امام علیه السلام مقتول لعمد را وارثی نباشد امام را بخشیدن نیست بلکه قصاص است یا اخذ
دیت و از دیت ادای قرض میت و وصیتهاے او کنند و قرضداران را نمیرسد که منع وارث کنند از قصاص
قسم سوم رق است که بندگی است و بندگی مانع ارث است از هر دو طرف که آزاد از بنده میبرد
و نه بنده از آزاد اگر جمع شوند آزاد و بنده میراث از آن آزاد است اگر چه دور باشد
و اگر پیش از قسمت ترکه آزاد شد شریک میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشند و اگر او
اقرب باشد تمامی میراث از آن او ست و اگر وارث یکی باشد شریک نمی شود با او بسبب
آزادی قبل از قسمت و اگر شخصے وفات کند بغیر از وارث مملوک کسے ندارد جبر کنند بر مالک
آن مملوک که اخذ قیمت او کند از ترکه آن شخص و اگر ابا کند بر و قهر کنند که بیع کند چون آزاد شد
باین خریدن باقی ترکه هم از آن او ست و اگر ترکه از قیمت او قاصر باشد نخرند و میراث
غلام و کنیزک از موسے ایشان است مدبر و ام ولد و مکاتب که از و چیزے آزاد نشده
حکم بندهٔ صرف دارد فصل چهارم در بیان مخرجهای سهام است اگر در مسئله وارث صاحب

نصف باشد مخرج آن از دو است واگر وارث صاحب ثلث است یا ثلثان مخرج آن از سه
است اگر ربع است از چهار است اگر سدس است از شش واگر ثمن است از هشت است
واگر در فریضه ربع وسدس است مخرج آن دوازده است واگر ثمن وسدس است از بیست
وچهار است وچون فریضه از سهام قاصر باشد دفا نکند این بسبب دخول زوج یا زوجه است
نقصان بر نصیب دختران وخواهران مادری وپدری یا پدری واقع میشود مثلاً شخصی وفات کرد
از وی دو دختر وشوهر ومادر وپدر ماند از بیست وچهار سهم شش سهم نصیب شوهر است که ربع است وچهار
نصیب پدر است که سدس است وچهار دیگر از آن مادر ده سهم باقی از آن هر دو دختر است حال آنکه فرض
ایشان ثلثان بود که شانزده میشود وپس شش سهم نقصان شد بوجود شوهر وچون فریضه از سهام
ورثه زیاده باشد زیادتی را بغیر زوج وزوجه رد میشود وبر مادر هم رد نیست چون برادران
باشند اگرچه وارث نیستند مثلاً شخصی مادر وپدر ویک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف
از دختر است وسدس از پدر وسدس از مادر وسدس زیادتی هم بر ایشان رد میشود که اخماس
باشد اگر برادران باشند سدس فاضل را به پدر ودختر رد میشود بارباع ومادر را بغیر از سدس
چیزی نیست وهر که دو سبب دارد اولی است بر دار از آنکه یک سبب دارد فصل پنجم
در میراث ولد ملاعنه وزنا ومیراث حمل ومفقود است چون زن وشوهر با هم لعان کردند
بشرایطی که در مقامش بیان شده مادر وفرزند وزن ویا شوهر آن ولد ملاعنه از و میراث میبرند
وآن ولد هم از ایشان ارث می برد فاما آن ولد از پدر ملاعن ارث نمی برد وهم از خویشان
پدر وخویشان هم از آن وچون برادران مادری پدری با برادران مادری گذارد همه
برابر ند در میراث او مسئله اما زانی از ولد زنا ارث نمی برد وزانیه هم از و ارث نمی برد و
خویشاوندان زانی وزانیه از ان ولد زنا ارث نمی برند وولد زنا هم از ایشان ارث
نمی برد بلکه ارث او از ان اولاد است وزوج یا زوجه او ست واو نیز از ایشان
ارث می برد واگر از ایشان نباشند از ان امام است مسئله وحمل اگر زنده متولد شد
میراث می برد واگر نه نمی برد وقبل از تولد نصیب دو مذکر باید گذاشت احتیاطاً سایر
وارثان که صاحب فرض اند اقل نصیبشان باید داد ودیت جنین یعنی بچه که در شکم است

از آن مادر و پدر راست و هر که با ایشان نزدیک است یا به پدر مسئلهٔ اموال مفقود الخبر را بعد از مدتے که ممکن نباشد زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید کرد میان ورثهٔ او

فصل ششم

در میراث خنثی او انسانیست که فرج مردے و زنے هر دو دارد اگر از فرج مردی بول بیشتر آید میراث مذکر میدهند و چون از هر دو برابر بول میکند از هر فرجے که آخر بول منقطع میشود اگر از مردے حکم مرد دارد اگر زنے حکم زن و چون در ابتدا و انقطاع برابر باشد آن را خنثی مشکل میگویند پس او را نصف نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث باید داد مثلاً اگر شخصے وفات کند و پسرے گذارد و خنثی بر تقدیرے که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئلهٔ او منقسم است و بر تقدیری که مؤنث باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه را در دیگر میزنند یعنی دو را در سه یا سه را در دو که شش شود و بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد دوازده میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب این زیرا که اگر مردی بود از دوازده سهم شش سهم از آن او می بود و اگر زن می بود چهار سهم از آن او می بود پس نصف حصه مردے و زنے از شش و چهار پنج میشود و اگر آلت مردے و زنے نداشته باشد قرعه باید زد اگر بنام مردے بدر آید میراث مردے برد و اگر قرعهٔ زنے بدر آید میراث مؤنث برد و اگر شخصے را دو سر و دو بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب آواز کنند اگر هر دو باهم بیدار شوند هر دو میراث یک شخص میبرند

فصل هفتم

در بیان میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصے که در آب غرق شود و یا دیوارے بر او فرود آید چون دو شخص که وارث هم باشند باهم غرق شوند یا مهدوم گردند میراث هر یک از آن دیگر است و از آن دیگر بوارثان زنده او میرود فاما از مالے که سوای موروثے هم باشد مثلاً پدر با پسری غرق شدند پدر از پسر نصیب معین که دارد میراث میبرد و از پدر بوارثان زنده او میرود و پسر هم از پدر میراث میبرد و از او بوارثان زندهٔ او میرود و از مال همدیگر میراث میبرند نه از مالے که از همدیگر ارث برده اند اگر نه تسلسل میشود و به تحصیل نمیرسد و چهار شرط از همدیگر ارث می برند اول آنکه هر دو یا یکے را مال باشد زیرا که میراث از هم بردن بے مال نمی باشد دوم آنکه هر یک وارث آن دیگر باشد و وارثے دیگر اولے از ایشان نباشد سوم آنکه تقدم و تأخر موت هر یک از آن دیگر

معلوم نباشد بلکه مشتبه شود سبق و اقتران موت ایشان چهارم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد و اگر مردن ایشان بسبب قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلاف است و اگر یکی از ایشان را وارث زنده باشد و آن دیگر را نباشد مال آنکه وارث ندارد باین که وارث دارد و آنکه وارث ندارد میرود و از و بامام میرود و اگر هیچیک ام را وارث زنده نباشد مال هر یک با آن دیگر میرود و از و بامام میرود

فصل ششم

در میراث مجوسی است در میراث بردن از مجوسی که آتش پرست است سه قول است بعضی گفته اند بسبب و نسب صحیح و فاسد میبرند و بعضی گفته بسبب و نسب صحیح میبرند نه بفاسد و بعضی گفته اند بنسب صحیح و فاسد و بسبب صحیح نه فاسد ارث میبرند و سبب فاسد آنست که از نکاح حرام در شرع محمدی زاید و در اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند از ایشان ولدی پیدا شود درین صورت هم سبب و هم نسب فاسد است و بر قول اول اگر مجوسی بمیرد و مادری گذارد که زوجه هم هست هم نصیب مادری میبرد و هم نصیب زنی و اگر بجهتی ارث میبرد و مانع ارث جهت دیگر است بجهت مانعی ارث نمیبرد بجهت دیگر چنانکه مجوسی وفات کند از دختری که دختر دختر هم هست پس نصیب دختری میبرد که مانع نصیب دختر دختر است اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان بحکام شرع محمدی رفع نمایند حکمی که بر ایشان میکنند بر وفق کتاب الله و سنت نبی الله باید یعنی بمقتضی انساب و اسباب صحیحین نه فاسدین ٭

کتاب القضاء و الشهادات

در اینجا دوازده فصل است **فصل اول** در تعریف و صفات قاضی است قضا ولایت شرعیست بر حکم و بر مصالح عامه از قبل امام علیه السلام شرط است که قاضی بالغ و عاقل و ذکر و مومن و عادل و آزاد و نویسنده و بینا و مستقل در فتوی و پاک مولد باشد پس قضاء نابالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا و جاهل درست نیست باید که آن مقدار علم داشته باشد که متمکن باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسائل فروع فقهی که باو وارد میشود و قوت اجتهاد و فتوی داشته باشد و کافی نیست او را فتوی علما که تقلید کند و بی اذن امام قضا درست نیست

فاما چون امام غائب باشد صحیح ونافذ است قاضی گری فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد
و واجب است دعوی وقضیه باو رفع کنند وحکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد
بخصوصه اگر مدعی گوید دعوی بآن قاضی رفع میکنیم ومدعی علیه گوید بقاضی دیگر وقتیکه متعدد
از جانب امام باشد اختیار مدعی راست فاما در غیبت امام اگر نزاع کنند یکی گوید بآن فقیه رفع
میکنیم وآن دیگر گوید به فقیه دیگر رفع میکنیم هر کدام اعلم باشد باو رفع باید کرد و واجب است نصب
قاضی در هر بلده و بر مردم است که قضیه خود را باو رفع نمایند اگر تمرد نمایند وقضیه را باو رفع نکنند
امام با اهل آن بلده مقاتله وکارزار کند تا آنکه مطیع قاضی گردند ومعزول میگردد قاضی به دیوانگی
و فسق و به بیهوشی و بفراموشی که نسیانش غالب گردد و به وفات امام ومعاش ورزق قاضی
که محتاج باشد از بیت المال است **فصل دوم** در آداب قضاست بعضی ازان آداب
سنت است وبعضی واجب آداب مستحبه اول آنکه چون اول بشهری که درانجاست قاضی برسد
قصد مسجد جامع کند و دو رکعت نماز دران گذارد چنانکه هر کس بشهری رسد این حکم وازحق سبحانه
وتعالی توفیق وعظمت و یاری طلبد دوم در میان شهر محکمه سازد تا برابر باشد آمدورفت
مردم بپیش او سوم از قضاء معزولین فترها ومحضرها وتمسکها حقوق وحجتهای مردم بستاند چهارم آنکه
از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم وصلاح وغیر آن ومردم را اعلام نماید که همه در جای
معین جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند وبشنوند پنجم آنکه اول به پرسش محبوسان توجه کند که کدام را
بظلم حبس کرده اند وکدام را بحق ششم آنکه نظر کند در اموال اطفال ودیوانها ووصیتها واوقاف
وهر که بخلاف شرع تصرف کرده یا لیاقت امانت نداشته دران دخل کرده باشد تضمینش
نماید تا آنکه از عهده ضمانش بیرون آید هفتم آنکه کاتب محکمه ومزکیان ومترجمان ترتیب دهد و
شرط است که همه عادل باشند هشتم آنکه در جای فراخ محکمه دارد اگر مسجد وسیع باشد مباح است اما
بعضی گفته پشت بقبله نهم آنکه در احسن هیئه ازخانه بمحکمه رود وبا وقار وتمکین بنشیند لیکن بسیار منبسط وخنده
رو نباشد که خصما اعتبار نکنند وبسیار منقبض نباشد که منع خصما از اثبات دعوا واقامت حجت
نشود ودلش بغضب وجوع وتشنگی وزیادتی فرح وغم ودرد مشغول نباشد دهم آنکه در وقت
حکم مشاوره با علما وفقها کند تا اگر خطائی باشد تنبیه کنند نه آنکه تقلید ایشان کند یازدهم آنکه ترغیب

نماید خصما را در صلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند دوازدهم آنکه گواهان را جدا جدا کند تا گواهی دهند
جائیکه شک و گمان در شهادت ایشان داشته باشد و وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهند
سیزدهم آنکه کسی که نزد او اقرار کرد بچیزی از حدود الله او را از آن اقرار پشیمانی دهد تا تاویل کند
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله کرده چهاردهم آنکه بنشاند هر دو خصم را برابر خود و جائز است هر دو
بایستند نه آنکه یکی ایستاده باشد و یکی نشسته مگر آنکه یکی مسلمان باشد و یکی کافر پانزدهم آنکه
دربان و حاجب در وقت قضا پیش میدان وا ندارد و بنفس خود خرید و فروخت نکند و بدعوت
خصما نرود شانزدهم آنکه چون دو خصم نزد او آیند سنت است که گوید سخن کنید یا گوید مدعی سخن گوید
و بیکی از ایشان خطاب و توجه نکند هفدهم آنکه شفاعت نکند در اسقاط حقی یا در ابطال دعوی
واحد خصمین را ضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند و بر جنازهٔ مردگان حاضر
شود هیجدهم آنکه جهد کند که در میل قلبی هم برابر باشد نسبت بهر دو خصم اگر ممکن باشد نوزدهم
آنکه از تعدیل و تزکیه گواهان در سر پنهان پرسش کند زیرا که از تهمت دورتر است و در موجب
اکثر نیکی همه میگویند بیستم آنکه چون مدتی بر گواه بعدل گذشته باشد سنت است که از عدالتش
پرسد و اما آداب واجبه اول آنکه هر کس نزد قاضی بر کسی که حاضر بلد است دعوی
نماید و او را از قاضی مجلس قضا طلب نماید واجب است احضار نمودن و واجب است
که آنکس خود حاضر شود یا وکیل فرستد فاما زنی که مخدره باشد اگر وکیل نفرستد نائب قاضی
نزد او رود و پرسش قضیه او کند و اگر خصم از مجلس قضا تمرد نماید حکم بر او کردن غائبانه جائز
است و اگر رای قضا بر آنست که تعزیرش نماید بسبب تمرد تعزیر کند دوم آنکه با دو
خصم که مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم عدالت در حکم برابر باشد
فاما جائز است که مسلمان را در مجلس بالا نشانند و کافر را زیر مسلمان نشانند و یا کافر بایستد
سوم آنکه پرسش هر که از خصما پیشتر آمده نماید مگر آنکه یکی را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد
یا زن چهارم آنکه از دو خصم هر کدام بنیاد دعوی نماید بشنود و اگر هر دو برابر بنیاد دعوی
نمایند آنکس که بر راست خصم نشسته دعویش بشنود پنجم آنکه هر کس بی ادبی در مجلس نماید اولش
نماید به نرمی و اگر باز نگردد بخشونت ادب کند و اگر مصلحت در تعزیر باشد کند ششم آنکه

تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضرت خصم دیگر باشد هفتم آنکه رشوت نگیرد اگر بگیرد واجبست بصاحب
رد نماید هشتم آنکه گواه را بر گواهی جرأت ندهد و تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد نهم آنکه چون قضیه
بحکم رسیده باشد حکم کند بالتماس آنکه برای او میکنند دهم آنکه چون بر حکمی که کرده باشد مطلع گردد
که باطل است نقض و ابطال آن نماید یازدهم آنکه حجت بر کسی که اقرار کرد نویسد چون
خصمش التماس کند و بهاء کاغذ از بیت المال دهند اگر میسر نباشد بر ملتمس است دوازدهم
اجبار کند بر آنکس که حکم برو کرده تا که از حق محکوم له بیرون آید اگر تعلل میکند در ادای حق مگر آنکه مفلس باشد
که تا وقت یسار مهلتش دهند مسئله قاضی را هست که بعلم خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق
الناس اگر عالم نباشد بآن قضیه گواه طلبد و بظن و گمان حکم نکند مگر آنکه بگواهان حکم کند اگر قاضی گواهان را
شناسد که عادل اند بتعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اگر فاسق اند رد کند شهادت ایشان را
و اگر نشناسد استزکا واجب است اگر چه خصمش سکوت کند و شرط است که معدی و مزکی دو کس
باشند و با ایشان قاضی تعریف کند گواهان اصل را و خصمین را زیرا که شاید میان گواهان اصل
و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی علیه عداوت باشد و معدول و مزکی باین صیغه
شهادت کنند که فلان کس که گواه است عدل و مقبول الشهادت است و در عدالت سبب
بیان کردن حاجت نیست اما در جرح سبب بیان کردن واجبست آنکه جارحان گویند
فلان کس مقبول الشهادت نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت دنیوی یا غیر ذلک فصل سوم
در تعریف مدعی و مدعی علیه مدعی آنست که با سکوتش گذارند و یا دعوی خلاف اصل و ظاهر کند
و مدعی علیه در مقابل اوست مثلا شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار شرعی
دارم و او میگوید نداری و یا مرا بتو چیزی نباید داد درین صورت آن شخص مدعی است
زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است و هم خلاف اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا که اصل
و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نداشته باشد و زید که منکر است مدعی علیه است زیرا که اگر
سکوت کند نمیگذارند بلکه جواب دعوی از و میطلبند و سخن او موافق اصل و ظاهر است زیرا که
اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی ندارد و دلیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
البینة علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه یعنی گواه در دعوی بر مدعی است و سوگند بر مدعی علیه

است و مدار اکثر قضا برین است اما دعوی امینی که باو امانت سپرده اند اگر گوید بصاحب دادم
اگرچه مدعی است در دعوی رد احتیاج بگواه ندارد بلکه سوگند از و قبول است تا مردم
رغبت نمایند در قبول کردن امانت و شرط است که مدعی عاقل و بالغ باشد و از برای
نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که برو ولایت و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی
و ولی مثل پدر و پدر پدر و حاکم از برای غائب جائز است که دعوی نماید و سوگند و گواه
گذرانیدن با هم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی ابرا یا بیع نماید و یا آنکه دعوی بر میت
یا بر غائب و یا بر طفل و دیوانه باشد درین صورتها بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم باید
خورد مسئله دعوی بر غائب مشروع و گواه شنودن و حکم کردن بر وی خواه دور باشد خواه نزدیک اما اگر
در مجلس حکم باشد حکم بر وی درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از حکم چون غائب
حاضر شود او را میرسد دفع و جرح و حکم بر غائب در حقوق الناس است نه در حقوق
الله مسئله بعد از تحریر دعوی والتماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت
کرد بسبب آفت مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت میکند عناداً حبس باید کرد تا آنکه
جواب دهد و اگر اقرار کرد قاضی او را الزام کند بحقی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه
حق مدعی را و قاضی بآن عالم نباشد بگوید بمدعی چون نداند آیا ترا گواه هست اگر گوید گواه
ندارم بفهماند او را که ترا بر او سوگند است اگر اختیار کند مدعی سوگند مدعی علیه را قاضی
بی اذن او سوگندش ندهد و چون باذن مدعی سوگند مدعی علیه داد دعوی باطل شد
و دیگر هر چند آن دعوی کند و یا گواه بران گذراند مسموع نیست و چون از سوگند خوردن
مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم گوید سه بار اگر سوگند میخوری و الا ترا ناکل
میگردانم و رد سوگند بمدعی میکنم پس اگر اصرار کرد مدعی سوگند خورد و حاکم بعد از ان
حکم بر مدعی علیه کند **فصل چهارم** در یمین است جای سوگند مجلس حکم است مگر آنکه
عذری باشد مثل آنکه بیمار یا زن مخدره که از خانه بیرون نمی آید پس حاکم اذن کند در جای
خود سوگند خورند و شرط است که بعد از توجه دعوی صحیح باشد و مطابق دعوی و انکار
باشد اما اگر گوید قرض نداده و یا نفروخته ام در جواب و در سوگند گوید تسلیم بر من

لازم نیست و یا گوید دادنی ندارم بتو و یا مستحق چیزی بر من نیستی سوگند درست است و سوگند
درست نیست مگر باسماء الله تعالی مثل والله و بالله و تالله والرحمن و سوگند بکتابهای خدا و
پیغمبران و امامان صلوات الله علیهم درست نیست و سنت است که سوگند مغلظ دهند در حقوق
و در مالی که بربع مثقال طلا رسد تغلیظ به سه چیز است بقول مثل آنکه گوید والله الذی لا اله الا
هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه
من العلانیة و به مکان مثل آنکه در کعبه مبارکه و یا در مشاهد مقدسه و یا در محراب مساجد سوگند
خورد و بزمان آنکه در روز جمعه و عید بعد از عصر و کافر را باعتقاد او سوگند دهند و تغلیظ نماید
و بر سانند و لال را باشارت سوگند دهند سوگند دائم بر قطع و جزم باید خورد مگر آنکه در نفی فعل غیر
و دانی نیابت علام خود در این صورت سوگند بر نفی علم است مثلا گوید که مورث من نمیدانم که قرض
داده و یا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده است و در حد و سوگند نیست تمت
هر کس مالی را دعوی کند که در دست کسی دیگر است اگر بینه بر آن نباشد حکم برای آن مدعی باید کرد و اگر منازعی نباشد
اگر مالی و ملکی در دست دو کس باشد هر یک را مدعا آنست که تمامی آن از آن او ست
و گواه نباشد ایشان هر دو برابراند در آن مال و ملک اما هر یک را سوگند برای آن دیگر هست
و اگر در دست یکی از ایشان باشد از آن آن یک است و سوگند از برای آنکه در دست
او نیست خورد و اگر در دست ثالثی که غیر این دو خصم اند باشد از آن آنکس است که
ثالث گوید از آن او ست و آن دیگر را رسد سوگند آنکس دادن و اگر تصدیق هر دو خصم کند
ایشان هر دو برابراند در ملکیت آن و هر یک را سوگند آن دیگر رسد و اگر تکذیب هر دو خصم کند
آن مال در دست آن ثالث باید گذاشت و هر یک را سوگند بر آن ثالث هست و اگر دو بینه
متعارض شوند و هر دو خصم به مدعای خود گواه گذرانند حکم برای آنکس کنند که مال در دست
او نیست مگر آنکه مال در دست او ست گواهانش بسبب گواهی دهند بر طبق دعوی خصم و
گواهان خارج یعنی خصمی که صاحب ید نیست مطلق باشد در این صورت حکم برای آنکه مال
در دست او ست باید کرد و اگر برای هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم برای خارج است
و اگر هر دو خصم صاحب ید باشند در آن مال حکم برای هر خصمی بآنچه در ید آن دیگر خصم است

باید کرد و اگر در ید ثالث برای آن خصم که گواهانش عادل‌تر و بیشتر باشند باید کرد و اگر در عدالت
و کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنام هر خصم که قرعه بدر آید سوگند برای خصم دیگر خورد و حکم برای
صاحب قرعه باید کرد و اگر صاحب قرعه از سوگند امتناع کند خصمش سوگند خورده مال برد و اگر
هر دو سوگند نخورند میان ایشان قسمت باید کرد فرع در هر صورت که تعارض گواهان شود
گواهان هر خصم خواه داخل باشد خواه خارج خواه مال در ید ثالث که عادل‌تر یا بیشتر باشند
مرجح است و معنی گواهی بسبب آنست که شهادت نماید که آن مال فلان کس است مثلاً خریده است
یا باو بمیراث رسیده یا خانه‌زاد اوست یا بخشیده‌اند یا دو دو گواه بر یک گواه مقدم است
مطلقا و تعارض نیست میان ایشان اگر بجای دو گواه قاضی نافذ الحکم اخبار کند و باید دو گواه
عدل را که گواه گرفته باشد بر حکم خود گواهی دهند مسموع است

فصل پنجم

در شهادات است و درین دو مطلب است اول در صفات شاهد شرط است در گواه شش چیز بلوغ و عقل
و ایمان و عدالت و انتفاء تهمت و طهارت مولد پس گواهی نابالغان درست نیست مگر آنکه ده
ساله باشند در جراحات بدو شرط دیگر یکی آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند دیگر آنکه
اجتماع ایشان در آنجا بر مباح بوده باشد نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانند او درست
نیست و قبول نیست شهادت کفار مگر شهادت اهل ذمه در وصیت بمال بشرط آنکه مسلمانان
عادل نبوده باشند و قبول نیست شهادت غیر امامی از سائر فرق اسلام و ایمان و اسلام
بیکی از سه چیز ثابت میشود یا باقرار و یا بگواهان و یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر
آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت کیفیت راسخه ایست در نفس که باعث است بر ملازمت
تقوی و مروت بمرتبه که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره نکند و قبول نیست شهادت
کسی که متهم باشد و بعضی از اسباب تهمت آنست که در آن شهادت جذب نفع یا رفع ضرر باشد
مثل آنکه شهادت کند که مورث مرا فلان کس جراحت زده چون آن جراحت موجب آن است
که بموت مورث باو بمیراث میرسد و مثل آنکه شریک از برای شریک خود شهادت کند
در چیزی که در آن شرکت دارد و مثل آنکه وصی شهادت در چیزی که وصی است در آن
چیز و مثل آنکه وکیل برای موکل خود شهادت کند و مثل آنکه عاقله شهادت نمایند که

گواهان جنایت خطا مجروح اند و از اسباب تهمت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت دنیائی
داشته باشند بمرتبه که بسود و فرح هم ملول و غمگین گردند و بزیان و ملالت هم شاد و خرم
شوند یکدیگر خواهند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام بر آن دیگر مسموع نیست
و اگر از یک طرف باشد گواهی آن طرف درست نیست اما عداوت دینی مضرت در شهادت
نمی کند و گواهی عدو برای عدو نه بر عدو و قرب نسب موجب تهمت نیست و قبول است
شهادت پدر برای پسر و بالعکس هم و برادر برای برادر و شهادت زوجه برای زوج و بالعکس
و هم شهادت دوست برای دوست همه قبول است و قبول نیست شهادت گدایان که کف
پیش هر کس بگدائی دراز میکنند و هم شهادت طفیلی که بی دعوتها بخواندن حاضر میشود و قبول نیست
شهادت آنکس که پیش از طلب شهادت کند زیرا که موجب تهمت است اما در حقوق الله و یا
در مصالح عامه مثل وقف بر قنطرها و مانند آن پیش از طلب مسموع است و قبول نیست شهادت
ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجه اش دهد قبول نیست مطلب دوم در باقی
مسائل شهادت اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین داشته باشد بآن چیز زیرا که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اگر مثل آفتاب آن چیز را میدانید گواهی دهید و الا گواهی
مدهید و کافیست استفاضه در چند چیز نسب و ملک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولایت و ولا
و عتق و رق و مراد باستفاضه خبر دادن جماعت است که موجب ظن غالب گردد که نزدیک به
علم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد و چون استفاضه و ید و تصرف در ملک جمع شود
منتهای امکان است پس گواه را جزم بملکیت رسد گواهی دهد و همچنین است اگر یکی از این
هر سه باشد گواهی بملکیت توان دادن اما چون ملک در ید کسی باشد استفاضه بآن ید
معارضه نمیکند زیرا که ید اقوی و مرجح است و جائز نیست شهادت مگر آنکه بیاد داشته باشد گواهی
و بمجرد خط گواهی دادن جائز نیست اگر چه ایمن باشد از تزویر آن خط دوم شرط است
که در وقت ادای شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و گوید اشهد بکذا و انا شاهد بکذا یعنی
گواهی میدهم یا من گواهم و اگر گوید میدانم بیقین یا خبر میدهم از علم مسموع نیست و شرط است
که شهادت موافق دعوی باشد و هر گواهی با آن دیگر هم موافق باشد از روی معنی و لفظ

موافقت شرط نیست اگر شاهدی شهادت کند که غصب کرده و دیگر شهادت کند که انتزاع کرده است
به قهر و ظلم مسموع است اما اگر یکی شهادت کند که بیع کرده است و دیگری گوید اقرار به
بیع کرده قبول نیست و جائز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود چون آن عالم باشد
و از گواهی دادن با وضرری به صاحب حق نرسد و اگر طلبند برای گواه شدن واجب علی الکفایه
است گواه شدن و گواهی ندهد بر آنکس که نشناسد او را اگر آنکه تعریف کنند آنکس را دو عدل
و جائز نیست نظر کردن بروی زنان بجهت گواهی و گواهی در نکاح و بیع عقدی شرط نیست
بلکه سنت است خصوصا در نکاح و رجعه و بیع اما در وقوع طلاق شرط است و اگر مدعی گوید
مرا گواه نیست بعد از آن حاضر گرداند مسموع است شاید که بیادش آمده باشد یا آنکه ندانسته
باشد که آنکس گواه است و همچنین اگر گواه گوید گواهی ندارم بعد از آن گواهی دهد مسموع است شاید
که فراموش کرده باشد سوم در تفصیل حقوق است بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر بچهار مرد و آن
لواطه و سحق است و بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر بچهار مرد و یا بسه مرد و دو زن و آن زناست
که موجب رجم است و بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر به دو مرد و آن اتیان بهیمه است و
دزدی و شرب خمر و ردت و دشنام بزنا که قذف میگویند و طلاق و رجعه و عده و خلع
و وکالت و وصایت و نسب و هلال و جنایتیست که موجب قود باشد و عتق و ولا و تدبیر
و کتابت غلام و کنیز و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر حقی از
حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از آن مال باشد و بعضی آنست که به دو مرد و یا
بمردی و دو زن و یا بمردی و یا به دو زن و سوگند و آن چیزیست که مال باشد یا غرض
از آن مال باشد مثل قتل بخطا و عقود و معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دین و قرض
و غصب و حقوق اموال مثل خیار و اجل و شفعه و وقف خاص و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه
تبارک و تعالی مثل دزدی اموال و اسباب دزدی بگواهان ظاهر است الدلالة که اثبات
مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمی شود و بعضی آنست که ثابت می شود بشهادت مردان
یا زنان تنها یا با مردان و آن آنست که دشوار است اطلاع مردان بر آن غالبا مثل ولادت
و آواز بچه که از شکم آید و عیبهای باطنهٔ زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت

یک مرد و آن هلال رمضان است و افطار کردن بعد از سی روز بنا برین قول جائز است
و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یک زن و آن وصیت بمال است و آواز بچه که از شکم
آید پس به یک زن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بدو زن نصف و بسه زن سه ربع
و بچهار زن تمام همه بی سوگند و اگر با دو زن سوگند خورد تمام ثابت میشود چهارم در شهادت
بر شهادت مقبول و مسموع است گواهی بر گواهی در دیون و اموال و تمامی حقوق الناس
نه در حقوق و حدود الله و کافی نیست کمتر از دو عدل بر هر شاهد اصل و اگر عدل بر هر دو شاهد
اصل شهادت کنند مقبول است و شهادت بر شهادت وقتی مسموع است که متعذر باشد
حضور شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شاهد اصل انکار شهادت
فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود و شهادت فرع بر فرع که شهادت ثالثه است
مسموع نیست بلکه یک مرتبه جائز است پنجم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکنند
و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال حکم نتوان کردن کرد بلکه گواه که رجوع کرده غرامت تاوان
بکشند بر آن کس که بر و حکم شده و اگر کذب دیگر گواهان ثابت شود و مال محکوم به موجود باشد
رد کنند بصاحبش و اگر تلف آمده باشد و یا رد کردن متعذر باشد گواهان ضامنی بکشند و اگر شهود
قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا دادیم غرامت و تاوان دیت از مال خود بکشند و اگر گویند
بقصد و عمد شهادت دروغ کردیم ولی مقتول ایشان را قصاص کند و یا بعضی از ایشان را و بعضی
دیگر رد دیت جنایت کند بآن بعضی و اگر چیزی دیگر باید رد کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلا
از سه گواه دروغ دو گواه را قصاص کرد ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند بر یک ثلث
دیت است پس دیت کامله را نصفی بورثه مقتول و نصفی دیگر بورثه مقتول دیگر رد باید کرد و از
شاهد دروغ زنده ثلث دیت اخذ کرده بآن ورثه رد باید کرد و ثلثان دیگر ولی از خود باید
بایشان رد کرده و اگر گواهی دهند بر دزدی شخصی و دست آن شخص را قطع کنند بعد از آن گواهان
گویند ما توهم کردیم و دزد دیگر است تاوان دیت دست آن شخص بکشند و قبول نیست قول
ایشان در حق آن دیگر ششم واجب است تعزیر شاهد زور و دروغ و شهرتش دهند میان
بازار و محله و قبیله خودش و تعزیرش برای حاکم است فصل ششم در حدود و بایت زنا

در شریعت و دین همه پیغمبران حرام بوده است و از جمله مقاصد خمسه ضروریه است که در
شریعت و دین همه پیغمبران حفظ و تقریر آن واجب بوده مقاصد خمسه یکی دین است و یکی
نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی عقل که حفظ آن هر پنج در همه شریعتها و ملتهای پیغمبران بوده
است اما حفظ دین بعبادات است که در شریعت بیان شده و حفظ نفس بقصاص است
که در شرع آمده و حفظ نسب بنکاح است و توابع آن و اجرای حدود و از جمله حدود
حد زناست و حفظ مال بعقود شرعیه حرام بودن غصب و دزدی در مال مردم و حفظ عقل
بحرام کردن خمر و باقی مسکرات و اجرای حد و تعزیر بر شاربان آنها و درین فصل چند مسئله است
اول آنکه زنا که موجب حد است آنست که اندرون کند انسان ذکر خود را در فرج زنی که بر او
حرام است خواه در پس بی آنکه در عقد شرعی او باشد و یا در شبهه عقد و مملوکی بشرط آنکه بالغ
و عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم باختیار باشد اگر نابالغ و یا دیوانه باشد و یا عالم
بحرامی آن نباشد و یا اکراه نمایند او را بر زنا حد واجب نمی شود و اگر زنی بیگانه بر او مشتبه شد
و ندانست و او را وطی کرد بر مرد که ندانسته حد نیست اما بر زن که میدانسته حد واجب است
و اگر بنماید که این زن که وطی کردم زوجه منست بنکاح شرعی و یا بشبهه محتمله وطی کردم حد ساقط
میشود جایی که احتمال آن باشد زیرا که حدود نزد شبهه ساقط است و اگر زنی را که هنوز در
عده دیگری باشد نکاح کند و عالم باین معنی باشد و دخول کند حد واجب است و اگر دعوی نماید
که عالم بحرامی آن نبود هم حد ساقط است دوم زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا بینه
اگر اهل اقرار چهار نوبت اقرار بزنا کند حد واجب میشود اما بینه چون چهار مرد عادل و یا سه
مرد یا دو زن گواهی بزنا دهند ثابت میشود و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند حد رجم ساقط
اما جلد ثابت میشود یعنی حد جلد بر او جاری خواهد شد و شهادت یک مرد یا زن درینجا قبول نیست
اگرچه زنان بسیار باشند و اگر کمتر از چهار مرد و یا کمتر از سه مرد و دو زن و یا کمتر از دو مرد و چهار زن
گواهی دهند همه را حد افترا باید زد و شرط است که همه در شهادت متفق باشند در دیدن معاینه
مانند میل در سرمه دان و در همه صفات اتفاق شهود هم شرط است و اگر انکار کند اقراری را
که موجب حدود است حد ساقط نمی شود اما اگر موجب رجم باشد ساقط میشود و اگر اقرار بزنا

کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام مخیر است از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی
دادن گواهان توبه کند حد واجب است و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط است سوم
هر کس زنا با مادر خود و یا بکسی که بر او حرام است از روی نسب و رضاع و یا بزوجه پدر و یا ذمی
کافر بزن مسلمان و یا بزور و اکراه با زنی زنا کند در این همه صورت زنا کننده واجب القتل
است خواه محصن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بغیر
محرمات نسبی و رضاعی اگر محصن باشد محصن کسی است که او را فرج حلال باشد بعقد نکاح دائمی
یا بملک که صبح و شام با او تواند رسید اگر بنکاح متعه داشته باشد موجب احصان نیست
و هم عاقل باشد اگر این محصن با زن عاقله بالغه زنا کند صد تازیانه اش باید زد و همچنین است
زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اگر بنده آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه در وقت
آزادی زنا کند و اگر زن محصنه با نابالغی زنا کند حدش زنند و اگر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اگر
زنا کننده محصن نباشد صد جلدش زنند تازیانه و سرش بتراشند و از شهرش یک سال بغربت
فرستند و اما بر زن و بنده سر تراشیدن و بغربت فرستادن نیست و اگر مکرر زنا کند یک حد
بیش نیست و اگر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سوم قتلش کنند و زن
نیز حکم مرد دارد اما غلام یا کنیزک که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه محصن باشند
و خواه نباشند و بعد از حد و در زنا هشتم یا نهم که با این اجرا و حد شده قتل است چهارم اگر اهل ذمت
از کافران زنا کنند حاکم را رسد که اقامت حدود بر ایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد
که ایشان اقامت حد نمایند بر ایشان و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه اش از و مستغنی
گردد و بر بیمار و مستحاضه اقامت حد نکنند و اگر مستحق رجم باشد رجم نمایند و اگر مصلحت تقاضا کند
که بیمار را جلد زنند و بر بیمار بسته شاخی که در آن صد تازیانه باشد حدش زنند یکبار و در شدت سرما
و گرما اقامت حد نکنند و در زمین و نزدیکی کفار و اعدای دین اقامت حد نکنند که غیرت کرده
بایشان ملحق نشود و زنا کننده که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی صلوات الله علیه که مدینه است
یا بحرم ائمه هدی که مشاهد مقدسه است برد اقامت حد در آنجا نکنند بلکه طعام و آبش ندهند
تا آنکه از آنجا بیرون آید و بعد از آن حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جائز است

زدن و اگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود اول جلدش زنند بعد از ان رجمش کنند و طریق رجم
آنست که مرد زانی را در دوله تا بگردن دفن کنند و زن را تا بسینه و با سنگهای کوچک از هر طرف
زنند تا ز دو بمیرد و بر رویش نزنند چندان سنگ زنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کنند
و بعد از مردن نمازش گذارند بعد از ان دفنش کنند و اگر در اثنای رجم از دوله زانی یا زانیه
بگریزد اگر زنایش بگواهان ثابت گشته باشد باز بدانجا آورند و رجمش نمایند و اگر باقرار ثابت
شده باشد و درد که به او سنگ افتاده باشد دیگر باز نیاورند و اول گواهان بنیاد رجم کنند چون
بگواهان ثابت شده باشد و اگر باقرار ثابت شده اول امام ابتدا برجم کند اما در اقامت جلد
اگر در اثنای حد تازیانه گریخت بازش گردانیده تمام زنند خواه بگواه ثابت شده باشد
و خواه باقرار و اما طریق جلد آنست که مرد زانی را برهنه کنند و صد تازیانه محکم زنند و بر رویش
و فرجش نزنند و اگر زن زانیه باشد نشسته تازیانه اش زنند در جامه اش پیچیده و هر که در
زمان و مکان شریف زنا کند زیاده بر صد تازیانه اش زنند فصل هفتم در حدود لواطه
و سحق و قیادة است لواطه از اعظم گناهان کبیره است و قبیح تر از زناست زیرا که حق سبحانه
تعالی بجهت حرمت و براءت عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
است لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا سه نوبت و لواطه ثابت می شود بآنچه زنا ثابت میشود
اگر فاعل در مفعول ایقاب کند یعنی ذکرش در دبر مفعول اندرون کند مخیر است امام که او را
قتل کند به رجم یا بشمشیر گردن زند یا از بلندی اندازد یا دیواری بر او فرود آورد و سوختن جائز
است که بعد از قتل بسوزانند اگر مفعول نابالغ و دیوانه باشد اگر دیوانه یا نابالغ بعاقلی لواطه کند
هر دو را ادب کنند و عاقل را بکشند و اگر غلام دعوی کند که خواجه اش باکراه و زور با او لواطه کرد
حد از و ساقط میشود و اگر دعوی نکند قتلش کنند و اگر کافر ذمی بمسلمان لواطه کند قتلش کنند
و اگر چه ایقاب نکرده باشد بلکه در میان رانهای مفعول کرده صد تازیانه زنند خواه آزاد باشد
یا بنده خواه فاعل باشد خواه مفعول و اگر مکرر چنین کند تا سه مرتبه بعد از هر مرتبه تازیانه زنند در مرتبه
چهارم بکشند و اگر دو اجنبی در جامه خواب برهنه با هم خسپند سی تا نود و نه تازیانه زنند
از روی تعزیر اگر مکرر تعزیرش کنند تا آن فعل در مرتبه سوم حدش زنند و هر که پسری را

از روی شهوت ببوسد کند تعزیرش کنند مسئله سحق آنست که زن فرج خود را بفرج زن دیگر
بمالد بحکم زنا دارد و در صد تازیانه زدن و با نچه زنا با آن ثابت میشود سحق نیز ثابت میشود و بعد از
ثبوت صد تازیانه زنند هم فاعله را هم مفعوله را خواه آزاد باشند خواه بنده و اگر مکرر او را حد زنند
در مرتبه چهارم بکشند و قبل از بینه بتوبه حد ساقط میشود چنانکه در لواطه ساقط میشود و بعد از گواهی
گواهان ساقط نمی شود و اگر دو زن برهنه در یک جامهٔ خواب باهم باشند هر دو را تعزیر کنند و اگر دو بار
تعزیر کرده باشند بعد از آن حد زنند مسئله قواد کسی را میگویند که مرد را با زن جمع کند یا مرد را
با پسر و گناهی گری نماید و بعد از آن که بدو مرد عادل یا بدو نوبت اقرار ثابت شود هفتاد و پنج
تازیانه زنند و سرش بتراشند و بغربتش فرستادن نیست **فصل هشتم** در حد قذف هر کس
که عاقل و بالغ باشد برای بالغ عاقل آزاد مسلمان اهل صلاح و عفت گوید یا زنا کننده
حد قذفش زنند هشتاد تازیانه آزاد باشد قاذف یا بنده و اگر پسر خود که قائل به پسری او
نشده باشد گوید تو پسر من نیستی یا به پسر غیری گوید که پسر پدرت نیستی حد قذفش واجب گردد و اگر گوید
ای پسر زانی یا زانیه حد از آن پسر و مادر آن پسر است که طلب کنند و اگر گوید ای شوهر زانیه
و یا گوید برادر زانیه و یا پدر زانیه و یا پسر زانیه طلب حد قذف حق آنکس است که زنا نسبت
به او کرده شد از آن مخاطب و اگر گوید بفلان زن زنا کرده یا فلانکس با تو لواطه کرده است دو
حد قذف واجب میشود یکی برای فاعل دیگر برای مفعول و هر قولی که موجب کراهیت مخاطب
میشود تعزیر لازم است مثلا بکسی صالحی گوید یا فاسق و یا شارب الخمر یا بزنش گوید که ترا دختر
نیافتم و هم تعزیر واجب است اگر نابالغ و دیوانه و کافر و بنده و مشهور بزنا را قذف کند یا پدر پسر را
قذف کند و اگر جمعی را قذف کند اگر همه مجتمع بطلب حد قذف آیند یک حد است و اگر متفرق آیند
هر یک را حد قذفی باید و ثابت میشود حد قذف باقرار دو نوبت از عاقل و بالغ و یا شهادت
دو عادل و اگر قاذف نابالغ و مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف را میراث میبرند چنانچه
مال را اما شوهر او زن را از آن میراث نیست اگر یکی از وارثان عفو کند دیگری را است
که بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف مکرر بزنند در چهارم قتلش کنند و اگر دو کس یکدیگر را قذف کنند
حد از هر یک ساقط بود و هر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

و یا یکی از ائمه هدی ناسزا گوید قتلش کنند و شنونده را حلال است قتل او اگر ایمن باشد از مضرت
و هم قتل آنکه دعوی نبوت کند واجب است و قتل کنند کسی را که گوید که نمی دانم که محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم صادق است یا کاذب و ساحر اگر مسلمان باشد بکشند و اگر کافر باشد
تعزیرش نمایند فصل یازدهم در حد مسکرات هر کس که چیزی نوشد و خورد که مستی کند یا فقاع یا شیرهٔ
که جوشیده باشد پیش از آنکه دو حصه آن برود و آنکس که آن جوشیده را خورد باختیار و عالم بتحریم آن باشد
و عاقل و بالغ باشد حدش زنند باید زد هشتاد تازیانه بر پشت و بر دو دوش برهنه و بر روی
و فرجش نزنند و بعد از هشیاری حد زنند خواه بنده باشد و خواه آزاد و خواه کافر باشد و آشکارا
خورده و اگر مکرر حدش زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر خمر را حلال دانسته خورد کافر و مرتد میگردد و تعزیر
کنند آنکس را که سوای خمر از مسکرات حلال داند و اگر پیش از قیام بینه توبه کند حد ساقط میشود
و بعد از بینه ساقط نمی شود و اگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است که حد زند یا نزند و ثابت
می شود بشهادت دو عادل یا اقرار دو مرتبه از اهل اقرار و اگر مسکری را بخورد و نداند که
مستی کننده است یا نداند که حرام است حد ساقط است و هر کس که حلال داند آنچه را
که اجماع بر حرمت آن نموده باشند و اگر بجز اینها خورد تعزیرش کنند و اگر کسی در حدود و تعزیرات
بمیرد بی تقصیری دیت ندارد و اگر معلوم شود که گواهان فاسق بوده اند دیت از بیت المال
است فصل دوازدهم در حد سرقه است یعنی در حد دزدی شرط است در قطع سارق که عاقل
و بالغ باشد و شبهه و شرکت نباشد و گشودن حرز و حرز مکانی است که پنهان باشد بقفل یا بستن
در و یا بدفن در زمین و بعرف حرز باشد و از شارع نصی بتعیین حرز نیامده و شرط است
بقدر نصاب که ربع یک مثقال طلا است قیمت آن از حرز بیرون آرد بنفس خود پنهانی
و بعد از تحقیق شرائط قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند
پای چپ او را از مفصل قدم قطع نمایند و عقب را بگذارند و اگر سوم بار دزدی کند
در زندانش کنند که دائم باشد و اگر در زندان هم دزدی کند قتلش کنند و اگر مکرر دزدی کند
بی آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافی است و اگر نابالغ یا دیوانه دزدی کند تعزیر کنند
و غلام که مال خواجه خود را دزدد قطع دستش نکنند و اگر اجیر که نفس خود را باجاره باز دهد

یا زوج یا مهمان دزدی کند قطع دست ایشان کنند بعد از شرائط و آنچه دزد برده از و بستده
بصاحب دهند و اگر آمد و شد مردم است مثل مسجد و حمام دزدی کنند قطع دست نیست اگر
از جیب یا آستین که ظاهر اند چیزی دزدند قطع نیست و اگر پنهان باشد قطع هست و اگر کفن دزد
قطع یدش کنند و قطع کنند بایع مملوک و آزاد را که با هم نفروشند و اگر گور را شکافت و کفن را نبرد
تعزیرش کنند و اگر مکرر کفن دزدی کند و از سلطان حد و تعزیرش فوت شود جائز است قتل
او و دزدی ثابت میشود بشهادت دو عادل یا اقرار دو نوبت که اهل اقرار باشد اما در ضمان مال یک
اقرار کافیست و گواهی یک عادل با سوگند هم و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت بینه حد قطع ید او از و
ساقط شود نه بعد از بینه اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در آنکه حد سرقه اجرا کند یا نکند
و اگر دو کس یک نصاب که قیمت آن ربع دینار شرعی است از طلا بدزدند قطع ید نیست مگر آنکه
نصیب هر یک بنصاب قطع رسد مسئله قطع دست دزد موقوف است بآنکه مرافعه و دعوی
کند صاحب مال و اگر نکند امام قطع نکند و اگر صاحب مال ببخشد یا عفو نماید آن را قطع نیست
هرگاه قبل مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد ساقط نیست مسئله در اخراج مال که بنصاب
قطع رسیده واجب است قطع خواه بیک دفعه بیرون آورده یا بدفعات مسئله اگر پدر از
مال ولد بدزدد قطع نیست اما اگر ولد از مال والد دزدد قطع نیست مسئله اگر چپ یکی از دو
دستش شل باشد و یا دست چپ نداشته قطع ید راست نمایند و اگر او را دست نبوده
باشد دست چپش قطع کنند و بعضی گفته پای چپش قطع کنند **فصل یازدهم** در حد محارب و غیره
محارب کسی را گویند که تجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در شب یا در روز در بحر
یا در بر در شهر یا در بیرون در معموره یا در خرابی مذکر باشد یا مؤنث مخیر است امام علیه السلام
در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار آویزد یا دست راستش یا پای چپ قطع کند و یا آنکه
نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشته باشد پس او را نیز باید کشت و اگر پیش از آنکه محارب بدست
آرند توبه کند حد ساقط میشود اما حقوق مردم بجا اگر بعد از قدرت بر او که بدست آمده باشد
توبه نماید حد ساقط نمی شود و چون نفیش کنند یعنی اخراج نمایند بهر شهر امام کتابت نویسد
که کسی با او معامله ننماید و مصاحبت نکند تا از شهری بشهر دیگر رود تا آنکه توبه کند و [illegible]

حکم محارب دارد از مال وفعش کنند اگر منجر بقتل شود خونش هدر است وهرگاه مکابره کند
بر زنی برای زنا یا لواط بپسری ایشان راهست که از خود دفع کنند واگر منجر بقتل آنکس شود خونش
هدر است وهرکس بخانهٔ کسی رود بتغلب زجرش کنند واگر منزجر نشود وهرچه از و تلف آید از مال
واعضا هدر است وتعزیر کنند محتال را که حیله کننده است بر اموال مسلمانان بمکر وفریب وتزویر
کتابتها ورسالتهای دروغ وگواهی دروغ وعقوبت کند بهرچه رای حاکم است وهرچه از
قبیل گرفته از او ستانند وشهرتش دهند **مسائل** اول اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند
تعزیرش کنند بعد از آن اگر آن حیوان ماکول اللحم باشد حرام شد گوشت او وگوشت نسل او
وذبح کنند وبسوزانند وبعد از آن قیمت آن را واطی بصاحب تاوان کشند واگر در گله از حیوانات
مخلوط شد مشتبه گشت که تمیز نمی توان کرد آن گله را دو نصف باید کرد وبعد از آن قرعه باید زد
باز آنچه قرعه بدان بیرون آمده باشد بدو قسمت کنند وقرعه اندازند تا آنکه بر یکی قرعه واقع شود
واگر آن حیوان غیر ماکول اللحم است مثل اسپ واستر وخر که عادتا گوشت اینها را نخورند از
شهر بیرون کنند وبفروشند در غیر آن شهر وبها بصاحب دهند اگر از آن کسی دیگر باشد بعضی گفته اند
بهاش را صدقه کنند چون قیمت را یکبار صاحب از واطی گرفته است ووطی حیوانات ثابت میشود
بشهادت دو عدل یا باقرار دو نوبت واگر تعزیر واطی حیوان دو نوبت مکرر واقع شود در مرتبه چهارم
قتلش کنند مسئله زنا کننده ولواطه کننده به مردگان حکم زنا ولواطه زندگان دارد در حد و
احصان ودر اینجا عقوبت بیشتر است مسئله هرکه منی بیاورد بدست خود تعزیرش کنند وثابت
میشود بشهادت دو عدل یا باقرار یکنوبت مسئله انسان را میرسد که از مال ونفس وحریم
خود دفع سازد کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت وقدرت خود وواجب است بآسانی مرتبه
مرتبه اگر میسر نشود بدشواری دفع کند واگر بمرتبه قتل رسد خون آنکس هدر است

فصل دوازدهم

در حد مرتد است مرتد کسی را گویند که از اسلام رجوع کند بکفر وآن بر دو قسم است یا مرتد فطریست
که متولد بر فطرت اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد اظاهر توبه مقبول نیست
بلکه در حال قتل واجب است وزنش از وقت ردت باین است عده وفات گیرد واموالش
بمیان ورثه قسمت کنند قسم دوم آنست که از کافری مسلمان شده بعد از آن مرتد شود او را

مرتد غیر فطری میگویند طلب توبه کنند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و اگر امتناع نمود از رجوع
باسلام قتلش کنند و پیش از قتل از طلب توبه واجب است و زنش از وقت ارتداد عده طلاق گیرد و بر
اموالش حجر نهند اگر توبه کرد و مسلمان شد اموال از آن اوست و اگر عده زن منقضی نشده باشد
اولی بزن خود است و اگر مسلمان نشد و بقتل آورده شد و یا مرد اموالش بورثه مسلمان منتقل میشود
اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری باشد و خواه غیر فطری بلکه دائم حبسش کنند
و بزنند در اوقات نمازها اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت تتمه ردت
قطع اسلام است از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده برای بت و صنم و پرستیدن آفتاب و سائر
مخلوقات و انداختن مصحف در پلیدیها و هر فعلی که صریح است در استهزا یا بقول است یا باعتقاد
یا باستهزا هر کس اعتقاد کند به حلال چیزی که حرام آن اجماع است بی شبه آنکس مرتد است
و هر کس سب خدا کند کافر می شود و هر کس استهزا کند خدا یا بآیات او یا برسولان و
کتابهای او کند کافر و مرتد میگردد خواه به جد کند خواه بهزل و هم کسی که سب
امامان معصوم علیهم السلام کند

کتاب ۱۹ قصاص و دیه

و در اینجا چند فصل است فصل اول در
سه قسم است یا عمد است و آن قصد است بفعل خود بقتل کسی و یا قصد است بفعل خود که
میکشد غالبا اگرچه قصد قتل نکرده و یا شبیه عمد است و آن آنست که عامد است در فعل خود مخطی
است در قصد خود چنانچه بران تادیب میزند پس میمیرد بآن تادیب و یا خطای محض است
آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه بمرغی تیری انداخت بانسانی واقع شد
و کشت و اقسام جراح هم سه قسم است و قصاص بقسم اول که عمد است که ثابت میشود چون از
بالغ و عاقل صادر شود و آن قتل عمد نفس معصومی که واجب القتل نبوده باشد شرعا کشتن
که مکافی قاتل است خواه بمباشرت کند چنانکه سرش برید و ذبح کرد و یا گلوش گرفت و خفه کرد
و غیره و به نسبت چنانچه به تیر و سنگ انداختن و چوب و عصا بکرر زدن بکشد و یا نزد شیر انداختن
که بدرد و بکشد و درین صورتها قصاص است و داخل میشود قصاص و دیت دست در
قصاص یا دیه نفس داخل است هر یکی را علیحده نیست و اگر جراحت کرد و بعد از آن کشت

اگر متفرق است هم قصاص طرف باید کرد و هم قصاص نفس مثلا دستش و گوشش و یا بینیش و گوشهاش
برید بعد از آن کشت درین صورت قصاص طرف و جراحت داخل و قصاص نفس نیست و اگر متفرق
نباشد مثل آنکه دستش برید بعد از آن کشت داخل است در قصاص نفس و اگر زور و اکراه کرد بر شخصی
که کسی را بکشد قصاص بران شخص است که خود کشته و بر اکراه کننده حبس ابدیست و همین حکم دارد
که اگر حکم کند شخصی را که کسی را بکشد قصاص بر مامور مباشر است و بر آمر که فرموده است زندان
دائمی است اگرچه غلام مکره و آمر باشد مگر آنکه درین صورت کشنده طفل یا دیوانه باشد که
قصاص بر مکره و آمر است زیرا که مجنون و طفل حکم آلت قتل دارند اگر یک شخصی را بگیرد و دیگری
بکشد و دیگری نگاهبان باشد و ناظر قاتل را بکشند بعد از تحقیق شرائط قصاص گیرنده را حبس ابدی
کنند و چشم ناظر و بیننده را بکنند فصل دوم در شرائط قصاص و چون پنج شرط میان قاتل و
مقتول متحقق باشد قصاص جائز است اول حریت یعنی چون قاتل آزاد باشد شرط است
آزادی مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگرچه مکاتب و مستولده و مدبر باشد که قاتل را که آزاد است
برای او نمی کشند بلکه قیمت روز قتل واجب میگردد بشرط آنکه قیمت غلام از دیت مرد
آزاد نگذرد و قیمت کنیزک از دیت زن آزاد نگذرد و قیمت غلام ذمی از دیت ذمی نگذرد و
قیمت کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه نگذرد و آزاد و حر را با آزاد و حر میکشند و مرد آزاد را بجهت
زن آزاد قصاص نیست اگر نصف دیت آن مرد را اولیاء زن بدهند باولیاء آن مرد و اگر ولی
زن نصف دیت باولیاء مرد ندهد و یا مرد فقیر باشد نکشند بلکه دیت زن بستانند تا هدر نشود
خون زن و زن آزاد را با زن آزاد قصاص واجب است و زن آزاد را بمرد آزاد میکشند بعد از
قصاص زیادتی مرد از دیت زن از اولیاء زن گرفتن هم بنسب بلکه همین قصاص است
و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحات هست اگر زن طرفی از اطراف مرد از دست و پا و گوش
و بینی و چشم و غیر ذلک جنایت کرده باشد همان اطراف از زن قصاص کردن هست و رجوع
بزیادتی دیت نیست و از مرد برای زن اگر قصاص اطراف کنند رد زیادتی دیت نیست
مگر آنکه دیت آن طرف ثلث دیت مرد آزاد برسد دران صورت دیت اطراف زن نصف
دیت اطراف مرد است و از مرد قصاص آن زن نیست که از زن رد تفاوت میسر شود

مثلا اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد هم سه انگشت بقصاص قطع کردن جائز است
زیرا که بثلث دیت مرد نرسیده فاما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع
نیست مگر آنکه رد دیت دو انگشت مرد کنند و این حکم گاهیست که چهار انگشت زن را بیک ضربه
قطع کرده باشد و اگر بضربهای متعدد قطع کرده باشد زن مستحق دیت چهار انگشت خود است یا
قصاص چهار انگشت مرد و غلام را بغلام و کنیزک جائز است قصاص و کنیزک را بکنیزک و غلام
قصاص هست فاما اگر قیمت بندهٔ کشنده از بندهٔ مقتول زیاده باشد سید مقتول را اختیار است
که قاتل را بکشد و رد فاضل قیمت بسید فاضل بدهد و یا آنکه بقدر قیمت مقتول از قاتل استرقاق نماید
و مالک شود و اگر بنده آزادی را بکشد مخیر است ولی خون آزاد که آن بنده را بکشد و یا آنکه استرقاق
و بندهٔ خود سازد و موالی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر بنده جراحت آزادی کند اگر
جنایت آن جراحت بقیمت آن بنده برابر است یا زیاده آزاد را رسد که قتلش کند یا آنکه بندهٔ
خودش سازد و اگر قیمت بنده زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت آن جراحت از بنده استرقاق
کند و یا آنکه فروخته شود و از بهایش ارش جراحت بدهد و موالی آن بنده راهست که بقدر جراحت
از مال خود بدهد و او را خلاص سازد و اگر بنده مولای خود را بکشد ولی را رسد که قتل نماید و اگر
غلام غلامی را بخطا کشد مولی قاتل را رسد که قیمت او بمولی مقتول دهد و خلاص کند و یا بخشش
بمولی مقتول دهد و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از آن مولای اوست و اگر نقصانی دارد
از قیمت مقتول مولای قاتل ضامنی آن نکشد و مکاتب مشروط و یا آنکه بمولایش چیزی
نداده از مقاطعه آزادی حکم بنده صرف دارد و اگر بعضی از بنده آزاد باشد اگر آزادی را
کشد قصاص هست و اگر بنده را کشد قصاص نیست بلکه سعی کند از حصهٔ آزادی قیمت آن بنده را
دهد بحصه و بفروشند بنصیب بندگیش را بقیمت آن بنده دهند بحصه یا آنکه بقدر حصهٔ قیمت آن بندهٔ
مقتول از حصه بندگی آن قاتل استرقاق کنند مثلا اگر ثلث او آزاد است و ثلثان او بنده
دو دانگ قیمت مقتول بر نصیب آزادی و چهار دانگ بر حصه بندگی قیمت باید کرد و اگر بخطا
کشته باشد دو دانگ قیمت آن مقتول بر امام است که عاقلهٔ اوست و موالی آن چهار دانگ
مخیر است میان آنکه حصه چهار دانگ بندگی دهد از مال خود و خلاص کند و یا بقدر حصه بندگی

تسلیم نماید و اگر مرد آزاد و دو زن آزاد را بکشند مرد را برای خون دو زن بکشند و اگر بنده
و آزاد او را بیابی بکشند اگر برای مقتول اول حکم نکرده باشند یا آنکه اولیاء مقتول اول استرقاق
او نکرده مشترک است میان اولیاء هر دو مقتول و اگر برای اولیاء مقتول حکم شده و یا آنکه
ایشان استرقاق او نموده اند بعد از آن قتل دوم کرده پس قاتل از آن اولیاء مقتول دوم است
دوم اسلام است از شرائط قصاص اگر قاتل مسلمان باشد و ذمی کشته مسلمان را از برای کافر
اگرچه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی بدهد و هم تعزیرش بکنند اما ذمی را برای ذمی بکشند و برای
زن ذمی کشند بعد از رد یا زیادتی دیت با ولیاء ذمی و زن ذمیه را جهت زن ذمی کشند
و مرد ذمی هم کشند و رد دیت نیست و اگر ذمی مسلمانی را بعمد کشت آن ذمی با اموال او
با ولیاء مقتول باید داد و اگر خواهند کشند و اگر خواهند بنده اش سازند و بعضی گفته اند که اولاد
نابالغ آن ذمی را بنده سازند و اگر بعد از قتل مسلمان مسلمان شود حکم مسلمان دارد که قصاص هست
استرقاق و اخذ مال نیست سوم از شرائط قصاص عدم ابوت است اگر قاتل پدر باشد پدر
را جهت پسر کشتن نیست بلکه دیت واجب میگردد با کفارت و تعزیر هم کنند و اگر ولد پدر را کشد
قصاص هست اما مادر را جهت کشتن ولد جائز است چهارم عقل است اگر دیوانه یا نابالغ کسی را
کشند قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت ستانند زیرا که عمد ایشان خطا است و در خطا
دیت بر عاقله است و معنی عاقله بیان خواهد شد و اگر بالغی نابالغی را بکشد او را هم بقصاص
کشند و اگر عاقلی دیوانه را بکشد دیت واجب میشود مگر آنکه دفع قصد او از خود کند و بقتل
دفع او میسر نشود در این صورت خون آن دیوانه هدر است و جنایت اعمی حکم بینا است پنجم از
شرائط قصاص آن است که مقتول معصوم الدم باشد و اگر مرتدی یا کسی که شرع قتل او را مباح
کرده بکشد قصاص نیست فصل سوم در اشتراک اگر شریک شوند جماعتی در قتل آزاد مسلمان ولی
مقتول را رسد که همه را بکشد بعد از آنکه زیادتی دیت هر یک از جنایت او بر او رد کند مثلا اگر سه کس
یکی را کشته باشند هر یک ثلثی جنایت کرده اند چون هر سه را کشند باید که پیش از کشتن به هر یک
چهار دانگ دیت کامله را رد نماید که دو دیت کامله باشد به ورثه هر سه و اگر بعضی را بکشند آنکسانی
را که نکشته رد کنند قدر جنایت خود را به ورثه آنکه کشته اند مثلا اگر از سه کس قاتل یکی را

بکشند آن دو کس دیگر چهار دانگ دیت بورثه او رد کنند و بر ولی مقتول چیزی نیست اگر دو کس را کشند
آن یکی که زنده است ثلث دیت بورثه آن دو کس رد کند و ثلثان دیگر ولی مقتول بورثه ایشان
رد کند و همین حکم دارد جنایت اطراف اگر دو زن مردی را کشند هر دو را بکشند و رد دیت نیست
و اگر دو زن بیشتر باشند همه را توان کشت بعد از آنکه زیادتی را بورثه ایشان رد کنند و ولی مقتول
را است که قتل بعضی از آن زنان کند و باقی دیگر که زنده اند قدر جنایت خود را رد کنند و اگر شریک
شود مردی و زنی در قتل مردی ولی مقتول را رسد که هر دو را کشد بعد از آنکه رد فاضل دیت
بورثه مرد کند و او را هست که قتل مرد کند تنها و زن دیت خود را بورثه آن مرد رد کند و او را هست
که قتل زن کند و اخذ نصف دیت از مرد نماید و اگر شریک شود حری و عبدی در قتل حری ولی
مقتول را هست که هر دو را کشد بعد از آنکه نصف دیت رد کند بر ورثه حر بعد از آنکه آنچه قیمت
عبد که زیاده است بر جنایت او بمولی عبد چون از دیت حر تجاوز نکند و اگر تنها حر را قتل کند
مولی عبد نصف دیت را رد کند بر ورثه آن حر و یا بجنس عبد را تسلیم ورثه حر کند تا بنده سازند و
اگر قیمت آن عبد از نصف دیت تجاوز نباشد آن زیادتی از آن مولی عبد است و اگر قتل عبد
کنند حر رد کند بر مولی عبد آنچه از نصف دیت زیاده است اگر و قیمت عبد زیادتی از نصف
دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن حر چیزی زیاده ماند از زیادتی قیمت عبد آن را رد
باولیاء مقتول نمایند و اگر شریک شود عبدی و زنی در قتل حری ولی مقتول را قتل هر دو
جائز است و اگر از قیمت عبد زیادتی بر جنایت او باشد ولی رد کند بمولی عبد آن زیادتی
را چون از دیت حر تجاوز نکند و او را هست که تنها زن را بکشد و عبد را استرقاق کند اگر
قیمت او بقدر جنایت اوست یا کمتر و اگر زیاده باشد زیادتی از آن مولی عبد است و اگر
عبد را کشد و قیمت او بقدر جنایت یا کمتر است ولی مقتول را نصف دیت هست از زن
ستاند و اگر قیمت او زیاده است از نصف دیت آن زیادتی را از نصف دیت که از
زن اخذ شده بمولی عبد دهند و اگر چیزی زیاده ماند از آن ورثه مقتول اول است

فصل چهارم در بیان چیزیست که قتل را ثابت میکند و آن سه چیز است اول اقرار
و کافیست یک اقرار در اثبات قتل چون از اهل اقرار باشد و اگر اقرار کرد بقتل کسی که عمداً

کشته است و یکی دیگر اقرار کند که من کشته ام نه اول و اول از اقرار خود رجوع کند درین صورت
قصاص ساقط میشود و دیت ثابت است در بیت المال و اگر یکی اقرار کند که بعمد کشته ام
و دیگری اقرار کند که بخطا کشته ام ولی مقتول را هست که تصدیق نماید چون هر کدام را که خواهد
و با آن دیگر کاری ندارم دوم بینه است قتل عمد که موجب قصاص است بدو مرد عادل ثابت
میشود و اما آنچه موجب دیت است مثل شبه عمد یا خطا یا جراحت اطراف که موجب مال است
بیک گواه عادل و سوگند یا بیک مرد عادل و دو زن عادل ثابت میگردد سوم قسامه است
و ثابت میشود قسامه با لوث و بی لوث قسامه نیست مراد از لوث علامتی است که بآن [illegible]
شود ظن بصدق مدعی قتل مثل آنکه یک گواه عدل گواهی دهد یا شخصی که سلاحش خونین است
بر سر کشته دیده شود یا آنکه کشته دیده شود در خانهٔ کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا [illegible]
نمیکنند و یا آنکه مهمان نزد جماعتی بود کشته یافتند لوث است چون مظنهٔ عداوت در همه جا
باشد و اگر در میان دو ده کشته دیده شود لوث است نسبت با قرب آن ده و اگر هر دو ده را
مسافت با آن مرده برابر باشد هر دو ده مساوی اند در لوث و ثابت می شود لوث بشهادت
یک فاسق و نابالغ و کافر و اگر جماعتی از فساق یا زنان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدق ایشان
و آنکه ایشان باهم اتفاق در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار و یا از
کودکان خبر دهند لوث نمی شود مگر آنکه بحد تواتر که موجب یقین است رسد و اگر شخصی را کشته
در صحرا و یا لشکرگاه و یا در بازار یا در راه و یا در جامع عظمی و یا بر قنطره جسری که در آنجا
بازدحام تردد میکنند یافتند لوث نیست بلکه دیت بر بیت المال است و قول مقتول
که در حین حیوة گوید که مرا فلان کشته است لوث نیست و چون لوث نباشد دعوی و اثبات
قتل او مثل سایر دعاوی است و اما چون لوث باشد ولی مقتول را رسد که اثبات دعوی کند
بآن لوث بآنکه او با قومش پنجاه سوگند خورند و اگر مدعی را قوم نباشد و یا آنکه امتناع نمایند
از یمین مکرر کنند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر قتل با قومش پنجاه
سوگند خورند برای برائت خود و اگر منکر را قوم نباشد بر او مکرر کنند پنجاه سوگند را و اگر سوگند
نخورد الزامش کنند بثبوت دعوی چون سوگند قسامه مدعی خورد ثابت میشود قتل اگر

بعمد بوده است واجب میشود قصاص واگر شبیه بالخطا بوده دیت لازم میشود و عدد قسامه پنجاه سوگند است در خطا و عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضائے که بموجب دیت است ثابت میشود ولیکن اگر در اعضائے دیت نفس است مثل بینی و ذکر در آنجا قسامه مثل پس پنجاه یمین است و اگر دیت نفس کمتر است بهمان نسبت از آنجا کم کنند و سوگند را در قسامه تغلیظ کنند حاکم بزبان و مکان و قول در بهیمنی فصل پنجم در کیفیت قصاص است قتل عمد موجب قصاص است مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص جائز نیست مگر بشمشیر گردنش بزنند اگرچه قاتل مقتول را بانواع عذاب کشته باشد و اهل قصاص ضمان سرایت قصاص را ملی گشنند مثلاً شخصی دست کسے را قطع کند آنکس هم بموجب شرع دست آن شخص را قطع کند و بے تقصیرے او سرایت کرد جراحت دست او بمرد بر آنکس که تقصیرے نکرده ضمانے نفس آن شخصے که بسرایت مرده نیست و اگر مستحق قصاص جماعتے باشند موقوف است قصاص خواستن بر آنکه همه جمع شوند و اگر بعضی از آن جماعت دیت طلبند و قاتل بدهد باقی آنجماعت را رسد قصاص کردن بعد از آنکه رد کنند بر ورثهٔ قاتل نصیب آنکس را که دیت از قاتل گرفته است و همین حکم دارد اگر بعضے از آن جماعت نصیب خود را عفو کنند و ببخشند باقی جماعت را قصاص کردن رسد بعد از آنکه نصیب بخشنده را بقاتل دهند از دیت و اگر قاتل بمیرد قبل از قصاص او دیت از ترکه او بستانند و اگر کسے را قتل کرد که دست او را بسبب قصاص قطع کرده بودند یا آنکه دیت دست مقطوع خود از جنایت کننده اخذ کرده بود ولی مقتول را رسد قصاص از قاتل بعد از آنکه رد کند بقاتل دیت ید مقتول را و اگر مقتول مقطوع الید بوده باشد بے آنکه در قصاص بوده و یا آنکه دیت ید خود ستاده قصاص قاتل کننده بے رد دیت دهد قاعده ثابت میشود قصاص در اطراف و جراحات از برائے هر کس که ثابت میشود او را قصاص در نفس و از برائے مرد قصاص بستانند از زن بے آنکه ردے شود اما از برائے زن از مرد قصاص بستانند با رد دیت چون از ثلث دیت تجاوز کند چنانکه پیش ازین بیان کرده شد مسئله شرط است در قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را بعضو شل ناقص قطع کردن جائز نیست اما عضو شل را بقصاص عضو صحیح جائز است مگر آنکه اهل خبرت حکم کنند که قطع عضو شل بسرایت بهلاک نفس میکشد آن زمان دیت قطع عضو واجب میشود نه قطع و در جراحات تساوی در مساحت

طولا و عرضا معتبر است نه نزولا زیرا که اعضا متفاوت است در فربهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق
اسم آن جراحت است مثل موضحه که بیان کرده خواهد شد و در هر چیزی که تعزیر نیست قصاص ثابت
میشود و قصاص نیست در چیزی که در ان تعزیر مقرر شده مثل مأمومه و جائفه و ذکر اعضا چنانکه
بیان کرده خواهد شد یعنی اینها در فصل دهم و از مسلمان برای ذمی قصاص نطلبند و از برای
غلام از حر نطلبند و قطع بینی که قوت بوئیدن دارد برای آنکه ندارد و توانگرد و هم قصاص توانگرد
گوش صحیح شنوا برای گوش کر و اما ذکر صحیح را برای ذکر عنین قطع جائز نیست اگر اعور یک چشمی
چشم سلیم شخصی را بکند چشم صحیح آن اعور بچشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان کودکی را
بشکنند تا یک سال انتظار کشند اگر بیرون آمد نه نقش را ارش ستانند و اگر از نو بیرون نیاید
قصاص است و اگر کسی از جنایت کنندها التجا بحرم مکه و مدینه و مشاهد مقدسه برد در خوردنی
و پوشیدنی تنگی دهندش تا که از انجا بیرون آید بعد از ان قصاص کنند و اگر جنایت در ان جایهای
متبرکه نموده باشد هم در انجایها قصاص کنند زیرا که حرمت آن حرم را نگاه نداشته و اگر اول
قطع دست کسی کرد بعد از ان انگشت دیگر برای آنکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند
و از برای انگشت آن دیگر دیت دهد و اگر اول انگشت برید و بعد از ان قطع ید دیگری کرده
برای صاحب انگشت اول قصاص کنند بعد از ان برای صاحب ید و دیت آن انگشت
هم برای صاحب ید دهد **فصل ششم** در بیان دیت نفس است واجب است دیت در قتل
نفس اگر آن قتل بخطا یا شبیه عمد باشد و معنی شبیه عمد و خطا آنست که در اول کتاب قصاص
بیان شد و در قتل به عمد قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر به رضای هر دو طرف و دیت مرد آزاد
مسلمان در قتل عمد یکی از شش نوع است یا صد شتر یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه
است از برد یمنی و یا هزار دینار شرعی است از طلا و یک دینار شرعی یک مثقال شرعی است
یا ده هزار درهم نقره و یا هزار گوسفند و قاتل که جانیست مخیر است در دادن هر یک از این
شش اصل و دیت شبیه عمد هم مثل دیت عمد است این هر دو دیت از مال قاتل است و دیت
عمد را در یک سال باید داد و دیت شبیه عمد را در دو سال و دیت خطا بر عاقله قاتل است
و در قدر مثل دیت عمد است اما در سه سال باید داد و هر سه دیت در قدر برابر است و اختلافی

که هست در قدر زنا نست و در صفات سال شتر اما اگر قتل در شهر الله الحرام واقع شده باشد
که ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و یا در حرم الله که مکه است و یا در حرم رسول الله که مدینه است
و یا در مشهد یکی از ائمه علیهم السلام واقع شود آن دیت مغلظه است یعنی یک دیت کامله و ثلث
دیت واجب میگردد و تغلیظ در دیت اطراف نیست و دیت زن نصف دیت مرد است
از انواع شش نوع که بیان شد و دیت ذمی که یهود و نصاری و مجوس اند هشتصد درهم نقره است
و دیت زن ذمیه چهار صد درهم است و دیت غلام قیمت اوست مادام که از دیت آزاد
تجاوز نکند و اگر تجاوز نماید بقدر دیت آزاد دهند زیاده ندهند و دیت کنیز قیمت اوست مگر
آنکه تجاوز کند از دیت زن آزاد و اگر تجاوز کند رد بدیت زن آزاد کنند و دیت اعضای بنده
نسبت قیمت اوست و هر عضوی که در آزاد موجب کمال دیت اوست در بنده نیز موجب
کمال قیمت اوست مثلا اگر زبان غلامی قطع کرد غلام را کمال قیمت بدهد لیکن مولی غلام را
وقتی جایز است قیمت ستاندن که غلام را بجنس بجانی سپارد و یا آنکه نگه دارد رایگان و هر چه
از اعضای از کمال دیت کمتر است در غلام بحساب قیمت و نسبت آن اعتبار کنند و هر چه
در آزاد تقدیر دیت نکرده اند در غلام ارش نقصان قیمت اوست و جنایت بنده تعلق برقبه
او دارد نه بمولی او لیکن مولی او را هست که او را خلاص سازد بآنکه ارش جنایتش بدهد
فصل هفتم در بیان چیزی که موجب ضمان دیت است و آن دو چیز بود اول مباشرت آنکه
بی قصد او آلتی و جنایتی واقع شود مثل آنکه طبیبی معالجه بیماری کند و بعلاج غلط او آن بیمار
هلاک آید و یا در خواب بر کسی افتد و آنکس هلاک آید در این هر دو صورت دیت لازم میشود
و در صورت اول از مال او و در صورت دوم از مال عاقله و مثل آنکه ماشی بر سر کسی گذشت
بشکست یا آنکه یکی افتاد که آنکس را گذشت با نقصان طرفی از او کرد یا جراحتی برد کرد ضمان
منافع و جنایت آنکس بکشند و اگر از بالا بر کسی افتد و آنکس بمیرد ضامن دیت او کنند و اگر دیگری
در راه آنکس انداخت ضامن بر آنکس است که او را انداخته و اگر سه کس شریک شوند در
نصب و آوردن دیواری پس دیوار واقع شود بر یکی از سه کس و بمیرد بران دو دیگر چهار
آنکه دیت او واجب گردد و هر کس که در شب کسی را از منزل او بیرون برد ضامن او است

تا آنکه رجوع بآن منزل کند چنین حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر علیه السلام مگر آنکه
ثابت شود که خود مرده است ویا آنکه دیگرے او را کشته است دوم نسبت است
مثل آنکه شخصے چاہے در ملک دیگرے کند و در انجا کس افتد و بمیرد ویا آنکه نصب کار دے
کند ویا آنکه در راہے چیزے اندازد که موجب لغزیدن پاے شود درین ہمه دیت واجب
میشود چون کسے بتلف آید بآن واگر در ملک خود کند موجب دیت نیست واگر کسے بخانه
شخصی رود باذن او و سگ آنکس او را جراحت نماید ضمان بر ان شخص است واگر بی اذن
آن شخص باشد ضمان نیست وہر کس بر حیوان سوار شود ضامن جنایت آن حیوان است
از دست ویاے آن حیوان وچون بر ہر کس افتد وتلفی واقع شود ضامن کشته وہمچنین است
اگر آن حیوان را بزند ویا بان زدن حیوان چیزے تلف آورد واگر دیگرے زند ضمان بر ان
دیگر است واگر دو کس سوار شوند ضمان بر دو کس برابر است واگر صاحب آن حیوان ہمراه است
ضمان بر صاحب است نه بر راکب واگر راکب را اندازد مالک را است اگر بر رمانیدن او بوده
باشد والا ضمانے بر و نیست واگر مباشر وسبب ہر دو جمع شوند ضمانے بر مباشر است مثل آنکه
شخصے چاہے کنده باشد و دیگرے یکے را دران چاه انداخت ضمانے بر آنکس باشد که انداخته است

فصل ششم در دیت اعضا است وجنایت بر موے سر و یا ریش چنانکه دیگر برنیاید
دیت کامله واجب میگردد خواه کثیف باشد خواه خفیف خواه از ان پیران باشد خواه از ان
جوانان واگر باز در آید ارش است و در جنایت بر موے سر زن دیت اوست اگر بیرون
نیاید واگر بیرون آید مهر المثل او ضمانے کشد و در ہر دو ابرو پانصد دینار شرعی طلا است
و در جنایت مژه ارش است و ہم در سائر مویہاے بدن ارش است و در ہر یک از دو چشم
نصف دیت و ہر یک از پلک چشم ربع دیت است و اما در چشم صحیح یک چشمی دیت کامله
است اگر خلقی باشد ویا آنکه از قبل خداے تعالے یک چشم او کور شده باشد و در چشم معیبه
اعور ثلث است و در بینی دیت کامله است و در نرمی بینی ہم دیت کامله است اگر بینی را
شکست و فاسد شد دیت کامله است واگر راست شد بے عیبے صد دینار طلا دیت دهد
واگر شل کند چهار دانگ دیت بینی واجب میگردد و در روثه که حاجز است میان منخرین

بینی نصف دیت است و در هر منخرے از بینی نصف دیت است و منخر سوراخ بینی است و جست
هر گوشے نصف دیت است و در بعضی از گوش براجزاے آن حساب باید کرد و در نرمه گوش
ثلث دیت است و هم در سوراخ کردن گوش ثلث دیت است و در هر لبی نصف دیت است و در بعضی آن بحساب آن
مقسوم است و در زبان صحیح و یا زبان طفل دیت کامله است و اگر بعضے را از زبان قطع کند
بر حروف تهجی قسمت باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید کرد و دیت را بر ان
حروف اگر چهارده حرف را نتواند گفت نصف دیت بدهد و اگر هفت حرف را باطل
کرده باشد ربع دیت و چنین بگیرد و در زبان لال ثلث دیت است و در بعضے آن بآن حساب
و اگر دعوے نماید که فلان کس قوت گویائی مرا برده بقسامه مصدق است که ثابت کند
و در تمامی دندانها دیت کامله است و از جمله بیست و هشت دندان دوازده مقادیم است
و در هر یک از اینها پنجاه دینار شرعی دیت است و شانزده آنها موخر است که دیت
هر یک از آنها بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جداگانه ثلث دیت دندان
اصلیه است و در سیاه ساختن هر دندانے چهار دانگ دیت آن دندان است و در شکافتن
و جنبانیدن هر دندانے چون بیفتد چهار دانگ آن دندان است و در دندان کودکے
که هنوز نیفتاده باشد ارش است چون بجاے آن دیگر برآید و اگر دندان دوم بار
بیرون آمده است حکم آن بیست و هشت دندان است که پیشتر بیان شد و در شکستن
گردن دیت کامله است چنانکه التفات بجانبے نتواند کرد یا آنکه گردن را چنان ساخته
که چیزے فرو بردن متعذر شده دیت کامله است و اگر این جنایت زائل شود مستحق ارش
است و در لحیین که دو استخوان است که بر ذقن ملاقی همدیگر اند دیت کامله است اگر از دندان
جدا باشد مثل کودکان و کسے که دندان ندارد و اگر با دندان باشد دو دیت واجب میگردد
و در هر دستے نصف دیت کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیت دست است
و در دست شل ثلث دیت دست سلیم است و دیت زائد ثلث دیت دست اصلی است
و دیت هر انگشت عشر دیت کامله است مقسوم است دیت هر انگشتے بر سه انمله که سه بند است
اما دیت انگشت ابهام بر دو انمله منقسم است و دیت انگشت زائد ثلث دیت انگشت

اصلیست و دیت انگشت شل هم ثلث دیت انگشت صحیح و دیت شل ساختن هر انگشتی ثلثان
دیت انگشت است و دیت هر ناخنی ده دینار شرعی طلاست اگر نروید و یا آنکه سیاه بروید و
اگر سفید بروید پنج دینار است و دیت شکستن پشت دیت کامله است و هم دیت کامله چون پشت را کج
ساخت و یا چنان شد که نشستن قادر نیست و اگر صحیح شد ثلث دیت واجب میگردد و اگر
میان پشت را شکست چنانچه قوت رفتن و جماع کردن نماند دو دیت واجب میشود و در
قطع کردن مغز پشت دیت کامله است و در هر پستان از زن نصف دیت او است و دیت
سر پستان هم حکم دیت پستان دارد و اگر شیر او بسبب جنایت منقطع شد و یا دشوار فرود می آید
ارش واجب میشود و در هر دو سر پستان مرد دیت کامله است و بعضی گفته اند ثمن دیت
است و در ذکر دیت کامله است ذکر پیر و جوان و کودک و خواجه سرا یک حکم دارد و در
حشفه هم دیت کامله است و حشفه سر ذکر است تا آنجا که برای سنت بریده اند و در ذکر عنین
ثلث دیت است و خصیتین دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در شل
ساختن هر دو خصیه چهار صد دینار شرعی دیت است و اگر لنگش بمرتبه شد که پاها فراخ باید
نهاد و قادر بر رفتن نباشد هشت صد دینار دیت واجب میگردد و در هر لبی از فرج
زن نصف دیت زن است و در افضای زن دیت او است که پانصد دینار است
و معنی افضا بعضی گفته اند مخرج حیض است و غائط که یکی گردد و بعضی پیش و پس زن و
بعضی گفته اند که مخرج حیض و بول را یکی گرداند زن بود و چون زوج بعد از بلوغ زن
بود که نه سال است او را افضا کند دیت است و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت
و مهر او است و زن بر او حرام میشود و حرام ابدی تا مردن یکی از ایشان نفقه آن زن واجب
است بر او و اگر مرد اجنبی افضا کند باکراه مهر و دیت واجب میگردد و اگر برضای زن افضا
کرده دیت تنها واجب میشود و اگر زن را باکراه افضا کرده بکر بوده باشد ارش بکارت هم
لازم میگردد و در هر پا نصف دیت است و دیت انگشتهای پای مثل انگشتهای دستها است
و در دیت هر ساق و ران نصف دیت کامله است و در شکستن هر پهلوی که قریب بدل مخلوط
دلست بیست و پنج دینار شرعی دیت است و در هر پهلوی که در پیش و قریب هر دو بازو

ده دینار شرعی دیت است و در شکستن بعصوص که استخوان تنک است در حوالی دبر کمال
دیت است چون قوت نگه داشتن غائط و بول نداشته باشد و هم در شکستن عجان که میان
دبر و خصیه است که نه بول و نه غائط را نتواند نگاه داشتن و گذاشتن دیت کامله است
و در هر ترقوه یعنی چنبره گردن چون بشکنند و چنین درست کنند بی عیب چهل دینار شرعی دیت
است و هر کسی که دوشیزگی از بکری به انگشت برد چنانکه مثانه او را بانگشت پاره کند
که بول خود نتواند نگهدارد دیت آن زن واجب میگردد و با مهر المثل و هر کسی به شکم شخصی
لگد زند و بگوید تا آنکه در زیر جامه خود حدث میکند شکم آنکس بگویند بقصاص و یا آنکه ثلث
دیت دهد و حکومت گرفتن موجه است و در شکستن استخوانی از عضوی پنج یک دیت آن
عضو است و اگر اصلاح کرد بی عیب چهار خمس دیت شکستن آن استخوان است و
در مرضحه کردن آن استخوان ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن آن ثلث دیت عضو
است و اگر خوب شد بی عیب چهار خمس دیت کوفتن آنست و در جدا کردن آن استخوان
از عضو بر نهجی که معطل شود آن عضو ثلثان دیت آن عضو است و اگر خوب شود بی عیب
چهار خمس دیت جدا کردن آن استخوان است **فصل ششم** در بیان دیت منافع است
چون ابطال کنند و در بردن عقل دیت کامله است و در نقص عقل ارش است بهر چه
حاکم صلاح بیند و اگر عقل بازگردد دیت واجب نیست و در ابطال سمع یعنی شنوائی
نصف دیت کامله است چنانچه در ابطال سمع هر دو گوش دیت کامله است و اگر نقصان
کند سمع یک گوش را قیاس باشد بگوش دیگر اخذ دیت کنند بحساب تفاوتی که در میان
هر دو مسافت است از مسافت سمع ناقص و سمع صحیح کامل و اگر سمع هر دو گوش را نقصان کنند
بر سمع کسی که در سن او باشد بآن حساب دیت ستانند و اگر هر دو گوش را قطع کند و سمع
هر دو برطرف سازد دو دیت کامله واجب میگردد و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیت
کامله است و در نقصان روشنی یک دیت واجب میشود بحساب تفاوت آن چشم
روشن و دیگر در قرب و بعد مسافت نسبت بهر چشم و اگر هر دو چشم را نقصان شده باشد
قیاس بچشمهای بینائی کنند که در سن مساوی باشند و اگر در این صورتها اختلاف شود

رفع نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بوئیدن دیت کامله است و اگر بینی را ببرد و قوت
بوئیدن هم برود دو دیت واجب میشود و در نقص بوئیدن ارش لازم میگردد و در ابطال قوت ذوق و چشیدن دیت
کامله است و در نقصان آن ارش و در ابطال قوت انزال و در حالت جماع دیت
کامله است و در جنایت سلس البول دیت کامله است و در ابطال صوت دیت
کامله است **فصل پنجم** در بیان جراحت است شجاج جراحتی را میگویند که در
سر می باشد و در روی و آن بر هشت قسم است خارصه و دامیه متلاحمه سمحاق موضحه
هاشمه منقله مامومه اما خارصه آنست که قطع کند پوست را دیت آن یک شتر است
و دامیه آنست که قطع پوست کند و اندکی در گوشت رود دیت آن دو شتر است
اما متلاحمه آنست که در گوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتر بود اما سمحاق آنست
که در گوشت میرود چندانکه میرسد بر پرده که بر استخوان است دیت آن چهار شتر است
و اما موضحه آنست که منکشف می سازد سفیدی استخوان را دیت آن پنج شتر است
و اما هاشمه آنست که بشکند استخوان را دیت آن ده شتر است و اما منقله آنست
که نقل استخوان کند دیت آن پانزده شتر است و اما مامومه آنست که میرسد بام دماغ و ام دماغ
پوستی را میگویند که جامع دماغ است مانند خریطه دیت آن ثلث دیت کامله است چنانچه
دیت جائفه و آن آنست که میرسد بجوف از هر جهتی که باشد و اما دیت نافذه در اندرون بینی
ثلث دیت کامله است و اگر خوش شود دیت آن خمس دیت کامله است و اگر نفوذ کند
در یکی از سوراخ بینی تا به پردهٔ اندرون بینی رسد دیت آن عشر دیت کامله است
و اما در شگافتن لبها چنانکه دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب میشود و اگر خوش شود
خمس دیت لازم است و در هر لبی نصفی و اما چون نفوذ کند در چیزی از اطراف و اعضا
دیت آن صد دینار شرعی است و اما دیت سرخ کردن روی بطپانچه یک دینار
و نصف دینار دیت است و در سبز کردن دو دینار است و در سیاه کردن شش دینار
و اگر این سه صفت و تغییر در بدن باشد نصف دیت آنچه در روی است واجب میگردد و
دیت شجاج سر و روی برابر است اما اگر در بدن باشد دیت آن به نسبت دیت

آن عضو است که جراحت دران واقع است از دیت سر مثلا در خارصه دست پنج دینار است
چنانکه در سر ده دینار بود زیراکه دیت یک دست نصف دیت سر است و در هر عضوی
برین قیاس بدانکه قصاص در هاشمه و منقله و مامومه و جائفه نیست زیراکه در آنها
تغریر مقرر است اما اولی آنست که در موضحه قصاص کند و بستاند دیت زیادتی را
و بمی رسد او را که قصاص کند در موضحه بسماق و بگیرد زائد را زیراکه قصاص بجنایت
ممکن است اگر هر دو اتفاق کنند جائز است و مساوی اند مرد و زن در دیت و در
قصاص اگر کمتر از ثلث دیت باشد و چون جنایت بثلث دیت رسد آن زمان دیت
زن نصف دیت مرد میباشد قاعده هر چیزی که مرد را تمام دیت مقرر است زنرا
دران تمام دیت مقرر است و چنین است ذمی و اما از غلام تمام قیمت او مقرر
است و آنچه از مرد دران دیت معین هست مثل نصف دیت زن را بان نسبت
مقرر است از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بدیت خود و غلام و کنیز که را نسبت
بقیمت ایشان و اگر مقدری و معینی نباشد در آزاد ارش و حکومت مقرر است
و معنی ارش و حکومت در آزاد آنست که او را بنده فرض کنند که اگر صحیح می بود و
این جنایت نمی داشت مثلا بده دینار می ارزید و با این جنایت به نه دینار می ارزد
پس واجب شد در جنایت عشر دیت حر و بنده اصل و مدار است در ارش چنانکه
حر اصل است در مقدر و معین دیت و اگر مجروح بنده باشد جراحت او را در حر دیت
مقدر و معین نباشد نقصان قیمت او را جنایت کننده بدهد و امام ولی و وارث
کسی است که ولی ندارد یا قصاص کند و یا دیت ستاند اما عفو نکند **فصل یازدهم**
در بیان دیت جنین است اگر نطفه از شکم مادر اندازد دیت آن بیست دینار است
و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که گوشت پاره است
شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است و چون
خلقت او تمام شود و هنوز روح در و نرفته دیت او صد دینار است مذکر و مؤنث
برابر است و دیت جنین ذمی عشر دیت پدر اوست و دیت جنین مملوک عشر

دیت مادر او است که مملوکه باشد مذکر و مؤنث برابر است و اگر در آن بچه روح
دمیده باشد دیت کامله واجب میشود و در مذکر و مؤنث بنصف او و اگر زن حامله را
کشتند و بچه اش در شکم با او بمیرد دیت آن زن را بدهند و هم دیت آن جنین را و
اگر معلوم نباشد که مذکر است یا مؤنث نصف دیت مذکر و نصف دیت مؤنث دهند
برای جنین و اگر زن خود قصد کرد و بچه خود از شکم انداخت بر زن است دیت
آن بچه که به وارثان او دهد و او را در آن نصیب نیست و اگر در جماع کردن زن خود
در وقت انزال آب را بیرون ریخت بر او است که ده دینار برای ضائع کردن نطفه
بزن دهد اگر آزاد باشد و میراث میبرد دیت جنین را هر کس که وارث مال است الاقرب
فالاقرب و دیت جراحات و اعضای او به نسبت دیت او است و اگر حامله را
زد و جنین انداخت زنده بعد از آن مرد یا آن انداختن قصاص جایز است اگر عمدا باشد و اگر عمد نباشد
دیت واجب میشود و در قطع سر میت حر مسلم صد دینار عشر دیت است و در قطع جوارح و اعضا او بحساب دیت
او همچنین در جراحت و شجاج او نسبت بدیت او و این دیت را در وجوه بر و خیرات
صرف باید کرد فصل دوازدهم در بیان جنایتی که بر حیوان واقع است هر کس
حیوان ماکول اللحم تلف آورد بتذکیه بر او است ارش که بمالک دهد و معنی ارش
آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود تا آنکه مرده است بدهد و اگر بی تذکیه تلف
آورده باشد بر او است که قیمت روز اتلاف بصاحب آن دهد و در قطع جوارح
آن حیوان و یا در شکستن اعضای او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است
و اگر آن حیوان ماکول اللحم نباشد اگر قابل تذکیه است بتذکیه کشته است ارش
لازم است و نیز ارش است که چون قطع اعضای آن حیوان کند و آن زنده باشد
نمیرد و اگر بتذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد و اگر قابل تذکیه
نباشد قیمت واجب میشود مانند سگ صید که قیمتش چهل درهم است و سگ گوسفند
و خانه بیست درهم است و کلب زراعت قیمتش یک قفیز گندم است و قیمت
جنین حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میگردد فصل سیزدهم در بیان عاقله است

پیشتر معلوم شد که دیت قتل خطا بر عاقله است و عاقله عصبهٔ قاتل و معتق او و ضامن جریره
و امام است بترتیب که گفته شد اما عصبهٔ قاتل کسانی اند که نزدیک اند با و بسبب پدر
و مادر یا بسبب پدر نه بسبب مادر مثل برادران و اعمام و اولاد ایشان و آبا و اولاد
قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل عاقله نیست و زنان هم داخل عصبه و عاقله نیستند
و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل عمد دیت نمیدهد و بهم رسیده را
عاقله نیست و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته است
و یا آنکه بصلح دیت مقرر کنند بر عاقله دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود جنایت کرد
و یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست و عاقلهٔ
ذمی امام است اگر مال نداشته باشد زیرا که جزیه میدهد و قسمت کنند دیت را بر اقرب
فالاقرب مادام که قسمت بر نزدیکان گنجد بر دوران نمیدهند و قسمت بر عاقله برای
امام است و یا کسی که امام او را جهت این مهمات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت
دهند رجوع بر جانی نکنند و اگر عاقله عصبه چیزی زیاده بیاید از موالی و معتقان بستانند
و از موالی موالی و اگر از همه عاقله زیاده آید بر امام است آن زیادتی و اگر عاقله از
دیت زیاده باشند بحصهٔ ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غائب باشند تخصیص بحاضر کنند
بلکه غائب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر عاقله نباشد
از بیت المال و اگر هم چیزی نباشد دیت از مال جانی است و اگر جانی را هم مال نباشد
از امام بستانند و از فقیر چیزی نستانند **فصل چهاردهم** در کفارت قتل است
اگر قتل عمد باشد کفارت واجب میگردد و آن عتق رقبه است و شصت کس را سیر
طعام دادن و دو ماه روزه داشتن و اگر قتل بخطا باشد کفارت بترتیب بود که اول عتق بنده
است اگر میسر شود و اگر میسر نشود روزهٔ دو ماه است اگر میسر نگردد اطعام شصت
مسکین است و در شبه عمد بدین دستور مرتب است اما کفارت آن زمان واجب
میشود که مسلمان را بکشد و یا کسی را که بحکم مسلمان باشد از اطفال اگرچه بچه شکم باشد در آنچه
روح در او دمیده بود همین حکم دارد و بعد از اتمام خلقت او و بقتل ذمی و سایر اصناف کفار

کفارت نیست و اگر جماعتی در قتل شریک باشند بر هر یک یک کفارت کامله واجب میگردد بر کودک و دیوانه کشنده نفس خود واجب نمیگردد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی تاریخ احدی عشر شهر شوال ۱۲۳۹ سنه تسعة ثلاثین و مائتین

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بپیروان شریعت غرّای احمدی و رهروان صراط مستقیم ملت بیضای محمدی را مژده سرور افزا که درین ایام برکت انجام لمعات انظار توفیق یزدانی و تجلیات انوار تائید ربانی مشعل طریق هدایت زاد راه آخرت موجزی که مسائل مفصلات شریعت نبوی در و گنجیده و کوزهٔ قلزم اسرار خفی و جلی در ان خزیده مؤید طریقهٔ سنت مبطل رسوم بدعت مجموعهٔ ارشادات نبی و علی موسوم به رساله فقه از علامهٔ مجلسی رح که از فضل خدای برتر و تائید ائمهٔ اثنا عشر نسخهٔ صحیحه قلمی قدیمه اش بدست افتاده و سفینهٔ بیهمچو گوهر گرانمایه را از مغتنمات انگاشته نقل کالای ازان بر گرفته شد و بنظر نفع رسانی خلائق بطرز خوب بتقطیع خوش اسلوب بتصحیح علمای مذهب امامیه موجوده مطبع بماه اگست ۱۸۹۳ء مطابق ماه صفر ۱۳۱۱ھ در مطبع فیض مجمع نامی و گرامی مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب سی۔ آئی۔ ای۔ واقع لکهنؤ بهزاران اهتمام و حسن انتظام از حلیهٔ طبع مرتب و مزین گشته حاجت روای اهل عالم گردید فقط

کتب فقہ وغیرہ

اردو

نہر المصائب - عربی با ترجمہ اردو کامل تین جلد میں مترجمہ اخوند مرزا قاسم علی کربلائی - اس کتاب مستطاب کو مصنف علام نے کتاب بحر المصائب کی ہر دو مجلد سے منتخب کرکے باسلوب مرغوب مرتب فرمایا ہے اور اکثر روایات بمقامات مناسب دیگر کتب معتبرہ سے اور اضافہ فرمائی ہیں - جلد اول میں مصائب جناب سید الشہدا خامس آل عبا بڑی تفصیل سے ہیں -

ایضاً جلد دوم -

ایضاً - جلد سوم -

انارۃ البصائر وکشف السرائر - یہ کتاب عجیب مرتبہ کی ہے جسمیں اصول دین مذہب اثنا عشری کا بیان تفصیل و توضیح سے بدلائل و براہین بزبان اردو عام فہم تحریر کیا گیا ہے مصنف اسکے عالم المعی فاضل لوذعی جناب شفاء الدولہ ذکاء الملک حکیم سید افضل علیخان بہادر مدبر جنگ ہیں یہ کتاب چار جلد میں کامل واضح وخوشخط بتصحیح مصنف علام حسب تفصیل ذیل ہے -

ایضاً - جلد اول - بیان توحید میں -

ایضاً - جلد دوم - بیان نبوت میں

ایضاً - جلد سوم - بیان امامت میں -

ایضاً - جلد چہارم - بیان ثبوت امامت میں -

چہاردہ مجلس - مسمےٰ بہ تاریخ الائمہ بنا بر روایات مذہب امامیہ از سید وزیر حسین خان صاحب سب جج رائے بریلی -

چہل مجالس شبیر - از سید وزیر حسین رضوی

حلیۃ العرائس - از مولوی امداد علی -

لسان المتقین - عربی - فارسی - اردو نثر مؤلفہ سید محمد تقی صاحب تقوی کتب معتبرہ فقہ مذہب امامیہ سے خلاصہ روایات مستندہ وغیرہ -

مواعظ جعفری - مصنفہ سید غلام حیدر خان

لعبہ حمد رشدی - فقہ اثنا عشریہ -

خلاصۃ المصائب - منقول از نسخہ مطبوعہ مطبع سلطانی شاہی وبنظر ثانی مولوی سید تصدق حسین رضوی -

دعاے جوشن صغیر - بہ ترجمہ تحت لفظی اردو

احکام الائمہ - از حاجی حسن علی -

منہج النجاۃ - مع دعاے عاشورا - از سید غلام حیدر خان -

زبدۃ المصائب - جلد اول از محمد عسکری

اعمال الصالحین - بنا بر مذہب اثنا عشریہ -

طغراء ضریح - بطرز جدید -

تحفۃ العوام - مصنفہ حاجی حسن علی و بہ

تصحیح و تحشی سید تصدق حسین رضوی۔

دیوان نوحہ جات حیدر - مع مناجات جلد اول مصنفہ آغا حیدر علی بیگ۔

کلیات مراثی - در باعیات و سلام از مرزا سلامت علی متخلص بہ دبیر کامل دو جلد مین
(جلد اول) جلی قلم دو مصرعہ۔
(جلد دوم) متوسط قلم سہ مصرعہ۔

کلیات مراثی - و رباعیات و سلام از میر ببر علی صاحب متخلص بہ انیس کامل چار جلد مین۔

مجموعہ مرثیہ ضمیر - جلد اول از سید مظفر حسین متخلص بہ ضمیر نہایت عمدگی سے یہ مجموعہ نوادر مرثیون کا کوشش وافر سے فراہم ہوا۔

کلیات مراثی و رباعیات - و سلام۔ از میر نواب صاحب متخلص بہ مونس کامل تین جلد مین۔

مرقع غم - جلد سوم - مصنفہ محمد رضا خان بہادر متخلص بہ رضا۔

مجموعہ مراثی و رباعیات و سلام - از مرزا دلگیر صاحب یہ کلام قدیم استاد مرثیہ گو کا ہے جو استاد بے مثل گذرا ہے تفحص سے یہ ذخیرہ دستیاب ہوا جو چھ جلدون مین کامل ہے۔

مرثیہ ہاے - اویس بلگرامی مصنفہ میر نادر علی صاحب یہ مجموعہ نادر مرثیون کا ایک بے مثل ذخیرہ ہے اگر سوگواران ماتم جناب سید الشہدا

اسکو ملاحظہ مین لائینگے تو ایک مجمو[عہ]
اور نوحہ و بکا پائینگے سبحان اللہ کیا [...]
اس مجموعہ کے آخر مین کچھ سلام او[ر ...]
بھی ہین۔

کلیات مراثی و رباعیات و سلا[م] [...] سید حسین مرزا متخلص بہ عشق کامل
(جلد اول) مسمے بہ گلزار غم۔
(جلد دوم) مسمے بہ برہان غم

مجموعہ میلاد مصطفوی - شامل
(۱) میلاد مصطفوی (۲) وظائف
(۳) شکریہ وزیر از سید وزیر حسین

حدیث امامیہ

ترجمہ صحیفۃ الرضا - ترجمہ حکیم [...]

متفرقات دینیہ

دوازدہ مجلس - مسمے بہ ریاض [...] مولوی محمد قمر الدین گوپاموی۔

دہ مجلس منظوم - معرکہ کربلا۔

مولد حسنین - ولادت سبطین [...] محمد یوسف علی شاہ حسینی۔

خمسہ اقبالیہ - مع شجرہ مولفہ [...] مطبوعہ غیر در باب حالات [...] پاک کے۔